اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۰۱
چهارشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

نمی‌خواستم همسرم را از دست بدهم

شاید جراحی پلاستیک نیاز نباشد

ابرکوه، منزلگاه مسافران جاده ابریشم

رابطه اسرائیل و پاکستان تقویت می‌شود

راههای پیشگیری از چاقی خانم‌ها

هفته عروسی‌ها از راه می‌رسد!

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

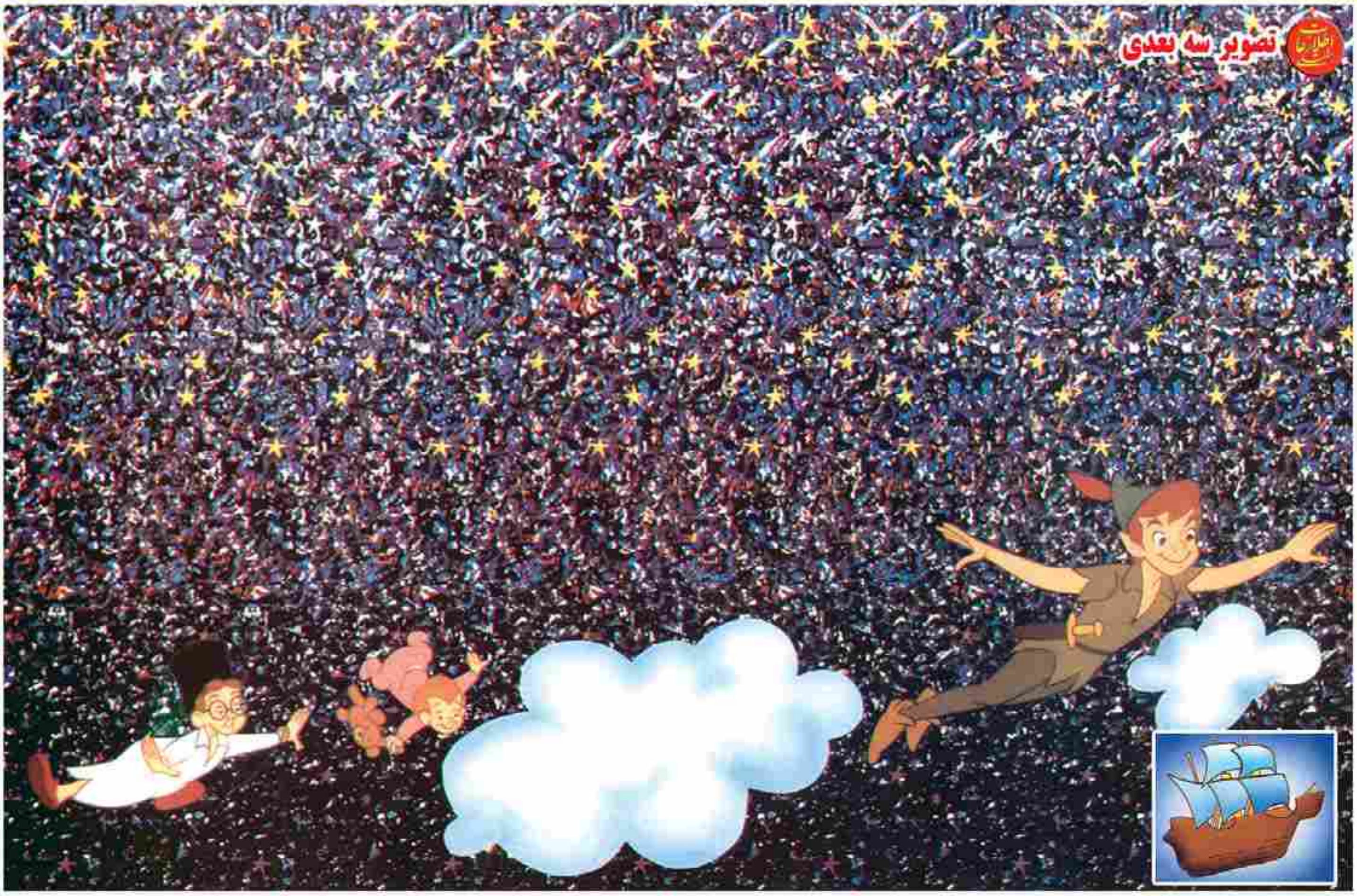

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمْ

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------- ۶
سه‌گانه -------------------------------- ۸
گزارش شهرستان --------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ------------------ ۱۲
داستان زندگی ------------------------ ۱۴
بازتاب --------------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج --------------------- ۱۷
مواد افزودنی -------------------------- ۱۸
غزه فقط یک آغاز است ------------- ۱۹
مشاور خانواده ------------------------ ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------ ۲۲
ماجراهای خواستگاری --------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ----------------- ۲۵
فرهنگ مردم ------------------------- ۲۶
درس زندگی -------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ----------------------- ۳۰
زندگی رنگین ------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم -------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------- ۳۴
یک هفته حادثه ----------------------- ۳۶
عکسها و حرفها ---------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ------------------------ ۳۸
فانتزی ایرونی ------------------------ ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------ ۴۱
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان --------------------- ۴۴
ترازو ---------------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------ ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------ ۵۴
ورزشی -------------------------------- ۵۸
خواندنیهای تاریخی ------------------ ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
هفته بعد شما ------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۰۱ - چهارشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۸۴
۹ شعبان ۱۴۲۶ ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت حجة بن الحسن(عج)

حضرت مهدی امام دوازدهم از ائمه شیعه امامیه و مهدی موعود و یگانه فرزند امام حسن عسکری(ع) می‌باشد. همه شیعه امامیه بر امامت آن حضرت متفقند و او را زنده و از انظار غایب و حضرتش را نقطه امید خود و منجی عالم بشریت می‌دانند و پیوسته در حوادث سهمگین زندگی به او پناه می‌برند و منتظر فرج او هستند. تا آنگاه که حکمت الهی ظهور و خروج و تصرف ظاهری آن حضرت را اقتضا بکند و بنا به وعده خداوند، زمین را از عدل و داد و مساوات پر کند و عظمت شریعت را تجدید نماید و احکام الهی را در میان مردم جاری سازد.

نام آن حضرت همان نام حضرت رسول(ص) است. در اخبار شیعه از بردن نام ایشان منع شده است و اکثر علمای شیعه نام ایشان را به تصریح ذکر نمی‌کنند، گرچه این روایات شاید مربوط به زمان کودکی و دوران پیش از غیبت ایشان بوده است تا مخالفان که به جد تمام در تعقیب ایشان بوده‌اند به وجودشان راه نبرند. ولی به هرحال با القابی چون مهدی و حجت و قائم منتظر و خلف صالح و بقیةالله و امام زمان و صاحب زمان و ولی عصر و امام عصر و... از آن حضرت یاد می‌شود و یا به کنایه او را الحضرة، الناحیهٔ المقدسهٔ، الغریم و... می‌نامند.

تولد ایشان در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ.ق در حدود پانزده یا شانزده روز پس از خلافت المهتدی و در دوران انقلابها و آشوبهای بزرگ بغداد و جهان اسلام روی داده است. مادرش ام ولد و بانویی رومی بود که نرجس (نرگس) و به قولی ملیکه نام داشت و او را نواده قیصر روم گفته‌اند و روایات بسیاری در چگونگی ازدواج حضرت امام عسکری(ع) با این بانو و همچنین در کیفیت ولادت امام و معجزاتی که از آن حضرت دیده شده، نقل شده است.

ساخت پنی سیلین

۱۵ سپتامبر سالروز کشف پنی‌سیلین است. دکتر الکساندر فلمینگ Fleming میکرب‌شناس دانشکده پزشکی لندن بر حسب اتفاق بشقاب کشت باکتری Stephylococcus را بدون پوشش در گوشه‌ای گذارده بود. روز ۱۵ سپتامبر سال ۱۹۲۸ سراغ بشقاب رفت و مشاهده کرد که بر اثر وزش باد و یا عوامل دیگر، روی یک گوشه بشقاب مقداری کپک (Mold) نشسته است. ظرف را زیر میکروسکوپ قرار داد تا نوع کپک را بشناسد که متوجه شد در آن قسمت باکتریها مرده‌اند و به این ترتیب موفق به کشف یک میکرب‌کش شد که تاکنون صدها میلیون نفر را نجات داده است، وی نام این ماده را Penicillium گذارد. کپک از نوع کپکی بود که روی نان مانده پیدا می‌شود. آزمایشهای بعدی نشان داد که این ماده میکرب‌کش روی گلبولهای سفید خون اثر نامطلوب نمی‌گذارد و می‌تواند عفونت را از میان ببرد.

شکست چین از ژاپن در ۱۸۹۴

۱۵ سپتامبر سال ۱۸۹۴ ژاپن در جنگ «پینگ یانگ» چین را شکست داد. علت شکست چین که تن به قبول شرایط سخت ژاپن داد؛ وجود فساد در دستگاه اداری چین و ضعف تدارکاتی، تسلیحاتی و آموزشی ارتش این کشور بود. هدف ژاپن از این جنگ، کوتاه کردن دست چین از شبه جزیره کره، تصرف تایوان و جزایر پسکادور و گرفتن امتیازهای تجاری بیشتری بود که به همه این اهداف رسید. باید توجه داشت که شرح تجاوزات نظامی خارجی و ظلمهایی که در قرن ۱۹ و نیمه اول قرن ۲۰ بر مردم چین وارد شده در کتابهای درسی مدارس این کشور مندرج است و مطالعه این رویدادها بر میهن‌دوستی چینیان و تمایل آنان به داشتن یک نیروی نظامی شکست‌ناپذیر می‌افزاید.

زمین لرزه مرگبار طبس

۲۵ شهریور ۱۳۵۷ در جنوب خراسان به مرکزیت طبس زمین‌لرزه شدیدی روی داد که حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشت. این زمین لرزه در جریان انقلاب ایران روی داد که مخالفان سلطنت از ضعف‌های دستگاههای امداد و نارسایی‌های مربوط برای انتقاد از دولت بهره‌برداری کردند.

خوش رویی و مسالمت کلید جنت است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

غول بی‌شاخ و دم مصرف سوخت

ظاهراً مساءلهٔ بنزین و قیمت آن مثل یک دُمل چرکین قرار نیست به این زودیها درمان شود البته در این میان آنها که گذاشتند و گذاشتند تا چنین مساءله‌ای تا این حد بغرنج شود و به یکی از معضلات اقتصاد کشور بدل گردد باید نزد خداوند توبه کنند. درحالی که هیچکدام حتی پاسخگوی عملکرد خود نیز نیستند.

نگارنده بارها و بارها در این باره مطالبی بیان کرده است که بسیاری بیان این مطالب را طرفداری از افزایش قیمتها و یا حمایت از افزایش تورم ارزیابی کردند اما آن فریادها به این دلیل بود که امروز چنین گره ناگشوده‌ای پدید نیاید و حجم قابل توجهی از سرمایه‌های ملی و در کنار آن بالاترین میزان ارز خارجی برای جبران کسری تولید بنزین تلف نشود. به شکلی که درحال حاضر میزان واردات بنزین به تنهایی به اندازه کل ارزش واردات کشور در اواخر دهه ۶۰ است، رقم ۴/۵ میلیارد دلار برای واردات بنزین به تنهایی خود گویای همه چیز است.

حال حتی از همان نمایندگان محترمی که به شدت در رابطه با افزایش بهای بنزین اظهار نظر می‌کردند و نیز حتی قیمت کنونی آن را نیز گران می‌دانستند حاضر نیستند از استدلال خویش دفاع کنند و معلوم هم نیست که کجایند و با فرزند نامشروع بی‌صاحبی که در حال حاضر به شکل یک غول بی‌شاخ و دم درآمده چه باید بکنند و پاسخ وجدان عمومی را چگونه بدهند.

اخیراً گویا در کمیسیون انرژی مجلس طرحی در دست بررسی است که مطابق آن قرار است برای خودروها سهمیهٔ بنزین مشخص شود. ۱۵۰ لیتر برای خودروهای شخصی و ۳۰۰ لیتر برای خودروهای عمومی که از هم‌اکنون مشخص است چنین جیره‌بندی راه به جایی نخواهد برد و معلوم نیست که چه سازمان و نهادی باید در جهت اجرای صحیح و عادلانه این طرح، کار اجرایی را برعهده بگیرد. به بیانی دیگر برای هر خودرو ۵ لیتر سهمیه در روز مشخص شده است و نیز برای خودروهای عمومی روزانه ۱۰ لیتر.

از این پس چه کسی ضمانت می‌کند که هر اتومبیلی سهمیه خود را مصرف کند؟ چه کسی می‌خواهد جلوی خرید و فروش و بازار سیاه بنزین بایستد؟ سرنوشت صدها هزار خودروی دولتی چه می‌شود؟ اگر قرار باشد خودروهای دولتی نیز از جمله نیروی انتظامی، ارتش، سازمانها و ادارات، وزارتخانه‌ها و... به این بهانه که خودروهایشان دولتی است سهمیهٔ نامحدود داشته باشند چه کسی ضمانت می‌کند که سهمیه بنزینشان سر از بازار سیاه درنیاورد؟ و اصلاً به این ترتیب چه تضمینی برای کنترل سهمیه‌ها و رعایت آن وجود دارد؟ و در این صورت آیا می‌توان تضمین کرد که مصرف پایین بیاید؟

ضمناً قرار شده است که برای مصارف اضافهٔ مالکین خودروها مالیات وضع کنند، این مالیات بر مصرف چه صیغه‌ای است؟ آیا منظور آن است که آنها به بهای آزاد بنزین تهیه کنند؟ چه جایگاههایی در کار فروش بنزین آزاد خواهند بود؟ کنترل آنها به چه شکل صورت خواهد گرفت؟

با یک حساب سرانگشتی می‌توان دریافت که درحال حاضر در برابر ۷ میلیون خودروی موجود چیزی حدود ۷۲ میلیون لیتر در روز مصرف وجود دارد، یعنی هر خودرو به‌طور متوسط ۱۰ لیتر بنزین مصرف می‌کند. حتی با مقرر کردن سهمیه برای خودروها این طرح تا چه مدتی می‌تواند تاءثیر قابل ملاحظه‌ای بر کاهش مصرف سوخت و بالنتیجه کاهش میزان واردات بنزین داشته باشد؟

اصولاً این سؤال باقی است به چه دلیل باید تنها به دارندگان خودرو سهمیهٔ سوخت داد؟ اگر قرار بر عدالت محوری است چرا یارانه‌ای را که به سوخت می‌دهیم بین همهٔ مردم قسمت نکنیم؟ به زبان دیگر اگر مصرف فعلی بنزین را تقریباً معادل جمعیت ایران در نظر بگیریم به هر شهروند ایرانی یک لیتر در روز سهمیه می‌رسد. چرا این یارانه را مستقیم به آنان نپردازیم؟ راه‌حل قبلی البته فسادآور است و نگارنده اطمینان دارد که تاءثیر چندانی بر مصرف نخواهد داشت اما عده‌ای را به ثروت خواهد رساند و برای افرادی هم ایجاد رانت خواهد کرد و اگر هم در کوتاه‌مدت موجب کاهش مصرف بنزین شود در درازمدت تأثیر چندانی بر مصرف نمی‌گذارد. اما با آزاد کردن قیمت بنزین و پرداخت یارانهٔ سوخت به شهروندان حداقل این است که همهٔ مردم از این یارانه برخوردار می‌شوند. اگر درنظر بگیریم که به میزان یارانهٔ بنزین یارانهٔ سایر فراورده‌های سوختی نیز از کیسهٔ بیت‌المال هزینه می‌شود می‌توان قیمتهای سوخت را واقعی کرد و به هر ایرانی مابه‌التفاوت قیمت فعلی و قیمت واقعی آن را پرداخت. حال هر که دوست

نامه‌های بدون واسطه

ای ملجاءِ و پناه همه، میلادت مبارک

هر بامداد جمعه من با یاد تو از خواب برمی‌خیزم شاید این بامداد دو آفتاب در آسمان طلوع کرده باشند اما این آرزو تاکنون برآورده نشده است. ای خسته از انتظار! ما خستگان سالها و قرنها در انتظار دیدن طلعت ماه تو هر شب ماه را تا سپیده بدرقه می‌کنیم و سپیده‌دمان چشم به فلق می‌دوزیم تا شاید این بار آفتاب درخشنده‌تر باشد و پرفروغ‌تر. ای پناه همهٔ خستگان از پس پردهٔ غیبت به در آی و کلبهٔ احزان روشن کن.

علی اژدری - تهران

از وسایل برقی بپرهیزید

وسایل برقی یکی از الزامات زندگی امروزی شده است اما بهتر است که تا حد امکان در استفاده از وسایل برقی صرفه‌جویی کنیم.

نور سبب مهار هورمونی در بدن می‌شود که از غدهٔ صنوبری در مغز ترشح می‌شود که نام آن هورمون ملاتونین هست که با نور مهار می‌شود. وسایل برقی مانند پتوی برقی، ساعت برقی، چراغهای برقی حتی رادیو و تلویزیون سبب کم شدن هورمون ملاتونین می‌شود که ایجاد خستگی، افسردگی، استرس و کم‌خوابی از عواقب آن است. در اطراف وسایل برقی میدانهای الکترومغناطیسی ایجاد می‌شود که هورمون ملاتونین را در بدن کم می‌کند لذا در حد امکان باید نور طبیعی یعنی نور آفتاب استفاده کرد. از نور برق تا حد امکان کمتر استفاده کرد شب زود خوابید و تلویزیون و ویدئو کم تماشا کرد چرا که نور کم سبب آرامش و آسایش می‌شود درحالی که نور شدید موجب پریشانی و آشفتگی است.

دکتر منوچهر ملک‌محمدی

موشهایی به اندازه گربه

شهرستان لاهیجان یکی از شهرهای زیبای استان گیلان است. بام سبز، تله‌کابین، جنگل، باغهای سبز چای و... از زیباییهای منطقه است اما در کنار این زیباییها بی‌توجهی به طبیعت مشکلات موجود وجود موجودات موذی و نیز کم‌توجهی مسئولان موجب دل‌آزاری است. از جمله خاطرهٔ زیر شنیدنی است:

یک شب در هتل استخر لاهیجان در کنار دریا لذت هم‌نشینی با طبیعت را احساس کردیم. صبح به اتفاق همسرم از پل چوبی‌ای که هتل را به ساحل استخر وصل می‌کند عبور کردیم تا نرمش کنیم اما در یک لحظه چشمتان روز بد نبیند، موشهایی دیدیم که غلط نکنم به اندازه گربه بود و جالب اینکه هر چه با عصا به دیواره پل می‌زدیم که بروند همین‌طور به ما زل زده بودند و تکان نمی‌خوردند حالا به چه مصیبتی از آن پل گذشتیم بماند.

تقاضای بنده این است که مسئولین محترم با مراقبتهای بهداشتی خود اجازه بدهند که اوقات هم‌نشینی مردم با طبیعت در این شهر زیبا همراه با خاطرات خوش باشد.

تیمور ملکی - لاهیجان

آموزش و پرورش، کیفیت و کمیت

با نگاهی به گذشته فرهنگی ایران می‌توان دریافت که ایرانیان بنیانگذار بخش قابل توجهی از تمدن بشری بودند اما با این همه در چند سدهٔ اخیر ایران مصرف‌کننده علم جهانی بوده است. درحالی که قبلاً تولیدکننده علم به حساب می‌آمد یکی از علتهای این پسرفت هم این است که ما در آموزش و پرورش سرمایه‌گذاری درستی صورت نداده‌ایم. متاءسفانه آموزش و پرورش ما بدون توجه به آداب و رسوم و فرهنگ و ظرافت و ظرفیت دانش‌آموز ایرانی در موارد بسیاری مقلد کشورهای دیگر شده و همین عامل باعث ضعف و ایجاد خلع در بدنهٔ آن گردیده است، درحالی که آموزش و پرورش می‌بایست همهٔ سرمایه و وقت معلم و دانش‌آموز را صرف خلاقیت، ابتکار، نوآوری و در نهایت کیفیت کند. درحالی که کاملاً برعکس است و به کمیت بیش از کیفیت بها داده می‌شود و دانش‌آموز تقریباً هیچ چیز از این سیستم آموزشی که به درد آیندهٔ خودش و مملکت بخورد نمی‌آموزد.

مثال بارز آن که مصداق فراوانی دارد برگزاری کلاسها و امتحانات جبرانی است که قبل از شهریور برگزار می‌شود. بارها مشاهده شده دانش‌آموزی (به‌ویژه اول دبیرستان) از ۷ تا ۹ درس تجدید شده و همین دانش‌آموز با شرکت در کلاسهای به‌اصطلاح جبرانی و قطعاً با پرداخت هزینه‌های اضافی با نمرات ۱۰ و ۱۱ قبول می‌شود و مسلم است که معجزه‌ای اتفاق نیفتاده جز آنکه در این یک ماه و اندی هزینه‌ای

دارد با این پول بنزین برای اتومبیلش تهیه کند و در خیابانها به‌صورت تک‌سرنشین آن را تلف کند و یا آنکه آن را به هر زخم دیگری که در زندگی‌اش هست بزند.

براساس محاسبه نگارنده هر ایرانی در روز به طور متوسط می‌تواند ۱۰۰۰ تومان یارانه سوخت دریافت کند که اگر این پرداخت به صورت نقدی صورت گیرد و در قبال آن قیمت سوخت واقعی شود بسیار بهتر و راحت‌تر از هر راه‌کار دیگری معضل مصرف سوخت در کشور حل می‌شود.

اگر می‌خواهیم عدالت برقرار شود باید سرمایه‌های کشور را عادلانه قسمت کنیم و در نظر گرفتن سهمیه برای اتومبیل با توجه به سوابقی که وجود دارد راه‌حل عاقلانه‌ای نیست. هیچ چاره‌ای نداریم جز آنکه یک بار و برای همیشه خارج از هر اظهارنظر عوام‌فریبانه‌ای مشکل یارانهٔ سوخت را به شکلی خداپسندانه و براساس عدالت حل کنیم.

در غیر این صورت این غول هر روز بزرگتر و مهیب تر می‌شود و زمانی خواهد رسید که هیچ نیرویی قادر به رویارویی با آن نخواهد بود.

طرح تثبیت و کسری بودجه

رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس اخیراً اعلام کرده است که طرح تثبیت قیمتها ۳۰۰۰ میلیارد تومان کسری بودجه به بار آورده است.

ظاهراً از آخرین یادداشتی که نگارنده در بحبوحهٔ بحث طرح تثبیت قیمتها در مجلس نگاشته است بیشتر از ۷ ماه نمی‌گذرد که در آن یادداشت تمام وضعیت ایجاد شده از طرح تثبیت و از جمله کسری بودجه حتمی دولت بیان شده بود که البته پیش‌بینی این وضعیت هم چندان دشوار نبود، در همان اوقات عرض شد که طرح تثبیت نه تنها تاءثیری بر تورم نخواهد داشت بلکه کسری بودجهٔ قابل توجهی را برای دولت به بار می‌آورد که به زبان ساده به معنای هزاران میلیارد تومان زیان دولت به نفع بخش خصوصی است.

حال البته همهٔ طرفداران بیت‌المال و حفاظت از حقوق ملت و منافع ملی حاضر نیستند تبعات تصمیم غلط و کارشناسی نشدهٔ خود را بپذیرند اما چه بخواهیم و چه نخواهیم این ۳۰۰۰ میلیارد تومان از کیسهٔ دولتی رفته است که موظف است فقر جامعه را کم کند اما خودش به اندازه ۳۰۰۰ میلیارد تومان توسط برخی از طرفداران فقرا که در مجلس محترم نشسته‌اند فقیرتر شده است.

نیک می‌دانیم که با افزایش قیمت نفت این کسری بودجه‌ها قابل نیست! (یعنی با نفت بشکه‌ای ۶۰ دلار قابل شما را ندارد!) اما آنان که با ارقام درشت سر و کار دارند می‌دانند که فقیرتر شدن دولت به میزان ۳۰۰۰ میلیارد تومان آیا خدمت به فقراست یا خیانت به آنان؟

حساب کنید که با این پول چه کارها که نمی‌شد کرد؟ و بر روی چند زخم کاری می‌شد مرهم نهاد؟

معمولاً اقتصاد علم پیش‌بینی‌هاست و نه احساسات، قوانین خاص خودش را هم دارد، با شعار و تحریک احساسات و عاطفه و عوام‌فریبی هم جور درنمی‌آید و لازم هم نیست که همواره تجربه کنیم، شکست بخوریم و سپس درصدد اصلاح برآییم. سالهای سال است که مسئولان ما از گذر آزمون و خطا زیانهای هنگفتی به اقتصاد کشور زده‌اند و ظاهراً قرار نیست طرح دیگری افکنده شود و در بر همان پاشنه می‌چرخد... خداوند من و شما و این مملکت را از تبعات گاه بسیار زیانبار دوستی‌های شبیه دوستی خاله خرسه نجات دهد.

■

صرف کرده است.

حال سئوال این است که چرا باید نظام آموزش و پرورش به گونه‌ای باشد که دانش‌آموزان رغبتی برای حضور در مدرسه و درس خواندن نداشته باشند. تا وضع بدین منوال است آموزش و پرورش نمی‌تواند به رسالت خود عمل کند.

محمدرضا جامی - خواف

گرانی روزافزون و اشرافیت تلویزیون

در پخش پیامهای بازرگانی چنان اوضاع و احوال جالبی برقرار است که اگر کسی از خارج به ایران بیاید و این تصاویر را ببیند فکر می‌کند که اروپاییها باید بیایند و پیش ایرانیها لنگ بیندازند. اکثر این فیلمهای تبلیغاتی پر از تجمل و اشرافیت است و هیچ تناسبی با زندگی مردم ندارد. خانه‌هایی که در این فیلمها نشان داده می‌شود، لباسها، مبلمان، نوع زندگی‌ها و اقلام مصرفی همه و همه اشرافیت صرف است که برای جامعهٔ ما پر از بدآموزی است.

تلویزیون در سریالهای خود هم هیچگاه بیان‌کننده زندگی اقشار ضعیف جامعه نیست. گویا تلویزیون را برای پولدارها ساخته‌اند. نکتهٔ مهم این است که پخش این آگهی‌ها و فیلمها جز آنکه حسرت فقرا را بیشتر کند فایدهٔ دیگری ندارد. ضمن اینکه ممکن است آنها را دچار عقدهٔ حقارت کند و یا آنها را وادار کند تا با هزار بدبختی و مصیبت زندگی خود را به سطح زندگی تلویزیونیها برساند. آیا این روال با فرهنگ اکثریت افراد جامعه همخوانی دارد؟

محسن ذوالفقاری - ساوه

هفتهٔ عروسی ها

این هفته همه جا نورباران است، کوچه‌ها، خیابانها و آشیانهٔ دلها. ماه شعبان به نیمه که می‌رسد غرق نور و گل است. همهٔ خستگان، دلشکستگان و عاشقان طاق نصرتی از مهر می‌بندند و فرشی از گل، یاس و نسترن در پیش پای زمان زمانه می‌گسترند تا مقدم خوشبوترین گل بوستان فاطمه را گرامی بدارند.

آنها که در انتظار عدلند، آنها که در انتظار زیبایی و آنها که در انتظار عشق. به همین خاطر است که زوجهای جوان سعی می‌کنند شب پیوندشان به این شبهای پر از گل و نور نزدیک باشد. لذا این شبها همه جا غرق شادمانی است و این هفته هفتهٔ عروسی‌هاست، دست زدن و پای کوبیدن و شادمانی کردن. هفتهٔ پیوندهای مهر، هفتهٔ گل و لبخند و هفتهٔ عروسی‌ها.

وظیفهٔ خود می‌دانیم در این هفتهٔ پر از جلوه‌های نام زندگی به همهٔ زوجهای جوان پیوندشان را تبریک بگوییم و برایشان یک عمر زندگی سرشار از تفاهم و لبخند و خاطرات شیرین آرزو کنیم. پیوندتان مبارک.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همهٔ شما خوانندگان ارجمند مجلهٔ اطلاعات هفتگی و با عرض تبریک فرا رسیدن نیمهٔ شعبان، سالروز میلاد بابرکت آقا امام زمان علیه‌السلام و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائهٔ به موقع پاسخ به شما عزیزان که دلیلی به جز کثرت نامه‌های وارده ندارد.

◀**سمیرا آقاسلیمانی - نجف‌آباد** از لطف شما متشکرم، اما خواهش می‌کنم در نامه‌های بعدی از خودکار قرمز استفاده نکنید که مطالعهٔ نامه را سخت می‌کند. مطالبی را که برای بخش‌های مجله ارسال کرده بودید تحویل قسمتهای مربوطه شد. پیشنهادهای شما را هم بررسی خواهیم کرد.

◀**علی غفوری - تهران** نامهٔ مفصل شما را خواندم و ترجیح دادم که نامهٔ مربوطه را به بخش مشاور ارجاع دهم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. همچنین تهیه کنندهٔ گزارش مذکور هم نامه شما را خواهند دید. موفق باشید.

◀**ذکریا آقابابایی - گرگان** چند نامهٔ جدید از شما به دستم رسیده است، از همکاری شایستهٔ شما با مجله سپاسگزارم. اما به من حق بدهید که چاپ همهٔ مقالات ارسالی شما نیاز به زمان دارد. شاد و موفق باشید.

◀**رامین نیرومند و سارا پروین‌پور - تبریز** به بخش جدول سپردم که پیگیری کنند که چرا جایزهٔ شما به دستتان نرسیده است. از این بابت متأسفم.

◀**غلامعلی قاضی - شهرضا** اندازهٔ مجله ممکن است به اندازه سابق برگردد در این صورت نیازی به افزایش صفحه دیگر نیست. تا پایان سال شاید این اتفاق بیفتد. به‌هرحال باز هم نظر خوانندگان شرط است. بنا داریم صفحهٔ دستپخت عدسی را به‌گونه‌ای راه‌اندازی کنیم. موفق باشید.

◀**شهرام شعبانی - اردکان** از نامه‌های قبلی شما اطلاعی ندارم. در مورد افزایش تیراژ مجله نیز با نمایندگی اطلاعات در شهر خودتان تماس بگیرید. بعید می‌دانم در اردکان یا حتی در رضوان‌شهر که زادگاه شماست کمبود مجله داشته باشیم. درهرحال اگر در این رابطه مشکل وجود دارد با بخش توزیع و فروش مؤسسه مکاتبه کنید.

◀**عبدالواحد بلوچ - نیک‌شهر** نامهٔ شما را به بخش جنگ و هنر می‌دهم تا در آن قسمت مورد ارزیابی قرار گیرد.

◀**عزیز محمدعلی‌نژاد پشتیری - صومعه‌سرا** به هرحال حق با شماست. نامه را به مسئول صدای سبز بسیج دادم تا در آن بخش به چاپ برسد.

◀**رضا عساکره - آبادان** جایزهٔ شما به زودی به دستتان خواهد رسید. خوشحال می‌شوم بعد از دریافت جایزه با ما تماس بگیرید و اعلام رسید فرمایید.

◀**محمدرضا شاهد - سورک** به هیچ وجه نامه‌های شما به بایگانی راکد نرفته است و بنده از پشتکار و همکاری شما با مجله سپاسگزارم. پیگیری و فعالیت مضاعف یک خواننده به هیچ وجه موجبی برای بی‌مهری و کم‌لطفی و یا بی‌توجهی نیست. همچنان با پشتکار به همکاری خود ادامه دهید.

امیدواری به خداوند، ارزش هر کالای گرانبها و نردبان عزت است •امام جواد(ع)

ایران و جهان سیاست

- هفته‌نامه لبنانی المنار نوشت سرهنگ قذافی دستور نابودی مدارک ربوده شدن امام موسی صدر را صادر کرده است.
- ایران ۴۰ درصد سهم خود را در بازارهای فرش جهان از دست داد.
- بدهی بانک مرکزی از طریق حساب ذخیره ارزی پرداخت می‌شود.
- زیباری: دولت عراق خواهان ایجاد روابط قوی و مسالمت‌آمیز با ایران است.
- قالیباف از ریاست ستاد مرکزی مبارزه با قاچاق کالا و ارز استعفا کرد.
- پس از مذاکرات بسیار، عاقبت شورای شهر تهران، سردار قالیباف را به عنوان شهردار پایتخت برگزید.
- چند مظنون حادثه خرابکاری تأسیسات نفت اهواز بازداشت شدند.
- گزارش محمد البرادعی درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران، دوپهلو بود.
- لاریجانی: ایران صرفاً در چارچوب مقررات آژانس و موافقت‌نامه‌های قطعی بین‌المللی همکاری خود را با آژانس شکل می‌دهد.
- وزرای نفت ایران، هند و پاکستان برای نهایی کردن احداث خط لوله گاز اجلاس ۳ جانبه تشکیل می‌دهند.
- شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ۲۸ شهریور درباره ایران تصمیم می‌گیرد.
- اکبر گنجی را از بیمارستان به زندان بردند.
- گفته می‌شود نخستین مانور ستاد استشهادی احتمالاً در حوالی ارتفاعات کرج برگزار می‌شود.
- کلاس‌های دانشگاهی در شهر بم در کانکس تشکیل می‌شود.
- القاعده مسؤولیت بمب‌گذاری‌های لندن را برعهده گرفت.
- اتحادیه اروپا درصدد اخراج مهاجران غیرقانونی است.
- ۴ ژنرال سابق لبنانی رسماً به ترور حریری متهم شدند.
- ترکیه اتحادیه اروپا را تهدید کرد.
- یک مقام سازمان ملل به اتهام سوءاستفاده بازداشت شد.
- پوتین به آمریکا می‌رود.
- نخست‌وزیر اسپانیا عقب‌نشینی از عراق را یک تصمیم و اقدام عاقلانه خواند.
- آمریکا به رئیس پارلمان کوبا هم ویزا نداد.
- توفان کاترینا میلیاردها دلار به آمریکا خسارت وارد کرد.
- تعداد روزنامه‌نگاران قربانی در عراق به ۶۷ نفر رسید.
- وزیر دفاع روسیه خواستار برگزاری مانور نظامی مشترک با چین و هند شد.
- حماس نسبت به خلع سلاح این گروه به دولت فلسطین هشدار داد.
- کره شمالی خواستار حفظ نیروگاه هسته‌ای خود است.
- آمریکا، ارمنستان را به انقلاب مخملی تهدید کرد.
- رئیس جمهوری عراق اعلام کرد که سرنوشت کرکوک به رفراندوم گذاشته می‌شود.

رابطه اسرائیل و پاکستان تقویت می‌شود

حسن فتحی

اسرائیل سیاست حساب شده‌ای را در کشورهای اسلامی در پیش گرفته و سعی دارد از طریق برقراری ارتباط با آنها و یا کاهش اختلافات، موقعیت خود را در میان مسلمانان بهبود بخشد زیرا به این واقعیت واقف است که در صورت تقویت رابطه با جوامع اسلامی هم می‌تواند از دامنه مخالفت‌ها در میان فلسطینی‌ها و اعراب کاسته و شرایط بهتری در جهان برای خود فراهم سازد و هم این که از انزوا خارج شده و با حضور در بازار این کشورها که عمدتاً مصرف‌کننده هستند به اقتصاد خود سروسامان بخشد.

نگاهی به اقدامات دولت ائتلافی شارون در این روزها نشان از تحرک اسرائیل در جلب دوستی کشورهای اسلامی و ایجاد رابطه سیاسی و اقتصادی با آنها دارد. در همین حال با همسایگان عرب خود نیز رابطه‌اش را بهبود بخشیده و در تلاش است با آنها نیز تنش‌زدایی کند.

عقب‌نشینی از نوار غزه نشان داد که این رژیم به این واقعیت پی برده که از طریق جنگ و ترور و اقدامات سرکوبگرانه قادر به ادامه بقای خود نبوده و نمی‌تواند برای همیشه سرزمین‌های اشغالی را حفظ کند.

هم‌چنین طرح شارون برای واگذاری مزارع شبعا به دولت لبنان، اقدامی است که می‌تواند به نزاع دو کشور پایان داده و ضمن بی‌اعتبار کردن شعارهای گروههای مسلح برای حفظ سلاح، به حالت نه جنگ - نه صلح نیز میان بیروت و تل‌آویو خاتمه دهد.

تنش‌زدایی میان اسرائیل با همسایگان عرب و یا فلسطینی‌ها مسأله‌ای نیست که بتوان آن را نادیده گرفت ولی اسرائیل دامنه فعالیت خود را از همسایه‌ها دورتر برده و در تلاش است این روند را با کشورهای مسلمان نیز تجربه کند. در میان کشورهای عرب و مسلمان که از نفوذ قابل‌توجهی برخوردارند می‌توان به مصر و ترکیه اشاره کرد. مصر از نفوذ خود برای نزدیکی اعراب به اسرائیل بهره گرفته و یا فلسطینی‌ها را به آرامش فرامی‌خواند و ترکیه این نقش را در میان مسلمانان ایفا می‌کند. در ترکیه اگرچه حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه به رهبری رجب طیب اردوغان قدرت را در دست دارد ولی این حزب رابطه مطلوبی با اسرائیل داشته و از دوستان این رژیم در منطقه به شمار می‌رود.

ارتباط ترکیه با اسرائیل

ترکیه از ارتباط خود با اسرائیل و آمریکا برای تنش‌زدایی میان این کشورها با دیگران بهره گرفته و همواره سعی کرده پیام‌آور آنها باشد. از آخرین اقدامات ترکیه که حرکتی مثبت به نفع اسرائیل بوده و می‌تواند موقعیت این رژیم را در میان مسلمانان بهبود بخشد زمینه‌سازی برای ملاقات وزرای خارجه اسرائیل و پاکستان در استانبول بود. ملاقات سیلوان شالوم و خورشید قصوری نخستین تماس رسمی بین دو کشور بود که با استقبال دولت فلسطین مواجه شد هرچند برخی از گروههای فلسطینی و پاکستانی نیز لب به اعتراض و انتقاد گشودند. اما این ملاقات بر این واقعیت صحه گذارد که دوران اقدامات تروریستی و ایذایی پایان یافته و با تفنگ و گلوله نمی‌توان راه به سوی صلح و آشتی گشود. این مسأله بارها از سوی ابومازن رهبر جدید فلسطینی‌ها مورد تأکید قرار گرفته که دوران انتفاضه مسلح سپری شده و فلسطینی‌ها باید به انتفاضه سیاسی روی بیاورند اما هنوز هم گروهها و افرادی هستند که تصور می‌کنند با سلاح و خونریزی قادرند اسرائیل را بر سر میز مذاکره آورده و یا وادار به تخلیه اراضی اشغالی کنند. آنها که متاءسفانه وابسته به غیرفلسطینی‌ها بوده و عامل دیگران به شمار می‌روند نقش بسزایی در آشفته کردن اوضاع داشته و با اقداماتشان دستاوردهای مذاکرات را هدف گرفته‌اند.

این گروهها ممکن است برای ایجاد رعب و وحشت، کشورها و حکامی را هم که مایل به تنش‌زدایی با اسرائیل هستند هدف قرار دهند اما این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که از طریق مذاکره و گفتمان بهتر می‌توان به اهداف خود رسید.

> وزیر خارجه پاکستان اعتراف کرد که رابطه پنهانی با اسرائیل وجود داشته است

آنچه در استانبول روی داد و ممکن است در دیگر کشورها و مناطق نیز شاهدش باشیم، با توجه به روند حوادث در فلسطین اجتناب‌ناپذیر بوده و مخالفت‌ها و اعتراض‌هایی هم که در داخل پاکستان یا فلسطین مشاهده می‌شود حرکت‌های احساسی است که نمی‌تواند مانع روند تحولات گردد.

با نگاهی به تاریخ تحولات فلسطین از سال ۱۹۴۷ تاکنون این واقعیت آشکار می‌شود که هر روزی که می‌گذرد هم شاهد دگرگونی در سیاست‌ها و گفتمان اسرائیلی‌ها هستیم و هم این که پذیرش این رژیم در منطقه و جهان رو به افزایش است.

در سال ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل رأی به تقسیم فلسطین و ایجاد ۲ کشور عربی و یهودی داد که همین مسأله سرآغاز جنگ میان اعراب و اسرائیل از سال ۱۹۴۸ گردید. ولی از سال ۱۹۷۹ که قرارداد صلح کمپ‌دیوید میان مصر و اسرائیل به امضا رسید، طرفین بر این واقعیت صحه گذاردند که قادرند در کنار یکدیگر و در صلح زندگی کنند. اگرچه پس از امضای کمپ‌دیوید اعتراضات گسترده‌ای بروز کرده و انورسادات رئیس جمهوری وقت مصر و رژیم این کشور تحت فشار قرار گرفتند اما روند حوادث به گونه‌ای بود که امضای قرارداد صلح اسلو در سال ۱۹۹۳ میان اسرائیل و فلسطینی‌ها در عوض اعتراض، با استقبال مواجه گردید که از جمله دستاوردهای آن نیز گرایش کشورهای عرب به آشتی با اسرائیل بود. در این میان بجز اعتراض‌های سوریه و لبنان که مغرضانه بود شاهد مخالفت چندانی نبودیم و در نهایت نیز دولت اسرائیل با پذیرش طرح صلح نقشه راه که توسط بوش رئیس جمهوری آمریکا ارائه شده بود تشکیل یک کشور

مستقل فلسطینی را در سرزمین‌های اشغالی پذیرفت.

به این ترتیب هم فلسطینی‌ها توانستند حقانیت خود را به اثبات رسانده و خواسته‌هایشان را محقق گردانند و هم این که اسرائیل از ادعاهای خود دست برداشته و به همزیستی صلح‌آمیز با همسایگان عرب خود تن داد.

ولی امروزه دامنه تحولات از اسرائیل، فلسطین و مناطق عرب‌نشین پیرامون این دو سرزمین فراتر رفته و دیگر کشورهای مسلمان و عرب را نیز فراگرفته است. به گونه‌ای که ترکیه به دوست و متحد اسرائیل تبدیل می‌شود و پاکستان دست دوستی این رژیم را می‌فشارد تا به جهانیان ثابت کند زمانی که فلسطینی‌ها خود مایل به صلح و آشتی با اسرائیل هستند، دلیلی ندارد که این کشور و دیگران بر طبل جنگ و مقاومت بکوبند.

در پی ملاقات استانبول، قصوری وزیر خارجه پاکستان صراحتاً بر این مسأله تأکید کرد که هدف دولت وی ایجاد ارتباط با اسرائیل است، زیرا اسلام‌آباد اقدام اسرائیل را در خروج از غزه گامی مثبت تلقی می‌کند.

وی افزود: از این ملاقات نباید نتیجه‌گیری کرد که پاکستان، اسرائیل را به رسمیت شناخته است بلکه پس از این دیدار حل مسأله فلسطین آسانتر خواهد شد. در همین حال دولت فلسطین از مذاکره پاکستان و اسرائیل استقبال کرده و **قسان خطیب** وزیر برنامه‌ریزی فلسطین به رادیو فلسطین می‌گوید: «ما امیدواریم کشورهایی نظیر پاکستان به اجرای طرح نقشه راه برای برقراری صلح و تشکیل یک کشور فلسطینی در کنار اسرائیل کمک کنند».

صلح و دوستی در اسلام

ژنرال مشرف رئیس جمهوری نظامی پاکستان هم که بارها از برقراری رابطه با اسرائیل دفاع کرده، اعلام می‌دارد که به رسمیت شناختن اسرائیل با مشورت کشورهای اسلامی انجام خواهد شد. او می‌گوید: تا زمانی که مسأله فلسطین و آرمان‌های مردم فلسطین محقق نشود و دولت مستقل مردم فلسطین تشکیل نشود، پاکستان، اسرائیل را به رسمیت نخواهد شناخت. او از مذاکرات دولتش با اسرائیل دفاع کرده و تماس دو کشور را براساس اصول صلح و دوستی در اسلام می‌داند. روزنامه «**هاآرتص**» چاپ اسرائیل به نقل از ژنرال مشرف می‌نویسد که اسلام به پیروانش اجازه داده با مردم ادیان دیگر رابطه برقرار کنند. در بیانیه مشرف آمده بود که اسلام دین صلح است و بر صلح و هماهنگی با ادیان کشورهای دیگر مبتنی است و این‌گونه اقدامات در آینده نیز می‌تواند صورت پذیرد.

درحالی که برخی از گروههای سیاسی پاکستان از جمله گروه متحده مجلس عمل پاکستان و یا حماس به انتقاد از دولت پاکستان پرداخته‌اند، **شوکت عزیز** نخست‌وزیر این کشور به تأیید آن پرداخته و می‌گوید: «پاکستان درباره به رسمیت شناختن اسرائیل پس از انجام مشورت‌هایی براساس منافع ملی‌اش، تصمیم می‌گیرد».

در شرایطی که ملاقات **شالوم** و **قصوری** افکار عمومی را به خود جلب کرده، پیش‌بینی می‌شود مشرف در سفر خود به نیویورک برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل با شارون دیداری داشته باشد. هرچند این مسأله از سوی وزارت امور خارجه پاکستان تکذیب شده است.

ولی جالب‌تر از همه گزارش روزنامه اماراتی الخلیج است که به نقل از یک مقام آگاه نوشته بود که ترکیه سرگرم برقراری تماس‌های گسترده با کشورهای عربی برای برگزاری نشستی در سطح سران منطقه و اسرائیل است. در این راستا شبکه تلویزیونی الجزیره می‌افزاید، این رایزنی آنکارا با کشورهای عربی با استقبال آمریکا و سازمان‌های یهودی در آمریکا مواجه شده است. اسرائیل در میان کشورهای مسلمان فقط با ۴ کشور مصر، اردن، موریتانی و ترکیه رابطه آشکار سیاسی دارد به همین دلیل درصدد است روابط خود را گسترش دهد. وضعیتی که امروزه برای اسرائیل پیش آمده و از آن به عنوان «**میوه عقب‌نشینی از غزه**» یاد می‌شود آثار و تبعات مثبتی را برای تل‌آویو در پی داشته است. زیرا در همین مقطع از گشایش دفتر بازرگانی اسرائیل در دوبی خبر داده شده و یا این که قرار است پادشاه اردن و رئیس جمهوری مصر با شارون نخست‌وزیر اسرائیل دیدار و گفت‌وگو کنند و این که گفته می‌شود شالوم در ماههای آینده دیداری از تونس خواهد داشت که اولین سفر یک مقام اسرائیلی به این کشور از سال ۲۰۰۰ تاکنون خواهد بود.

روزنامه اسرائیلی «**معاریو**» نیز نوشت که یک مقام ارشد وزارت خارجه اسرائیل از عمان بازدید کرده است. به نوشته این روزنامهٔ اسرائیل امیدوار است بتواند با کشورهای عربی حاشیه خلیج‌فارس ارتباط دیپلماتیک برقرار و دفاتر ویژه‌ای افتتاح کند.

با وجود برخی مخالفت‌ها و اعتراضاتی که در پاکستان و حتی فلسطین از تحولات جدید در روابط تل‌آویو - اسلام آباد می‌شود، مقامات این دو کشور ضمن پرده برداشتن از ملاقات‌ها و مذاکرات پنهانی قبلی، این اقدام خود را تأیید کرده‌اند. هم‌چنین شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که این روابط در آینده گسترش خواهد یافت، بطوری که «**خورشید قصوری**» وزیر خارجه پاکستان اعلام می‌دارد با توجه به این که تغییر اساسی در وضع ما نسبت به نیاز به ایجاد کشور مستقل فلسطین صورت نگرفته اما مطمئن هستم که مردم پاکستان این اقدام را درک خواهند کرد. وی می‌افزاید: این اقدام جایگاه سیاسی برای پاکستان فراهم خواهد کرد و آنچه انجام شده گام جدیدی است که مشکلاتی نیز به همراه دارد.

او ضمن پرده برداشتن از روابط پیشین خاطرنشان می‌سازد که در دهه گذشته ما تماس‌های محرمانه‌ای با اسرائیل داشته‌ایم اما قصد داریم به دولت اسرائیل و مردم بگوییم این درست نیست که اگر اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی خارج شود دولت‌های اسلامی نمی‌توانند با یک دولت یهودی در صلح زندگی کنند. او انتقادها و اعتراضات حماس و برخی گروههای فلسطینی را در این باره رد کرده و تصریح می‌کند که اسلام‌آباد این گام را بعد از مشورت با رهبران فلسطین و ملک عبدالله پادشاه عربستان برداشته است.

در همین حال **ژنرال مشرف** از دیدارهای خود با رهبران سازمان‌های یهودی آمریکا در جریان سفرش به این کشور دفاع کرد. ولی برخی از احزاب و گروهها، با انتشار بیانیه‌هایی به اعتراض پرداخته‌اند که از آن جمله باید به انجمن علمای فلسطین اشاره کرد. این انجمن در بیانیه‌ای اعتراض خود از اقدام دولت پاکستان برای فراهم کردن زمینه سازش با اسرائیل اظهار تأسف کرده و از دولت پاکستان خواسته بود در اقدام و تصمیم خود تجدیدنظر کند.

برقراری رابطه با اسرائیل و در حقیقت تنش‌زدایی میان **تل‌آویو - اسلام‌آباد** هم به نفع مشرف و هم به نفع اسرائیل است زیرا به این ترتیب اسرائیل یک گام اساسی دیگر برای خروج از انزوا و نزدیکی به کشورهای مسلمان‌نشین برداشته و می‌تواند به بازارهای این کشورها دست یابد و دولت مشرف نیز امتیازات بسیاری از آمریکا و یهودیان دریافت می‌کند.

نگاهی به روابط هند و اسرائیل و اختلافی که میان دهلی‌نو و اسلام‌آباد بر سر منطقه کشمیر وجود دارد، می‌تواند تا حدودی بهره‌مندی پاکستان را از این رابطه آشکار سازد.

رابطه هندوستان با اسرائیل

هندوستان که رابطه استراتژیک با اسرائیل دارد از تجربیات این رژیم برای مقابله با چریک‌های کشمیری که از سوی پاکستان حمایت و هدایت می‌شوند بهره‌مند است. همین همراهی و همکاری دهلی‌نو و تل‌آویو در زمینه‌های تسلیحاتی و آموزش به نفع هند بوده است. در همین حال اسرائیل از دستیابی پاکستان به سلاح هسته‌ای که از آن به عنوان «**بمب اتمی اسلامی**» نام برده شده، نگران است و بارها اعلام شد که مأموران اسرائیلی درصدد هستند از طریق هند به این کشور نفوذ کرده و به این تأسیسات لطمه و صدمه بزنند. بنابراین در صورت بهبود رابطه و تنش‌زدایی میان دو کشور علاوه بر این که این مشکلات از بین می‌رود زمینه مساعدی برای همکاری و بهره‌گیری از تجربیات یکدیگر نیز فراهم خواهد شد.

نفع دیگری که پاکستان از این رابطه خواهد برد به لابی یهودی‌ها در آمریکا و بهره‌مند شدن از کمک‌های واشنگتن ارتباط پیدا می‌کند.

پاکستان پس از سقوط **طالبان**، در اقدامات ضدتروریستی آمریکا علیه القاعده با این کشور همراه است و توانسته از کمک‌های اقتصادی واشنگتن بهره‌مند شود. در صورتی که قبلاً رابطه آنها تا حدودی شکرآب بوده و حالتی انتقادی داشت. نزدیکی با اسرائیل نیز عامل جدیدی خواهد بود تا هم کمک‌های آمریکا به پاکستان استمرار یافته و یا افزایش یابد و هم این کشور بتواند از مساعدت‌های لابی یهودی‌ها به نحو مطلوبی بهره‌مند شود.

البته در این میان ممکن است دوستان و هواداران **القاعده** و **بن‌لادن** دست به تحرکاتی در پاکستان زده و یا مخالفین به جوسازی پرداخته و درصدد تحت فشار قرار دادن ژنرال مشرف برآیند ولی این اقدامات راهگشا نبوده و نمی‌تواند تصمیم این دولت را تغییر دهد. ■

امید صبحانهٔ خوبی بوده، لیکن شام بدی است ● فرانسیس بیکن

سه‌گانه

کیان فولادی

آیا واقعاً چیزی تغییر کرده است؟

بسیاری از نامهای بزرگ در دولت گذشته، در دولت جدید نیز به پستهای مدیریتی منصوب شده‌اند.

هفده میلیون رأی در سوم تیر ماه هشتاد و چهار باعث شد تا دکتر محمود احمدی‌نژاد از چند هفتهٔ قبل زمام امور اجرایی کشور را به دست گیرد و دوران چهار ساله‌ای که قرار است در آن شعارها و وعده‌های وی به واقعیت نزدیک شوند، آغاز گردد. برای رسیدن به این هدف، رئیس جمهور چندین ماه برای تعیین همکارانش کنار گذارد و با تلاش فراوان تیمی از اطرافیانش فراهم آورد که با نظرات و افکار وی آشنایی داشته و آنها را پذیرفته باشند. افکار و نظراتی که در بسیاری موارد با آنچه که پیش از این اجرا می‌شد متفاوت است به طوری که دکتر محمود احمدی‌نژاد چه در زمان پیش از شهرداری تهران و چه در زمان رقابتهای انتخاباتی به یکی از چهره‌های شاخص منتقد دولت و سیاستهای آن تبدیل شده بود و حتی در پاره‌ای موارد از سیاستها و روشهایی که در دولتهای قبل از **سیدمحمد خاتمی** نیز اجرا شده بودند، انتقاد می‌کرد. به این ترتیب پس از موفقیت ایشان در جلب نظر اکثریت رأی‌دهندگان، انتظار طبیعی آن بود که وی و دستیارانش برای عملی کردن پیشنهادات و روشهای خود از نیروهای جدیدی استفاده کنند که با افکاری نو، واقعاً منتقد سیاستهای گذشته و معتقد به راهکارها و روشهای جدیدی در ادارهٔ کشور هستند. به طوری که در تبلیغات و توضیحات انتخاباتی نیز، ایشان از چرخش مدیران می‌گفت و اینکه نباید گذارد یک عدهٔ محدود و معدود در طی سالها تنها از میزی به میز دیگر منتقل شوند، که این نه تنها باعث تمرکز قدرت و تبعات منفی ناشی از آن خواهد شد که فرصت استفاده از تمام تواناییهای داخلی را از کشور خواهد گرفت. اما آنچه در هفته‌های اخیر درحال شکل‌گیری است ظاهراً با آنچه که باید روی می‌داد اندکی تفاوت دارد. اگر به فهرست عزل و نصبهای چند روزه اخیر نگاهی بیندازید خواهید دید که گویی کنار گذاردن یک مدیر در کشور عزیز ایران هنوز کار ساده‌ای نیست. به نامها و سمتهایی که در ادامه می‌آید نگاه کنید:

جناب آقای شیبانی، رئیس بانک مرکزی دولت گذشته، در سمت خود ابقا می‌شوند. جناب **آقای رحمتی**، وزیر راه دولت پیشین، در سمت خود ابقا می‌شوند. جناب **آقای دِژپسند**، معاون وزیر بازرگانی سابق به معاونت سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی منصوب می‌شوند. **جناب آقای ساعدی**، مدیرکل وزارت بازرگانی سابق به مدیرکلی در وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات منصوب می‌گردند. جناب **آقای شرکا**، رئیس سابق سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، به مشاورت عالی مدیریت این سازمان منصوب می‌شوند. جناب آقای خادم‌الملهپ مشاور مدیرعامل سابق خبرگزاری دولتی ایران و رئیس دفتر این خبرگزاری در آمریکا به ریاست این خبرگزاری برگزیده می‌شوند. **جناب آقای داوودی**، مشاور اقتصادی وزارت خارجه در دولت آقای هاشمی رفسنجانی به معاونت اول رئیس جمهور منصوب می‌گردند، جناب **آقای میرباقری** رئیس سابق سازمان ملی جوانان به معاونت صداوسیما برگزیده می‌شوند و...!

اینکه از تجربه مدیران باتجربه باید استفاده کرد، سخن حقی است اما راستی چرا چرخه مدیریتی در کشور این همه تنگ و محدود و سخت شده است؟

داروخانه داری، شغلی برای همه!

ادارهٔ داروخانه‌ها تا پیش از این تنها متعلق به کسانی بود که با سالها مطالعه و تحصیل، تخصص و قدرت تشخیص کارشناسی را در رشته داروسازی به دست می‌آوردند و به پاس این زحمات و برای حفظ سلامت و امنیت بهداشتی جامعه، این عده پس از کسب امتیازات لازم، مجوز تأسیس و به راه‌اندازی داروخانه‌ها را به دست می‌آوردند. هرچند در سالهای اخیر به دلیل افزایش ظرفیت دانشگاهها و افزایش فارغ‌التحصیلان این رشته، تمام متقاضیان تأسیس داروخانه که مدرک دانشگاهی مرتبط با این رشته را نیز در دست داشتند، فرصت کسب مجوز را پس از فارغ‌التحصیلی نمی‌یافتند و ناچار باید چند سالی در صف متقاضیان منتظر می‌ماندند. با این احوال چندی قبل با شکایتی که به دیوان عدالت اداری تقدیم شده، یکی از شعبات این دیوان رأیی صادر کرده که هرچند با ملاحظات و قواعد حقوقی سازگار است اما مصلحت جامعه را با تهدید مواجه کرده است. براساس این رأی، از آنجا که اجبار مُستند قانونی قابل اتکایی برای بازداشتن افراد غیرکارشناس و آنها که مدرک تحصیلی داروسازی در اختیار ندارند، جهت اخذ مجوز تأسیس داروخانه وجود ندارد، بنابراین افراد غیرکارشناس در این رشته هم می‌توانند با شرایطی اقدام به تأسیس داروخانه نمایند. در پی صدور این رأی دانشجویان و فارغ‌التحصیلان و شاغلان این حرفه، زبان به اعتراض گشودند و نه تنها از به خطر افتادن موقعیت شغلی خویش گفتند بلکه خطرات و گرفتاریهایی را فریاد کردند که ورود افراد غیرکارشناس به این حرفه می‌تواند در پی داشته باشد. غیرکارشناسانی که باید دارو به مردم بفروشند و نسخه‌های به خط پزشکان! را بخوانند. کسانی که شبیه آنها را در خیابان ناصرخسروی تهران! ببینید. به هر روی رأی صادره از دیوان عدالت اداری برای دستگاههای اجرایی لازم‌الاجراست و می‌توان حدس

وزارت بهداشت با همکاری وزیر جدید دادگستری باید هرچه سریعتر نسبت به جلوگیری از اجرای این رأی، از طریق اصلاح قانون اقدام نمایند.

صندوق
پذیرش نسخه

زد که صدور این رأی به ظاهر عجیب، به دلیل نقص در قانون و عدم پیش‌بینی ماده‌ای بوده است که ورود این عده را به این حرفه ممنوع کند. اما در چنین شرایطی از وزارت بهداشت انتظار می‌رود که با دخالت در این امر و اصلاح قانون، از اجرای رأی دیوان عدالت اداری جلوگیری کند. به ویژه آنکه وزیر جدید دادگستری، همزمان وظیفه سخنگویی قوه قضاییه را نیز بر عهده دارد و سریعتر و بهتر می‌تواند با ارتباطی که با وزیر جدید بهداشت ایجاد می‌کند، قبل از آنکه ضرری متوجه بهداشت و سلامت جامعه گردد، آن را اصلاح کند.

وسوسه در بورس

در روزهایی که شرایط مالی بورس اوراق بهادار ایران، هیچ‌کس را وسوسه نمی‌کند که سرمایه‌اش را در این بازار به کار بیندازد و چند ماهی است که بهای سهام در بورس با کاهش جدی روبه‌رو شده و خیال بالا رفتن نیز ندارد، بسیاری از آنهایی که مقداری از سرمایه‌هایشان را برای خرید سهام به کار انداخته بودند به فکر افتاده‌اند که با توسل به چاره‌ای از ادامهٔ ضرر جلوگیری کنند. هرچند کارشناسان بورس معتقدند و پی‌درپی وعده می‌دهند که بازار بورس تا چندی دیگر باز هم به دوران رونق و شکوفایی بازخواهد گشت اما این وعده‌ها تعدادی از سهامداران را راضی نمی‌کند و با ورق زدن روزنامه‌ها سعی می‌کنند تا در میان آگهیها و فرصتهای اقتصادی که به وجود می‌آید، یکی را برای رهایی از بحران کنونی برگزینند و به ثمردهی آن امیدوار بمانند. در این میانه اما کسانی هم هستند که دندان تیز کرده‌اند تا این سرمایه‌های خسته را در بین راه بربایند. اخیراً آگهیهای متعددی در روزنامه‌ها به چاپ می‌رسد با این عنوان جذاب: «به کارگیری سرمایهٔ هموطنان ایرانی در بازارهای ارزی بین‌المللی». و از این راه به دارندگان سرمایه‌های اندک وعده می‌دهند که سرمایه‌هایشان را به ارز تبدیل کرده و در بورسهای خارجی به کار می‌اندازند و با سودی وسوسه‌کننده به آنها بازمی‌گردانند. درحالیکه در پشت سر این نوع آگهیها تنها اغلب عده‌ای کلاه‌بردار منتظر ورود عده‌ای ساده‌دل اند. هرچند بانک مرکزی هم اخیراً در اطلاعیه‌ای در سلامت این آگهیها تردید کرد و به مردم هشدار داد اما هشدار بانک مرکزی به هیچ‌وجه به گستردگی این تبلیغات نبود. بهتر آنکه دارندگان سهام بورس، حال که ماهها صبوری کرده‌اند، چندی دیگر هم در انتظار بمانند و مطمئن باشند که شرایط اقتصادی ایران، بی‌تردید تا چند ماه دیگر رونق دوباره‌ای به بورس خواهد داد و به وسوسهٔ انتقال سرمایه‌ها به بورسهای خارجی پایان می‌دهد.

■

هشدار بانک مرکزی بسیار کوچکتر از حجم وسیع تبلیغاتی است که آگهیهای مرموز برای جلب سرمایه‌ها به بورسهای خارجی، به راه انداخته‌اند.

تعقیبات

همراهان رئیس جمهور

آقایان مهندس چمران و زریبافان، دو تن از اعضای شورای شهر تهرانند که از قبل از آغاز انتخابات ریاست جمهوری از دکتر احمدی‌نژاد برای احراز این سمت حمایت می‌کردند، به طوری که پس از پیروزی ایشان نیز، دل در گرو ایشان دارند و در بسیاری از سفرها و گفتگوهای آقای احمدی‌نژاد، ایشان را همراهی می‌کنند. به طوری که ظاهراً تبدیل به دو تن از نزدیک‌ترین مشاوران و دستیاران وی شده‌اند. اینکه این دو تن علاقهٔ بسیاری به موفقیت و یاری‌رسانی به رئیس جمهور دارند، البته بسیار پسندیده و قابل تقدیر است اما نباید از یاد برد که این دو تن پیش از اینکه مشاور و یار شفیق رئیس جمهور باشند، عضو شورای شهری هستند که در گرداب مشکلات فرو رفته و اگر به سرعت چاره‌ای برایش اندیشیده نشود، دیگر توان نفس کشیدن را از کف خواهد داد. به این ترتیب رسیدگی به امور شهر چنان وقت این عزیزان را خواهد گرفت که دیگر فرصتی برای همراهی مداوم رئیس جمهور نداشته باشند، به ویژه آنکه اخیراً در فهرست همراهان رئیس جمهور در سفر به ایالات متحده آمریکا نام یکی از این دو تن نیز به چشم می‌خورد. کاش شرایطی فراهم می‌شد که این دو عزیز، یکی از این عرصه‌ها را برای خدمت به مردم انتخاب می‌کردند تا هم مردم تکلیفشان را بدانند و هم ایشان وقت و فرصت بیشتری برای رسیدگی به امور در اختیار داشته باشند.

بیمار یا مجرم

هیاءت دولت در آخرین نشست خود به این نتیجه رسیده است که اگر معتادی برای درمان خود به یکی از مراجع درمانی مراجعه کرد و پیگیر درمان اعتیاد بود دیگر از نظر قانونگذار مجرم نباشد و این برای چندمین بار است که تصمیم‌گیران کشور در انتخاب میان اینکه معتاد مجرم است یا خیر، نظر خود را عوض می‌کنند.

تا چندی قبل اعتیاد از نظر قانونگذار جرم نبود. نتیجه این شده بود که برخورد با معتادان نمی‌توانست به شکل مطلوبی انجام گیرد، سپس اعتیاد جرم شناخته شد تا نیروی انتظامی بتواند به سادگی با آنها مقابله کند. این کار هم سبب شد تا امکان درمان و بازپروری معتادان از بین برود و معتادان بلافاصله پس از دستگیری محکوم و روانهٔ زندان شوند. امروز بار دیگر مجرم بودن معتاد مورد تردید قرار گرفته و آقایان پذیرفته‌اند که در صورت اقدام آنها برای ترک اعتیاد و درمان آن، دیگر قانون و نیروی انتظامی، کاری به کارشان نداشته باشند.

ظاهراً بیش از اینکه جرم بودن یا نبودن اعتیاد مساءله باشد، اینکه بالاخره آقایان چه تصمیمی برای این معضل خواهند گرفت تبدیل به مساءله شده است، مساءله‌ای که اولین نتیجه‌اش این است که هر روز به کسانی در شهر برمی‌خورید که در وسط روز، درحالیکه ایستاده‌اند، چشم‌هایشان را بسته‌اند و کمی خم شده‌اند و به خواب رفته‌اند!

هر کس برادر دینی خو را با خوشرویی دیدار کند تا سبب خوشحالی او گردد، روز قیامت خداوند او را خوشحال نماید ● حضرت محمد(ص)

گزارش شهرستان

ابرکوه، منزلگاه مسافران جاده ابریشم

سرو کهنسال ابرکوه با بیش از ۴ هزار سال قدمت!!

یکی سرو بلند آوازه داره
زفیض گل حدیثی تازه داره
ابرقو از شهیدانش بهار است
ابرقو همچو سروش پایدار است

ابرکوه در مسیر جاده معروف ابریشم قرار دارد و یادگارهای ارزشمندی از دوران‌های گوناگون تاریخی در آن به یادگار باقی مانده است.

در منابع قدیم، نام این شهر ابرقو، ابرقویه، برقوه و برکوه آمده است.

امام هشتم شیعیان حضرت امام رضا(ع) در سفری که از مدینه به سوی مرو داشتند، از این شهر گذر کرده‌اند و مسجد قدمگاه این امام همام در ابر کوه ساخته شده است.

فردوسی، شاعر حماسه سرای بزرگ کشورمان در شاهنامه خود، از این شهر به عنوان جای پای پهلوانان و حماسه سازان ایران باستان نام برده است.

ابرکوه گنجینه‌ای از معماری سنتی کویری کشورمان به شمار می‌رود و بیش از سیصد اثر تاریخی در آن وجود دارد.

اگر می‌خواهید درختی را با بیش از ۴ هزار سال قدمت از نزدیک ببینید، رهسپار ابرکوه شوید و به تماشای درخت سرو کهنسال این شهر بنشینید.

ابرکوه استان‌های خراسان، سیستان و بلوچستان، کرمان و هرمزگان را به استان‌های فارس، بوشهر، کهگیلویه و بویر احمد، اصفهان، خوزستان و همچنین غرب کشور متصل می‌کند.

پیشینه تاریخی

ابرکوه، به عنوان یک گذرگاه مهم در مسیر جاده تاریخی ابریشم، تاکنون فراز و نشیب‌های زیادی را پشت سرگذاشته است.

فردوسی توسی شاعر حماسه سرای بزرگ ایران در اثر جاودانی خود شاهنامه، از این شهر به عنوان جای پای پهلوانان و حماسه سازان ایران باستان یاد کرده و از رونق بازرگانی این شهر نام برده است.

در نزدیکی ابرکوه تپه‌های سیاه رنگی وجود دارد که به آن «تل خاکستر» می‌گویند. برخی اعتقاد دارند که آتش حضرت ابراهیم(ع) در این مکان افروخته شد و برخی نیز آن را به آتش سیاوش نسبت می‌دهند. درخت سرو ۵ هزار ساله ابرکوه، نشان از قدمت و دیرینگی این شهر دارد.

از دیدگاه تاریخی، منطقه‌ای که هم اکنون به «ابرکوه» شهرت دارد، در روزگاران قدیم مسیر راهی بوده است که شرق و غرب را به یکدیگر متصل می‌کرده و به جاده ابریشم معروف بوده است.

به نوشته کتاب «راه ابریشم»، شهر ابرکوه بارها مورد هجوم اقوام گوناگون قرار گرفته است، از جمله می‌توان حمله وحشتناک مغولان و هجوم افاغنه در سال ۱۱۳۵ هجری ـ قمری را نام برد که آسیب فراوانی را به آثار و بناهای تاریخی این شهر وارد کرد.

هنوز نام تعدادی از دهستانهای شهر ابرکوه از واژه‌های اصیل فارسی است. واژه‌هایی همچون اردی، مهرآباد، اسفندآباد، تیزک، میم، فریادون، کاسه‌رود و... که همگی بیانگر اصالت و قدمت دیرینه این شهر کهنسال است.

ضمناً مسیری که در زمان هخامنشیان، پاسارگاد (واقع در نزدیکی شیراز) را به خراسان متصل می‌کرد، از ابرکوه می‌گذشت.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان ابرکوه با ۵۰ هزار نفر جمعیت در فاصله ۱۴۰ کیلومتری غرب یزد واقع شده است. این شهرستان همچنین در مسیر اصلی جاده یزد ـ شیراز قرار دارد.

فاصله ابرکوه تا شیراز سیصد کیلومتر و فاصله آن تا اصفهان ۲۸۰ کیلومتر است و تا تهران باید هفتصد کیلومتر راه را پیمود. این شهر از سمت شرق به کوههای شیرکوه منتهی می‌شود و رشته کوههای زاگرس همچون دیواری، این منطقه را در جهت‌های جنوب و غرب احاطه کرده است.

مساحت ابرکوه حدود ۵ هزار و ۷۵۲ کیلومتر مربع است و این شهر از سطح دریا یکهزار و پانصد متر ارتفاع دارد.

این شهر از لحاظ جغرافیایی دارای تابستانهای گرم و خشک و زمستانهای سرد و خشک (صحرایی و نیمه صحرایی) است.

شهرستان ابرکوه دارای ۲ بخش مرکزی و بهمن و همچنین ۴ دهستان است. این شهرستان ۳۲ روستا دارد و نام روستاهای ابرکوه بیشتر از نام ماههای سال برگرفته شده است، از جمله روستاهای: فروردین، فراغه، اردیبهشت اردی، خرداد خرم آباد، تیر تیزک، مرداد مریم آباد، شهریور شهرآباد و شمس آباد، مهر مدوئیه، مهرآباد، دی ده عرب، بهمن، بداف، اسفند، اسفندآباد.

ارسال گزارش:
ابوالفضل کارگر ابرقویی
خبرنگار اطلاعات
هفتگی در ابرکوه

جاذبه های طبیعی

وجود بیش از ۱۸ هزار هکتار زمین‌های کشاورزی و باغهای میوه و بیش از هشتصد حلقه چاه آب و ۴۲ رشته قنات و چشمه طراوت ویژه‌ای به ابرکوه بخشیده است.

در باغ‌های ابرکوه انواع گوناگون میوه‌ها از جمله انار، انگور زردآلو و... به دست می‌آید.

ضمناً روستای ده عرب ابرکوه به سبب باغ‌های فراوان و کوهستانی بودن منطقه، دارای هوای بسیار مناسبی است.

نکته حائز اهمیت در شهرستان ابرکوه این است که علیرغم مشکلات منابع آبی در این منطقه، کشاورزان پر تلاش سالانه بیش از دویست هزار تن انواع محصولات کشاورزی را تولید می‌کنند که این مقدار محصولات کشاورزی، علاوه بر تأمین مصرف اهالی ابرکوه و سایر شهرهای همجوار، مازاد آن به کشورهای حوزه خلیج فارس صادر می‌شود.

همچنین توسط شهرداری و اداره منابع طبیعی ابرکوه، چند بوستان در سطح شهر و اطراف آن ساخته شده است.

راههای ارتباطی و مرکز اقامتی

برای سفر به ابرکوه، هم با هواپیما و هم با قطار می‌توان راهی این شهر شد و از چند راه زمینی نیز می‌توان به این شهر عزیمت کرد.

فرودگاه شهید صدوقی یزد تا ابرکوه حدود ۱۲۰ کیلومتر فاصله دارد، همچنین با قطار می‌توان به یزد عزیمت کرد سپس با خودرو عازم ابرکوه شد. جاده شیراز ـ یزد از ابرکوه می‌گذرد و مسافران زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) که از استان‌های جنوبی کشورمان عازم شهر مشهد مقدس هستند، از ابرکوه گذر می‌کنند.

ضمناً در ابرکوه یک هتل وجود دارد که در کیلومتر ۵ جاده ابرکوه ـ شیراز قرار گرفته است.

این هتل که پویا نام دارد دارای انواع اتاق و سوئیت برای اقامت مسافران است. ضمناً هزینه یک شبانه روز اقامت در سوئیت ۲ نفری این هتل حدود ۲۵ هزار تومان، سوئیت ۳ تخته ۲۹ هزار تومان و سوئیت ۳ تخته ۴۰ هزار تومان است.

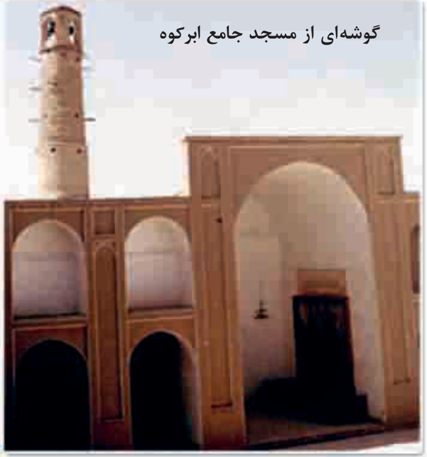

گوشه‌ای از مسجد جامع ابرکوه

در براندازی فساد اخلاق هزار مرتبه اراده لازم است

● کاظم زاده

نمایی از بادگیر ۳ طبقه خانه آقازاده در ابرکوه

آثار تاریخی

شهرستان ابرکوه گنجینه‌ای از معماری سنتی کویری کشورمان به شمار می‌رود و بیش از سیصد اثر تاریخی را در دل خود جای داده است.

در مجموع ۲۴ اثر تاریخی شهرستان ابرکوه به عنوان آثار ملی کشومان به ثبت رسیده است.

◆ **مسجد جامع ابرکوه:** این مسجد از آثار تاریخی مهم ابرکوه به شمار می‌رود و محراب با گچبری بسیار عالی در آن ساخته شده است.

از جمله ویژگیهای جالب توجه مسجد جامع ابرکوه، وجود ۲ محراب در آن است.

محراب بزرگ و اولیه این بنا، همانند بناهای مغولی ساخته شده است و با جهت قطب مغناطیسی شمال ۴۷ درجه اختلاف دارد که به منظور اصلاح جهت محراب اولیه، محراب دوم در این مسجد ساخته شده است و محراب دوم تا حدودی، جهت قبله محراب اول را اصلاح کرده است.

◆ **مسجد بیرون ـ قدمگاه حضرت امام رضا(ع):** ساختمان این مسجد شامل ۲ ایوان و یک حیاط مرکزی است. ایوان غربی این مسجد به گنبدی که از داخل به شکل مربع و از خارج به صورت نیم دایره است، متصل شده و زیر سازی گنبد و قرینه‌های آن و همچنین پوشش ایوان‌ها و ۲ رواق آن به شیوه دوره پارت، اشکانی و ساسانی است.

این مسجد، قدمگاه علی بن موسی الرضا(ع) در جریان سفر از مدینه به سمت مرو است.

ضمناً براساس بررسی روایت‌ها و ذکر مسافت‌هایی که جغرافی دانان اعلام کرده‌اند، ورود حضرت امام رضا(ع) به ابرکوه، باید در هفدهم آبان ماه سال ۱۹۵ هجری شمسی مطابق با هشتم ربیع الاخر سال ۲۰۱ هجری ـ قمری رخ داده باشد که در پی اعلام این خبر، در جلسه‌ای که در محل فرمانداری ابرکوه ترتیب یافت سالروز این مناسبت به عنوان روز ابرکوه نامگذاری شد. ضمناً مسجد قدمگاه حضرت امام رضا(ع) در شمار آثار ملی کشورمان به ثبت رسیده است.

◆ **گنبد عالی:** این اثر از قدیمی‌ترین و محکم‌ترین آثار تاریخی شهرستان ابرکوه به شمار می‌رود و مقبره امیر عمیدالدین شمس‌الدوله ابن علی هزار اسب از امیران دیالمه در آن قرار دارد و به دستور فرزندش فیروزان در سال ۴۴۸ هجری قمری ساخته شده است.

این بنای ۸ ضلعی که دیوار و سقف آن از سنگ سفید، ملات، گچ و ساروج ساخته شده، حدود ۲۰ متر ارتفاع دارد و در شمار آثار ملی و تاریخی ایران به ثبت رسیده است.

> **در ابرکوه یک درخت سرو کهنسال با بیش از ۴ هزار سال قدمت وجود دارد که تماشای آن انسان را به تعجب وا می‌دارد!**

◆ **یخچال‌های ابرکوه:** از دیگر آثار تاریخی ابرکوه می‌توان به یخچال‌های طبیعی اشاره کرد. این یخچال‌ها که به شکل مخروطی و به صورت پله‌ای ساخته شده، در سالیان گذشته محل انبار کردن یخ بوده است.

ارتفاع این یخچال‌ها حدود ۲۰ متر است و سطح آن، گودتر از سطح زمین قرار دارد. این یخچال‌ها دارای ۴ بخش عمده شامل: حوض بند، مخزن یخ، دیوارهای سایه انداز و گنبد بزرگ روی مخزن است. یخچال فتح آباد ابرکوه در زمره آثار باستانی و در شمار آثار ملی کشورمان به ثبت رسیده است.

◆ **درخت سرو معروف ابرکوه:** کارشناسان، عمر این درخت را حدود ۴ تا ۸ هزار سال برآورد کرده‌اند و این درخت کهنسال همچنان سرسبز و با طراوت در منطقه کویر مرکزی ایران قد برافراشته است.

این درخت سرو که در شمار بزرگ‌ترین درختان دیر زیست جهان قرار دارد، دارای تنه‌ای با قطر ۵/۴ متر، محیط ساقه ۱۶ متر و ارتفاع ۳۳ متر است و هر سال هزاران نفر گردشگر خارجی و ایرانی را جذب می‌کند. علاوه بر این درخت، همچنین درخت دوم سرو ابرکوه، درخت ۱۵۰۰ ساله بنه، درخت پده و... از جمله درختان دیرزیست شهر ابرکوه به شمار می‌رود.

◆ **خانه صولت:** این خانه قدیمی از جمله خانه‌های ارزشمند تاریخی به شمار می‌رود که با سردری بلند و باشکوه، گچبریها و منقوش کاری بسیار زیبا، یکهزار مترمربع مساحت و ستون‌های گچبری شده زیبا و پرنقش و نگار گوشه‌ای از هنر معماری سنتی ایران را در معرض تماشا گذاشته است.

◆ **مقبره عزیزالدین نسفی:** این بنا به دوره سلجوقیان تعلق دارد و در قرن پنجم و ششم هجری قمری بنا شده است.

◆ **قلعه روستای شهر سب:** این قلعه دارای محوطه‌ای بزرگ و شامل یک ارگ بزرگ، سردری رفیع و آثاری از مجتمع مسکونی است. این قلعه با دو دیوار متحدالمرکز دارای ۱۶ برج، از معدود قلعه‌های استان یزد به شمار می‌رود.

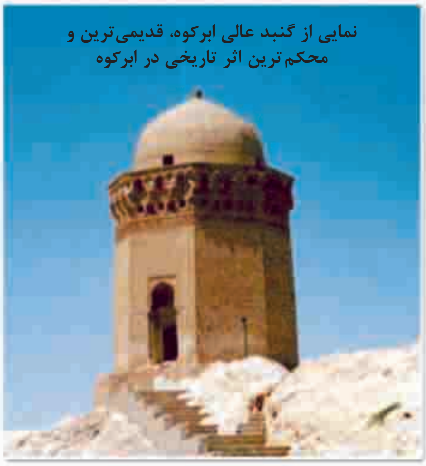

نمایی از گنبد عالی ابرکوه، قدیمی‌ترین و محکم‌ترین اثر تاریخی در ابرکوه

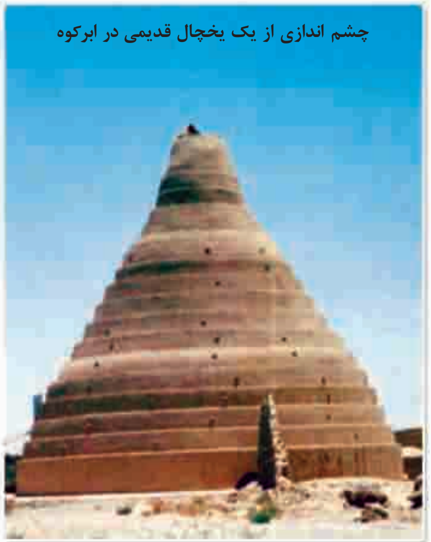

چشم اندازی از یک یخچال قدیمی در ابرکوه

◆ **حمام خزینه‌ای ملاحیدر:** ساختمان این حمام همچون سایر حمام‌های خزینه‌ای ایرانی، دارای بخش‌های گوناگون شامل: ورودی، حجره انتظار، خزینه خلوتی و حمام سرد و گرم است. قدمت این حمام به بیش از سیصد سال پیش باز می‌گردد.

◆ **سایر آثار تاریخی ابرکوه عبارتنداز:** گنبد سنگی هک، بقعه سیدون علی نقیا، بقعه سیدون گلسرخی، طاووس الحرمین، مناره‌های نظامیه، قلعه حسن خان، خندق‌های قدیمی، آسیاب‌های قدیمی، مسجدآقا، مازاری و بقعه پیرحسین.

◆ **بقاع متبرکه:** در ابرکوه چند بقعه متبرکه به این شرح وجود دارد: مرقد امامزاده شهیدان که مدفن امامزاده احمد و امامزاده محمود فرزندان بلافصل امام محمد باقر(ع) است، مرقد امامزاده احمد(ع) و مرقد امامزاده علی عباس(ع).

صنایع دستی

در شهرستان ابرکوه، زمینه مناسبی برای رشد و شکوفایی صنایع دستی بویژه صنعت گلیم بافی و فرش دستباف وجود دارد. قالیبافان خوش سلیقه ابرکوه، نقش مهمی در بافت و صادرات فرش‌های مرغوب این شهرستان به خارج از کشور دارند.

در شهرستان ابرکوه بیش از ۲ هزار خانوار در زمینه تولید فرش دستباف فعال هستند و از این راه امرار معاش می‌کنند.

گلیم‌های بافت ابرکوه نیز از مرغوبیت ویژه‌ای برخوردار است و تنوع رنگ و زیبایی ویژه‌ای دارد.

سوغات، خوراکیها و غذاهای محلی

در سفر به شهر تاریخی ابرکوه، می‌توان انواع محصولات مرغوب کشاورزی همچون انار، زردآلو و سایر میوه‌های عالی را به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه برد.

از دیگر سوغاتی‌های معروف ابرکوه انواع شیرینی و نبات است. همچنین در ابرکوه، پخت ۲ نوع آش رواج دارد که در کاهش قند و چربی خون بسیار مؤثر است و اگر با هیزم پخته شود، از مزه و طعم ویژه‌ای برخوردار می‌شود.

◆ **آش شولی:** این نوع آش با موادی همچون کدو، لپه، چغندر، اسفناج، شوید، پیاز، آرد، سرکه، فلفل و زرد چوبه تهیه می‌شود و پخت این نوع آش از قدیم در ابرکوه رواج داشته است.

بقیه در صفحه ۵۵

خاطرات روانپزشک

شکوه انسانها در تلاش آنها نهفته است»

قصر یخی

قهرمانی و اشتهار در عنفوان جوانی و ناگهان یک حادثه تلخ و نابینا شدن، چگونه می توانست این دخترک شیرین، دنیا را و از همه مهمتر خودش را با نقصی که داشت بپذیرد

دکتر بهمن بهروزی

استعداد بدون توانایی

یکی از عواملی که آدمی را نسبت به خودش مشکوک و حتی خشمگین می‌سازد، زمانی است که فرد از استعداد در درون خود آگاه است، اما تا به خاطر بروز مشکل یا مشکلاتی توان لازم را برای بروز استعداد خود ندارد. در این زمان نوعی درماندگی، شخص را گرفتار می‌کند و از آنجا که نمی‌داند تقصیر را متوجه چه کسی و کجا بداند، فشار روحی را بیشتر برخودش وارد می‌آورد که نتیجهٔ آن می‌تواند، انواع و اقسام ناهنجاریهای روحی باشد. در واقع بهترین راه چاره این است که شخص همواره با توان و میزان کارآیی خود کنار بیاید وخود را آنچه که هست بپذیرد بخصوص در زمانهایی که در مشکل پیش آمده به هیچ‌وجه نقشی ندارد و آنچه که توان او را محدود کرده از رفتار و یا واکنش‌های خودش نبوده بلکه در خارج از حیطهٔ ارادهٔ او این محدودیت اتفاق افتاده است. درست مثل کسانی که در اثر سانحه یا حادثه‌ای دچار نقص عضو می‌شوند و در نتیجه توان آنها دچار محدودیتی ناخواسته می‌گردد. برای تحلیل بیشتر به سرگذشت آدریانا توجه کنید.

مادر و دختر

آدریانا را در پاییز سال ۱۹۹۱ مادرش به نزد ما آورد. او دختری ۲۱ ساله و به تمامیت زیبا بود که چهره‌اش ملاحت خاصی را هم نشان می‌داد. و البته تمام آن زیبایی، تحت تاثیر یک نقص بزرگ و به عبارت دیگر نابینایی او قرار داشت.

برطبق گفته مادرش در حدود یکسال و نیم پیش‌تر آدریانا براثر حادثه، به‌کلی نابینا شده بود، اما آنچه که مادر آدریانا را آزار می‌داد، این بود که دخترش پس از آن حادثه افسردگی شدیدی را تجربه می‌کرد. تا آنجا که تقریباً دست‌ها را بالا برده و نسبت به همه چیز تسلیم شده بود. هیچ مساله‌ای او را به هیجان نمی‌آورد و در برابر هر موضوعی، بی‌تفاوتی کامل از خود نشان می‌داد. مادر او اعتقاد داشت که حادثهٔ نابینایی باعث شده تا دخترش همهٔ انگیزه خود را در قبال زندگی از دست بدهد و اکنون هم نگران از این بود که مبادا آدریانا کار دست خودش بدهد و بخصوص نگران از عمل خودکشی بود که یکی دوبار هم، آدریانا از آن ذکری به میان آورده بود، به شدت اظهار نگرانی می‌کرد. البته آدریانا خود بسیار کم‌حوصله و بی‌تفاوت می‌نمود و به زحمت در پاسخ به سؤالهای ما یکی دو بار آری و نه گفت و بیشتر اطلاعات را دربارهٔ او ما از زبان مادرش بدست آوردیم.

با شکوه اما مختصر

آدریانا تنها فرزند جون و آلن بشمار می‌رفت. متأسفانه قبل از آنکه آدریانا راه رفتن را شروع کند، پدرش در ویتنام جان بافت و جون که بسیار هم تحت تاثیر از دست دادن شوهرش قرار داشت، دیگر ازدواج نکرد و در تنهایی آدریانا را بزرگ کرد.

آدریانا معنا و مفهوم ویژه‌ای برای مادرش داشت. شباهت بسیار زیاد او به پدرش و آرزوهایی که آلن برای دخترش داشت و بارها حتی قبل از تولد او از آن آرزوها با همسرش صحبت کرده بود و بعد هم نحوه کشته شدن آلن در جنگ، همه و همه باعث شده بود که برای جون، دخترش حکم جلوه‌ای از همسر از دست رفته‌اش را پیدا کند، در واقع جون هرگاه به آدریانا نگاه می‌کرد، بی‌اختیار چهرهٔ آلن در برابرش نقش می‌بست و به همین دلیل جون مصمم شد تا همان آرزوهایی را که آلن برای آدریانا داشت، به واقعیت تبدیل کرده و بدین ترتیب رضایت شوهرش را در دنیای دیگر جلب کند. آلن حتی قبل از تولد آدریانا و در هنگام بارداری همسرش، بارها به او گفته بود که می‌خواهد دخترش یک اسکیت‌باز قهار روی یخ باشد و البته این آرزو از آنجا سرچشمه می‌گرفت که خودش یک اسکیت‌باز سرعت بود، در حالیکه امید فراوانی به او می‌رفت، بر اثر یک آسیب‌دیدگی شدید روی زانوی خود مجبور شد تا برای همیشه این ورزش را کنار بگذارد؛ اما همچنان تا روزی که جان باخت، شیفته زیبایی‌های این ورزش باقی ماند و امیدوار بود تا دخترش راه او را ادامه دهد و حتی پس از تولد دخترش بارها به جون گفته بود که خودش به عنوان مربی اولین گام برداشتن‌های روی یخ را به او یاد خواهد داد. اما زهی تاسف که همهٔ این امیدها و آرزوها در جهنم سبزی به نام ویتنام، در حالیکه دخترش هنوز اولین سال تولدش را کامل نکرده بود، به شکل غم‌انگیزی پایان گرفت. ولی جون تصمیم گرفت تا بار دیگر امیدهای شوهرش را زنده کند و بدین ترتیب حتی قبل از آنکه آدریانا تحصیلات ابتدایی را آغاز نماید، او گام نهادن روی یخ را آغاز کرد و از همان زمان یخ و آدریانا به دو عنصر جدای نشدنی تبدیل شدند.

موفقیت‌های آدریانا

مربی آدریانا، در حالیکه او هنوز پانزده سالگی را به پایان نرسانده بود، به مادرش گفت که زمان آن رسیده که آدریانا در مسابقات رسمی و جدی شرکت کند. و اگرچه جون در این مورد تردیدهایی داشت و معتقد بود که تا پایان دوران دبیرستان، دخترش نباید تحت فشارهای روحی ناشی از رقابت‌های رسمی قرار گیرد، اما اصرارهای مربی و همچنین آدریانا، سرانجام کار خود را کرد و آدریانا در مسابقات ایالتی برای اولین بار شرکت کرد و با کسب مقام سوم در ردهٔ نوجوانان امیدواریهایی را از خود نشان داد. از آن به بعد، او روز به روز بهتر شد و پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای از خود نشان داد. اما به موازات این پیشرفت‌ها، آدریانا که دختری لطیف و حساس بود در مقابل فشارهای روحی و روانی قرار گرفت که همواره ورزشکاران حرفه‌ای را تهدید می‌کند. و با اینکه مادرش در موارد مختلف سعی می‌کرد تا از این فشارها بکاهد، اما دنیای رقابت و انگیزه برنده شدن، از نظر ذهنی آدریانا را نیز تحت تاثیر قرار داد. او هر بار که در مسابقات موفقیتی بدست می‌آورد، انتظارات دیگران و خودش را نسبت به خودش بیشتر می‌کرد. و سرانجام زمانی که دبیرستان را به پایان رساند، مربی او به مادرش گفت که زمان آن رسیده که آدریانا در سطح کشوری رقابت را آغاز کند. چون می‌دانست که حتی اگر او هم با این امر موافق نباشد، دخترش دست از تلاش برنخواهد داشت، چراکه کار دیگر از نقطه بازگشت گذشته و دیگر آدریانا را بازگشتی نخواهد بود.

حادثه

سرانجام درحالیکه آدریانا حتی به بیست سالگی هم گام ننهاده بود، به دلیل موفقیت‌های بدست آمده نام خود را در میان شرکت‌کنندگان در مسابقات انتخاباتی تیم ملی یافت. در واقع او اکنون به عنوان یکی از ۲۵ دختری که بهترین‌های اسکیت هنری در کشور شناخته می‌شوند، خود را تثبیت کرده بود؛ اما این برای آدریانا کافی به نظر نمی‌رسید. او برای راه‌یابی به مرحله نهایی باید در میان ده نفر اول قرار می‌گرفت و فکر می‌کرد که به تمرینات فشرده‌تر و سنگین‌تری برای این منظور نیاز دارد که البته این تصور را مربی او در ذهن آدریانا تقویت کرده بود. آدریانا تمرینات خود را بصورت روزانه و هشت ساعت در روز در دو نوبت صبح و بعدازظهر انجام می‌داد و با توجه به توان بدنی و ظرافتی که داشت، این تمرینات او را بیش از حد خسته می‌کرد و خسته بودن روی یخ می‌تواند بسیار خطرناک باشد. خطری که سرانجام کار دست او داد و عصر یک روز درحالیکه آدریانا در نهایت خستگی و با فشار شدید آخرین دقایق تمرینات آن روز را طی می‌کرد، در هنگام انجام یک پرش سه چرخی که مشکل‌ترین بخش از حرکات یک اسکیت‌باز هنری شناخته می‌شود، آدریانا تعادل خود را از دست داد و ضمن سقوط روی یخ با پس کاسه سر محکم به یخ برخورد کرد و دیگر از جای خود بلند نشد.

چشمان بسته

هنگامی که بهداران بخش اورژانس او را به بیمارستان رساندند، فقط علائم بسیار ضعیفی از زندگی در آدریانا به چشم می‌خورد. خونریزی داخلی در مغز باعث شده بود تا او وارد کمای کامل شود و تقریباً به مدت ۴۸ ساعت در سکوت و بیهوشی بین مرگ و زندگی معلق ماند و سرانجام وقتی که به هوش آمد، البته از مرگ گریخته بود، اما چشمانش دیگر چیزی را نمی‌دید. ابتدا تصور پزشکان معالج او این بود که این واکنشی شوک‌مانند براثر ضربهٔ مغزی است و امیدواریهایی در آنها وجود داشت که آدریانا دوباره قادر به دیدن می‌شود؛ اما دقیقه‌ها، ساعت‌ها و روزها و بعد هم هفته‌ها سپری شد و احساس بینایی به آدریانا باز نگشت. حتی پس از آنکه لخته‌های خون که براثر خونریزی داخلی در مغز آدریانا جمع شده بود، پاکسازی شد، باز هم دیدن برای آدریانا خبری نبود و سرانجام آدریانا باید با این واقعیت تلخ خو می‌گرفت که دیگر قادر به دیدن

نمی‌شد و این واقعیت برای یک دختر بیست‌ساله و عاشق زیبایی‌ها به غیر از فاجعه نمی‌تواند باشد.

تغییر در رفتار

برای آدریانا که معمولاً انتظارات بیش از حد معمول از خودش داشت، کنار آمدن با واقعیتی چون نابینایی کار آسانی نمی‌توانست باشد و از آنجا که این کنار آمدن صورت می‌گرفت، فشاری بیش از حد روی روح و روان او سبب شد تا رفتار آدریانا دچار تغییراتی شود که حتی برای خودش هم ناآشنا بود و همین امر هم او را به وادی افسردگی فرو برد. آدریانا که نمی‌توانست به غیر از خودش و زیاده‌خواهی خود، کس دیگری را سرزنش کند، در عوض همهٔ دنیا را برای حادثه بوجود آمده مقصر تلقی کرد. از مادرش گرفته تا مربی و از سیستم مسابقات انتخابی گرفته تا یخ محل تمرین و حتی سرایدار و دربان سالن محل تمرین هم از جانب آدریانا مقصر شناخته شدند. اما او در واقع به این شکل خودش را تنبیه می‌کرد. ادامه این وضعیت چنان شخصیت غیرقابل تحملی از آدریانا ساخت که سرانجام مادرش تاب نیاورد و او را به نزدما آورد، تا شاید بتوانیم او را از ابتدا با خودش و سپس با دنیای پیرامونش آشتی دهیم. کاری که چندان آسان به نظر نمی‌رسید.

تحقیقات مختلف

ما که از جلسات صحبت، گفتگو و یا حتی روانکاوی با آدریانا، به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بودیم، ابتدا بر آن شدیم تا اطلاعات کاملی دربارهٔ شرایط نابینایی وضعیت او از نقطه نظر پزشکی بدست آوریم و بدین منظور با پزشکان معالج او تماس گرفته و گفتگوی مفصلی با آنها انجام دادیم. در پی این صحبت‌ها ما متوجه شدیم که نابینایی در آدریانا نه به خاطر آسیب و یا تخریب در اعصاب چشمی او، بلکه بیشتر به جهت شدت ضربه و ناگهانی بودن صورت گرفته است. چرا که بر اثر این ضربه ناگهان تمامی ساختمان چشمی او به یکباره دچار حرکتی ناگهانی شد و این حرکت اگرچه فقط چند صدم میلی‌متر بود، اما برهم خوردگی نظم در سیستم بینایی او را به دنبال داشت و متاسفانه این نظم دیگر باز نگشته بود. پزشکان معالج اعتقاد داشتند که اگر هم این بینایی روزی به چشمان آدریانا باز گردد، اتفاقی کاملاً شانسی خواهد بود و حتی آنها اعتقادی به تاثیرات مشکلات روحی و روانی و یا برطرف شدن این مشکلات در بازگشت بینایی به آدریانا نداشتند و تنها آنها هم اذعان می‌کردند که برطرف شدن افسردگی و بهبود در رفتار فقط می‌توانست آدریانا را بهتر با شرایط خودش آشتی دهد و بس، اما مشکل جسمانی او را صرفاً فیزیکی تلقی می‌کردند.

یک راه مستقیم

حال همه راهها بر روی ما بسته شده بود. از طرفی هم ما نیک می‌دانستیم که آدریانا آن قدرت و صلابت روحی را نداشت که شرایط کنونی را برای مدت طولانی تحمل کند و تردیدی نداشتیم که اگر او با همین شرایط به خانه باز می‌گشت، با تشدید فشارهای روحی، تحملش طاق می‌شد و کار دست خودش می‌داد. از این رو جرأت مرخص کردن او را نداشتیم و سرانجام طی یک جلسه پرطمطراق تصمیم گرفتیم تا آخرین راه‌حلی را که به نظرمان می‌رسید، عملی کنیم و آن فرستادن آدریانای نابینا روی یخ بود!

وحشت و امید

آری تصمیم بسیار پرخطری به حساب می‌آمد اما با توجه به آینده‌ای که آدریانا با آن مواجه بود، برآن شدیم تا او را با این خطر مواجه کنیم.

ما مقدمات کار را انجام دادیم و قرار شد که در هنگام انجام یک دوره مسابقهٔ رسمی آدریانا را به عنوان دختر نابینایی که قادر به اسکیت کردن می‌باشد، روی یخ بفرستیم. اهداف ما از چند وجه تشکیل می‌شد. ابتدا می‌خواستیم او را در شرایطی قرار دهیم تا با عاملی که به آن عشق می‌ورزید یعنی اسکیت هنری مواجه کنیم و بعد هم او را در مقابل کاری غیرممکن قرار دهیم. کاری که اگر آدریانا موفق به انجام آن می‌شد، روی روحیه او می‌توانست تأثیری خارق‌العاده داشته باشد و این پدیده‌ای بود که ما به دنبال آن می‌گشتیم، روحیه‌ای خارق‌العاده که می‌توانست شرایط زندگی را برای آدریانا متحول کند. آدریانا از دوران نوجوانی عادت به موفقیت و پیروزی داشت و ترک این عادت او را به روزی که مشاهده می‌کردیم، انداخته بود. حال موقعیتی برای او فراهم می‌شد که بار دیگر موفقیت را تجربه کند. البته رقابتی درکار نبود، اما همین‌که موفق به حرکت روی یخ می‌شد بدون تردید او را مورد تشویق شدید تماشاگران قرار می‌داد و احساس موفقیت و پیروزی در او تداعی می‌شد. اما سؤال بزرگ این بود که اگر او سقوط می‌کرد و روی یخ نقش بر زمین می‌شد، آنگاه چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا او دچار خفت و خجلت زدگی نمی‌شد؟ ضمن آنکه احتمال آسیب دیدگی هم برای او وجود داشت. اما باز هم با بررسی همه جوانب متوجه شدیم که اگر بختی برای آدریانا وجود داشته باشد تا با شرایط خود را وفق دهد و خودش را همراه با نقص بزرگش بپذیرد، همین است و بس.

بار دیگر در برابر جمعیت

ما از آنجا که تا حدودی به پدیدهٔ شوک هم در این میان نیاز داشتیم و بطور قطع می‌خواستیم تا اثر نوعی شوک را روی آدریانا مشاهده کنیم، با هرگونه تمرینی قبل از آن شب مخالفت کردیم چرا که همه‌چیز بشکل ناگهانی صورت گیرد. تنها آدریانا می‌دانست که باید اسکیت را به پا کند و چند گامی روی یخ حرکت کند و این بهانه را برای او مهیا کرده بودیم که با این حرکت توسط او که نام و عنوانی داشت و نسبتاً مشهور بود، کمکهای مردمی برای نابینایان فقیر و بدون سرپرست جمع‌آوری می‌شد که البته این امر اگرچه واقعیت داشت، اما فقط بخش کوچکی از واقعیتی بزرگ به حساب می‌آمد. و بدین ترتیب شب موعود فرا رسید.

مربی آدریانا که پس از مدتها او را می‌دید، با ترس و لرز شدید آدریانا را آماده می‌کرد. ما از او خواسته بودیم تا غیر از موارد ایمنی هیچ صحبت دیگری با آدریانا نداشته باشد و بدین ترتیب روند ناگهانی بودن ماجرا ادامه یافت.

از طرفی مسابقات اسکیت‌بازان نیز ادامه داشت و قرار بر این بود که درست در زمانی که نیمی از اسکیت‌بازان به کار خود پایان می‌دادند، آنگاه نوبت به آدریانا برسد که در واقع نوعی تنفس برای تماشاگران تلقی شود و چنین هم شد و پس از حدود یک ساعت رقابت میان اسکیت‌بازان نوبت به آدریانا رسید. هنگامی که گوینده سالن نام آدریانا را بر زبان آورد، تماشاگران که همگی از سرنوشت آدریانا و اتفاقاتی که برای او رخ داده بود توسط رسانه‌ها آگاه شده بودند، به تشویقی رعدآسا اقدام کردند که ما اثر این تشویق را هنگامی که آدریانا از برابر ما عبور کرد، در اشکهایی که از گونه او سرازیر می‌شد مشاهده کردیم، که البته با وجود غمگین بودن شرایط، این خبری خوب برای‌ما محسوب می‌شد. آدریانا با گامهایی آهسته و لرزان خود را به خطی رساند که یخ از آنجا آغاز می‌شد و مربی هم در کنار او ایستاده بود قرار براین بود که مربی تا چند گام درکنار آدریانا روی یخ حرکت کند و سپس در دایرهٔ وسط که آدریانا مکان بیشتری برای مانور داشت به او دستور بازی بدهد. اما ناگهان در برابر چشمان از حدقه در آمده ما، آدریانا دست مربی را از خود جدا کرد و با چند گام بلند روی یخ شروع به حرکت کرد. لحظه اضطراب‌آوری را تجربه می‌کردیم. چرا که آدریانا اصلاً نمی‌دانست که در کجاست و موانع در چه فاصله‌ای از او قرار دارند و خطر برخورد و آسیب دیدگی شدید برای او وجود داشت، اما پس از چند ثانیه آدریانا چنان تبحری در حرکات نشان داد که ما را از نگرانی خارج کرد. او همه چیز را بخاطر می‌آورد. چرا که بارها روی همین یخ تمرین و مسابقه برگزار کرده بود و در ذهن خود دقیقاً می‌دانست که در کجا قرار دارد. حرکات او چون قویی سپید رنگ روی دریا مملو از لطافت و وقار بود. تماشاگران همگی روی پا ایستاده و او را مدام تشویق می‌کردند. ما وقتی که چهرهٔ تماشاگران را مورد بررسی دقیق‌تر قرار دادیم کمتر چشمی را مشاهده کردیم که در آن اشکی وجود نداشته باشد. اما آنچه که آدریانا روی یخ نشان داد، یک قهرمان بزرگ در فرم مناسب بود. با پایان گرفتن موسیقی، حرکات آدریانا هم به پایان رسید، در حالیکه تشویق مردم همچنان ادامه داشت. اما دراین لحظه اتفاقی عجیب افتاد. آدریانا به طرف ما آمد و ناگهان بدون آنکه کلامی از دهان مادرش برخاسته باشد یکراست به سراغ او رفت و خود را در آغوش مادرش انداخت. ما با تعجب به گرد آن دو جمع شدیم و گویی آدریانا متوجه این تعجب شده بود چون در حالیکه شادمانه اشک می‌ریخت و گفت: «من برای یک لحظه چهرهٔ مادرم را دیدم بخدا قسم که او را مشاهده کردم.» ما باید این گفته را باور می‌کردیم چرا که آدریانا یکراست بسوی مادرش رفته بود بدون اینکه حتی یک سانتی‌متر هم اشتباه کند. ما به یکدیگر خیره شدیم و ناگهان لبخند بر لبان ما ظاهر شد. آری آدریانا فقط برای یک لحظه دیده بود، اما این تنها مقدمه‌ای بود برای دیدنیهای بیشتر و باز هم بیشتر، ما اطمینان داشتیم و این اطمینان را به وضوح در چهرهٔ یکدیگر می‌خواندیم و دلیل لبخندمان هم همین بود. آدریانا سرانجام به قصر یخی خود رسیده بود. ■

بگذار همه آنطور که نیست مرا بشناسند

براساس سرگذشت:
امیر و نازنین

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

یک توضیح: این داستان، ماجرای زندگی واقعی یک دختر به نام «نازنین» است. اما به دلیلی که در پایان این ماجرای واقعی خواهید فهمید، راوی زندگینامه او، خودش نیست! بلکه مجبور شدم برای دانستن پیچ و خم‌های زندگی نازنین، به سراغ اطرافیانش بروم و از آنها در مورد نازنین بشنوم. البته یک چیز را کاملاً مطمئنم و آن این است که همهٔ راویان این ماجرا، حقیقت را در مورد زندگینامه نازنین بیان کرده‌اند.

پس به اتفاق می‌خوانیم این حدیث تلخ زندگی را

مادرنازنین می‌گفت: «تمامش تقصیر خودم بود، آتش به جانم بیفته، دختر بیچاره‌ام می‌گفت که این زندگی عاقبتی نداره، اما من ابله حرفش را نمی‌پذیرفتم. نازنین بدبخت حتی روز قبل از عروسی‌اش با امیر گفت: «مادر تردید نداشته باش که من و امیر خوشبخت نمیشیم، ما دو تا به درد همدیگه نمی‌خوریم، پس بهتره این ازدواج سر نگیره»

ولی مگه به خرج من رفت؟ حالا که پس از سالها، دامادی که انتظارش را می‌کشیدم برای دخترم پیدا شده بود، مگه حاضر بودم به سادگی ازش بگذرم؟ من اصلاً نمی‌دانم چه شد که زندگی اینها دو روز - فقط دو روز بیشتر دوام نیاورد؟ امیر که پسر خوبی بود؟ قبل از عروسی که خیلی خوب نشان می‌داد، آنقدر به دخترم نازونین محبت می‌کرد که همه فامیل اسمش را گذاشته بودند «عاشق‌ترین مرد دنیا»! پس چطور شد که فقط ظرف ۴۸ ساعت، دختر من دلش را زد و گفت: «من به این نتیجه رسیده‌ام که من و نازنین به درد همدیگه نمی‌خوریم» خدا ازت نگذره مرد، مرد کدامه؟ باید بگویم نامرد! تو که نمی‌خواستی زندگی تشکیل بدی، تو که بعد از دو روز دختر بیچاره‌منو پس فرستادی، تو که عرضه زندگی کردن نداشتی برای چی به سراغ ما آمدی؟ خدا ذلیلت کند که فقط برای ارضای هوس‌ات ما را به این خاک سیاه نشاندی! بیچاره دخترم، چه آرزوهایی برایش داشتم. فکر کردم حال که شوهرش ثروتمند است، و خانه دارد و صاحب ماشین می‌باشد، دخترم به اوج خوشبختی می‌رسد، ولی افسوس، افسوس که ظاهر مردم با باطنشان اینقدر تفاوت دارد! کی باور می‌کرد که امیر چنین حیوانی باشد؟ روزهای قبل از عروسی رفتاری از خودش نشان می‌داد که آدم فکر می‌کرد معصوم‌ترین مرد روی زمین است. حالا همان آدم‌ها و فامیلی که به من و دخترم حسودی‌شان می‌شد، بیایند و ببینند که این نامرد به چه سادگی روزگار دخترم را سیاه کرد و طلاقش داد...! حالا جواب عمه نازنین را چه بدهم؟ صد بار پیغام فرستاد که بگذار نازنین با یوسف - پسرش - ازدواج کنند، اما من گفتم نه! خیلی ساده بهش گفتم: «پسر تو آه نداره که با ناله سودا کنه» حالا چی بهش بگم؟ نه فقط به ریشم می‌خنده، که دیگه حاضر نیست نازنین‌رو برای کنیزی پسرش هم بگیره!

○

مادر امیر اما، ماجرا را اینگونه تعریف می‌کرد:

شیرم حرامت باشد امیر، دیدی چطور آبروی ما رو پیش در و همسایه بردی؟ خاک توی سر بی‌لیاقتت، بیچاره توی خواب هم چنین دختری نمی‌دیدی که زنت بشه! تحصیلکرده نبود؟ که بود. خانواده‌دار نبود؟ که کلی اصالت داشتند. قشنگ و هنرمند نبود؟ که از زیبایی توی تمام فامیل و در و همسایه حرف اول را می‌زد، و از هر پنجه‌اش صد تا هنر می‌بارید. خب لعنتی پس نازنین بیچاره چه ایرادی داشت که دو روزه - فقط دو روزه - طلاقش دادی؟ به تو هم میگن مرد؟ خدا لعنتت کند که مارو سکهٔ یک پول کردی! ازش می‌پرسم «مگه نازنین چه ایرادی داشت که نتونستی باهاش بسازی؟ واسه چی طلاقش دادی؟»

پسرهٔ نمک به حرام می‌گوید: «خیلی ساده، با هم تفاهم نداشتیم، توافق کردیم که جدا بشیم»

آخر این شد جواب؟ مگه اجاره کردن خونه است که میگی توافق کردیم و تمام شد؟ بهش میگم آخر چرا، واسه چی تفاهم نداشتین؟ به سادگی پاسخ می‌دهد: «هیچی... فکر می‌کردیم به همدیگه علاقمند میشیم، اما بعد از عروسی متوجه شدیم که به هم علاقه نداریم، اینطوری جدا شدن که خیلی بهتر بود تا بعد از چند سال جنگ و دعوا و داشتن یکی، دو تا بچه بی‌گناه، از هم جدا بشیم؟ «نمی‌دونم والله، مدام از این جوابها می‌دهد و حرف هم که نمیشه بهش زد... زود عصبانی می‌شود و می‌گوید: «سر به سرم نگذارین به خدا میرم یک جایی که دست هیچ آدمیزادی بهم نرسه‌ها؟!»

راست میگه، برای او که مهم نیست، او هوسرانی خود را کرده دو روز با دختره زندگی کرده و بعد طلاقش داد. فکر این رو هم نمی‌کنه که ما چطوری باید توی صورت خانواده نازنین نگاه کنیم؟ خدا می‌دونه چه بلایی سر نازنین بیچاره آورد که دختره حتی از مهریه‌اش هم گذشت تا فقط طلاق بگیره! بیچاره چه دختر معصومی بود؛ چقدر خانم بود، خدا از ما بگذره که باعث بیچارگی تو شدیم... عجب قسمتی داشتی دختر... چه بخت سیاهی داشتی که نصیب پسر گرگ صفت ما شدی! خدا از ما بگذره که به این روزگار سیاه دچارت کردیم... کاش با همان پسر عمه‌ات ازدواج کرده بودی، منو باش که وقتی خواهر بزرگش از نامزد قبلی نازنین گفت، ازش بدم آمد: «نازنین قبلاً یک نامزد غیر رسمی داشته، قرار بود با پسر عمه‌اش عروسی کنه... اون دوتا از بچگی با هم بزرگ شدن و خیلی هم یکدیگرو دوست داشتند، اما اختلاف بین عمه و مادرم باعث شد تا دو تا خانواده با همدیگه به هم بزنند، بعدش هم یوسف - نامزد نازنین - خیلی تلاش کرد خانوادهٔ مارو، و مخصوصاً مادرم‌رو راضی کنه تا با نازنین ازدواج کند، اما نشد... حتی تا روز آخر و قبل از عقد کنان - یعنی یکماه قبل از جشن عروسی - مدام پیغام فرستاد که «این کار رو نکنین... بگذارین نازنین با من ازدواج کنه... اینطوری به نفع همه ماست» اما خب، انگار قسمت نازنین این بود که عروس خوشبخت خانواده شما بشه.. ما که راضی هستیم و خیلی هم خوشحالیم، ان‌شاءالله که خودشون هم خوشبخت بشن...»

بله، آن روز بعد از مراسم عقد بود که خواهر نازنین کنارم نشست و این حرفها را زد، من هم که فکر می‌کردم می‌خواهد خواهرش را «تاقچه بالا بگذارد» برایش یک زیرچشم نازک کردم و گفتم: «البته که قسمت دست خداست، ولی آنطور که من شنیدم این آقا یوسف شما، یعنی پسر عمه‌تون یک دیپلمه بیکار بوده که هرازگاهی توی یک شرکت، یا اداره مشغول می‌شده و بعد دوباره بیکار می‌شده... ظاهراً هنوز هم «نان‌خور خانه پدریش» می‌باشد، نه اینکه فکر کنید من می‌خواهم از پسر خودم تعریف کنم، حالا که دیگه کار از کار گذشته، ولی اگر منصفانه بخواهید به قضیه نگاه کنین، باید خدا رو شکر کنین، خودتان قاضی بشین، اصلا امیر من با یوسف عمهٔ شما قابل مقایسه است؟ پسر من تحصیلات عالی داره، از اداره‌ای که کار می‌کنه یک خانه ششدانگ گرفته، صاحب اتومبیل آخرین مدل هم که هست، از نجابت و مهربانی‌و آقایی هم که دومی نداره، والله من یکی خودم که آرزو دارم برای دخترم یک چنین دامادی پیدا بشه.

البته آن روز خیلی دلم خنک شد که جواب خواهر عروسم رو اونطوری دادم، هرچند که او هم کمی دلخور شد و دم‌اش را گذاشت روی کولش و رفت! اما وقتی میگن «کوه به کوه نمی‌رسه و آدم به آدم می‌رسه» حکایت من و خواهر نازنین بود. چون چهار روز قبل جلوی در محضر - که امیر و نازنین داشتند از هم جدا می‌شدند - همان خواهر نازنین توی روم وایساد و با لحنی که پر از تمسخر و متلک بود گفت: «چشمتون روشن خانم... این همان آقاپسری بود که اونقدر ازش تعریف می‌کردین؟ این همان نجابتی بود که شعارش‌رو می‌دادین؟ معنی اصالت و نجابت‌رو هم فهمیدیم... امیرخان شما فقط برای اینکه دو روز خوش بگذرونه آمد و دختر مارو گرفت و بعد درست مثل کسی که دلش از یک بس تازه خریداری شده، زده شده باشه، خواهر منو گذاشت دم در و گفت خدا حافظ!»

خدا لعنتت کنه امیر، خدا ازت نگذره که با این افتضاحت، کاری کردی که هر کس و ناکسی هر قدر دلشان می‌خواهد فحش و متلک بارم کنند. چی می‌تونستم به خواهر نازنین بگم؟ خب حق داشت، خواهر بیچاره‌اش را به همین سادگی بیچاره کردی... والله اگر هر کس دیگر بود، شاید حتی، پسر منو می‌کشت! چیکار کنم امیر، فقط نفرینت می‌کنم! امیر شیرم حرامت، تو دیگه پسر من نسیتی... من که ازت نمی‌گذرم... مطمئن باش که خدا هم ازت نمی‌گذره!

○

حالا به سراغ عمه نازنین، یعنی مادر یوسف می‌رویم تا ببینیم او چه می‌گوید: نوش جانتان، خدا جای حق نشسته، وقتی آنطور، با آن ذلت دل پسر بیچاره منو شکستین باید فکر می‌کردین که تقاص و عقوبت توی همین دنیاست! اما شماها طوری «زرق و برق» زندگی امیر و خانواده‌اش چشماتون رو کور کرده بود که اصلاً فکر نمی‌کردین شاید فردایی هم توی کار باشد و شاید «گذر پوست به دباغ خونه بیفته»! واسه همین بود که وقتی دو روز بعد از عقد - فقط دو روز - امیر خان گل و بلبل، یعنی همان داماد عزیزتون دست دخترتون رو گرفت و برد محضر و طلاقش داد، همگیتون از شرمندگی نمی‌تونستین توی صورت من نگاه کنین! مخصوصاً که خود نازنین هم یکسره از محضر طلاق، آمد به خونهٔ ما و رو به پسرم یوسف کرد و گفت: «انگار قسمت من و تو اینه

که با هم ازدواج کنیم!» از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان، من منتظر بودم که یعقوب همان لحظه یک سیلی بزنه توی گوش دختره پررو و بهش بگه: «من جنس دسته دوم رو نمی‌خوام» اما خاک توی سر پسر بی‌غیرت من که چشماش برق زد و با خوشحالی به دختر دایی‌اش گفت: خدارو شکر نازنین که ما بالاخره به هم میرسیم... پس تو از همین امروز برو خونه‌تون و منتظر باش تا «موعد قانونی طلاق» بگذره، و بعد سر یکصدمین روز که عده‌ات تمام میشه، من میام سراغت تا بریم و باهم ازدواج کنیم»!

وقتی پسرم این را گفت، نازنین که از خوشحالی بال درآورده بود ـ که قراره با عشق اولش عروسی کنه ـ چند دقیقه‌ای با پسرم توی حیاط قدم زد و از ترس اینکه مبادا یوسف منصرف بشه، اونقدر توی گوشش وزوز کرد، که وقتی برگشتند توی اتاق، پسرم از این رو به آن رو شده بود! این را موقعی فهمیدم که توی روی من وایستاد! قضیه اینطوری بود که نازنین روبهم کرد و گفت: «خب عمه جون، با این حساب من از سه، چهار ماه دیگه عروس شما میشم و اون وقت بجای اینکه شمارو صدا کنم عمه‌جون» باید بهتون بگم «مادرشوهر» نظرتون چیه؟».

اما من که یکسری حرف توی دلم مانده بود و اگه نمی‌گفتم «غمباد» می‌گرفتم، رو به نازنین کردم و گفتم: «همین که قدر پسر منو فهمیدی و حالیت شد که یک موی گندیده پسر من، به صدتا آشغال هوسباز مثل اون امیر ارزش داره، جای شکرش باقیه و...»

اما هنوز حرفم تمام نشده بود که نازنین اخم کرد و اشک توی چشمش جمع شد و گفت: «عمه جون هیچوقت راجع به امیر اینطوری حرف نزنین...» من هم که از بی‌حیایی «برادرزاده‌ام» آتیش گرفته بودم که داشت جلوی شوهر آینده‌اش یعنی یوسف، از شوهر سابقش یعنی امیر دفاع می‌کرد، غیض کردم و بهش گفتم: «نازنین اینکه شرم نمی‌کنی از شوهر سابقت جلوی پسر من دفاع می‌کنی، به یوسف مربوطه... اما من تعجب می‌کنم که تو چقدر بی‌عقلی که با اینکه امیر اینطوری سرنوشتت‌رو به بازی گرفته، بازهم از کسی دفاع می‌کنی که از یک سگ هم بدتره و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که این بار یوسف، پسرم ـ برای اولین بار ـ توی روم ایستاد و سرم فریاد کشید: «مادر دیگه نشنوم پشت‌سر امیر لیچار بار کنی... امیر یکی از شریفترین مردهائیه که من در همه عمرم شناختم و دیدم»! این را گفت و بعد همراه نازنین از خانه خارج شد تا او را زودتر به خانه دایی‌اش برساند تا همسر آینده‌اش را موقتاً تحویل پدر و مادرش بدهد ـ تا به گفته خودشان ـ پس از سه ماه و ۱۰ روز بدود دنبالش و با هم ازدواج کنند! نمی‌دانم والله... آدم از کار این جوونهای امروزی سر در نمیاره، این پسره یعنی امیر، سر دو روز برادرزاده منو طلاق میده، اون وقت نازنین از اینکه پشت‌سرش حرف بزنند اشک به چشم می‌نشونه! یا چرا از پسر خودم نگم؟ یوسف با اینکه باید از امیر ـ که به مدت ۲ روز عشقش را دزدیده بود ـ تنفر داشته باشد، طوری ازش حمایت می‌کنه که انگار شاهکار کرده! اصلاً به من چه مربوطه؟ خدا کنه این سه ماه و ۱۰ روز زودتر تمام بشه و یوسف هم دست نازنین‌رو بگیره و بره خونهٔ بخت، تا این ماجرا هم ختم به خیر بشه!

○

و اما آخرین روایت این زندگی واقعی مربوط است به حرفهای خود امیر که درست در روز «یکصد و سوم» ـ یعنی سه روز پس از اینکه نازنین با یوسف ازدواج کرد ـ برای ما تعریف کرد:

چی بگویم؟ به کی بگویم؟ مگر گفتن هم دارد؟ هر صحبتی بکنم «خلاف» کرده‌ام؛ خلاف اولم این خواهد بود که قول مردانه‌ای را که به نازنین داده‌ام بزنم زیرش! و خلاف دوم من ـ در صورتی که حرف بزن به آن است که به زندگی نازنین رنگ سپاه بپاشم. او حالا خوشبخت است، این درست که من نیز تا پایان عمر او را فراموش نمی‌کنم، اما حالا که او خوشبخت است چرا من شادی او را خراب کنم؟ از این گذشته؛ مگر کسی چاقو زیر گلویم گذاشته بود که حتماً به نازنین قول بدهم «راز او را تا ابد در سینه نگه خواهم داشت؟» خودم به او قول دادم... یعنی وقتی او پرسید: «می‌توانم به قولت اعتماد کنم که هرچه را امشب ـ یعنی شب نخست زندگی مشترکمان ـ از زبان من میشنوی تا آخر عمر در سینه‌ات نگه داری؟» و من که نمی‌دانستم یکساعت بعد چه تصمیمی خواهم گرفت، مثل یک مرد به او قول دادم که رازش برای همیشه در سینه‌ام دفن خواهد شد؛ رازی که گفتنش او را، و نگفتنش مرا «بدنام» می‌کرد. پس بگذار که مردم ـ حتی خانواده خودم ـ فکر کنند که من خیلی ناجوانمردم! کار دیگری از دستم ساخته نیست، مگر اینکه زیر قولم بزنم و راز او را به زبان بیاورم، اما مگر می‌توانم حرف بزنم؟ مگر می‌توانم به همه بگویم که نازنین در همان شب نخست زندگیمان که شب زفاف محسوب می‌شد به من گفت: «من و یوسف پسرعمه‌ام که از سالها قبل عاشق هم بودیم، وقتی دیدیم خانواده‌هایمان (که بخاطر درگیری مادرم و عمه‌ام) حاضر نیستند با این ازدواج توافق کنند، تصمیم گرفتیم آنها را در عمل انجام شده قرار بدهیم و...!! امابعداً از ترس، هیچکدام جرأت نکردیم ازخطایی که مرتکب شدیم با خانواده‌هایمان حرف بزنیم و اینطوری شد که من الان با همان وضعیت ـ که هنوز هم عاشق یوسف هستم ـ مجبور شدم با تو ازدواج کنم... نمی‌دانم امیر... شاید گناه دومی که مرتکب شدم این بود که قبل از ازدواج حقیقت رو بهت نگفتم... اما.. اما احساس می‌کردم اگر الان هم این حقیقت تلخ رو برات نگم، خیلی بهت خیانت می‌کنم...»

حرفهای نازنین که تمام شد به فکر فرو رفتم. البته هنوز هم فکر می‌کردم شاید او دارد این دروغ را می‌گوید تا مرا آزار دهد، به همین خاطر بلافاصله به خانهٔ عمه‌اش تلفن زدم و به عنوان یک دوست قدیمی که تازه از خارج آمده است، پدر و مادرش را راضی کردم تایوسف را ازخواب بیدار کنند و گوشی را به او بدهند. یوسف هم وقتی فهمید من کی هستم، صحت حرفهای نازنین را (در حالی که به شدّت از شرم و از عشق می‌گریست) ـ تائید کرد. من اما... یک لحظه آنچه را در دلم می‌گذشت به او گفتم: «حالا هم نگران نباش آقایوسف... نازنین هنوز هم مال تو شد... من همین فردا او را طلاق میدم تا با تو ازدواج کند... در این چند ساعت هم فکر می‌کنم نازنین خواهرمه و همین الان هم از خونه میرم بیرون و شب توی هتل می‌خوابم... خیالت راحت باشد آقایوسف... نازنین به تو تعلق داره.

حرفهایم را در حالی تمام کردم که یوسف یا بهت زده شده بود بافکر می‌کرد دارم حرفی را بخاطر دلخوشی او می‌زنم! اما نه... من که هرگز دلم نمی‌خواست «قصه عشقم» را بر روی «ویرانه‌های جدایی» دو عاشق بنا کنم، پس از پایان مکالمه‌ام با یوسف، آنچه را به او گفته بودم به نازنین هم تکرار کردم. اما او باورش نمی‌شد من چنین کاری بکنم، وقتی قرآن را جلویم گذاشت و قسم مرا شنید، آنگاه موقعی که من داخل حیاط شدم) با اضطراب گفت: «خب اون وقت جواب خانواده» و مردم رو چی بدم؟ بگم امیر وقتی فهمید من چه ننگی به بار آوردم طلاقم داد؟ نگاهش کردم و در حالی‌که داشتم گلهای ماشین عروس را می‌کندم تا از خانه خارج شوم و به هتل بروم، تبسمی تلخ تحویلش دادم و گفتم: «نترس دختر، من به تو قول دادم که رازت رو تا ابد در سینه نگه دارم... به همین خاطر تو هم از فردا به سؤالات مردم همان جوابی را بده که من خواهم گفت، که؛ «من و نازنین باهم تفاهم نداشتیم»! خوبه؟!

نازنین بیشتر نتوانست جلوی بغض‌اش را بگیرد و در حالی که تا جلوی در خانه به بدرقه‌ام آمد گفت: من کاری نمی‌تونم برات بکنم جز اینکه بعدها، هر جا بحث شد بگم که من جوانمردترین مرد همه عالم رو می‌شناختم!»

و بعد از او تشکر و خداحافظی کردم و سوار بر ماشین به خیابان رفتم. آن شب تا صبح فقط گریه کردم. چرا که به هیچکس نمی‌توانستم بگویم که من در همین چند ساعت ـ لااقل بخاطر صداقت نازنین ـ عاشق او شده‌ام اما... اما حالا باید بخاطر قولی که داده‌ام از همسرم که عاشقش بودم طلاق بگیرم!

آری، من چون فردای آن روز جمعه و محضرها تعطیل بود، تمام طول روز را در اتاق یک هتل گذراندم و اشک ریختم تا سپس درصبح روز شنبه در حالی که همه اطرافیانم شوکه شده بودند، نازنین را طلاق دادم، آن هم به این بهانه که: «باهم تفاهم نداریم!»

باشد، هرچند که هنوز و پس از چهار ماه، همه مرا یک ناجوانمرد می‌دانند که لایق ازدواج با دختر خوبی مثل نازنین نبوده‌ام، اما بگذار سر قولم همچنان بمانم تا او نیز همچنان خوشبخت باشد! ■

فعالیت مخفیانه خانه‌های عفاف در تهران

امیررضا پرحلم - سمیه نصرتی

خانه‌های عفاف
خانه‌های عفاف

fanoos _ hj @ yahoo. com

از چندی پیش که بحث خانه‌های عفاف با واکنش‌های مثبت و منفی مردم و دست‌اندرکاران به دست فراموشی سپرده شد، اهمیت پدیده زنان خیابانی و لزوم ساماندهی مؤثر آن نیز کمتر از گذشته مورد بررسی و دقت نظر متخصصان و مسوولان ذیربط قرار گرفت و به نوعی این پدیده بیشتر از گذشته در جامعه به حال خود رها شد.

در این زمینه چند حرکت فرهنگی به منظور تبیین و بررسی علل و عوامل شیوع این پدیده در قالب تهیه چند فیلم کوتاه (فیلم کوتاه فقر و فحشاء) و چند فیلم سینمایی - که همچنان در توقیف به سر می‌برد - صورت پذیرفت اما به ظاهر، همه چیز درحد حرف باقی ماند و تنها آمارهای نگران‌کننده، حاکی از افزایش پدیده زنان خیابانی است که هر روز پررنگ‌تر از گذشته در سطح شهرها و خیابانهای دیده می‌شود.

فعالیت خزنده

منصوره محقق کارشناس مطالعات زنان، با اشاره به فعالیت پنهانی خانه‌هایی که در امر تزویج شرعی فعالیت دارند، اظهار داشت: فعالیت این مکانها کاملاً خزنده بوده و به‌گونه‌ای در سطح شهر پراکنده شده است و وجود این خانه‌ها جای سؤال دارد.

یک کارشناس مطالعات زنان: فعالیت خانه‌هایی که در امر ازدواج شرعی فعالیت دارد، کاملاً پنهانی و خزنده است و وجود این خانه‌ها جای سوال دارد

وی افزود: به لحاظ ریخت‌شناسی مکانی، این خانه‌ها در چند نوع متفاوت دایر است، دسته نخست خانه‌هایی است که به صورت تیمی اداره می‌شود و در رأس آنها یک رئیس قرار دارد. چنین خانه‌هایی در برخی مناطق با استفاده از پیشرفته‌ترین ابزارها و امکانات همانند موبایل، کامپیوتر، اینترنت و وسیله نقلیه آماده جابجایی، فعالیت دارد و در مناطق جنوبی شهر، فعالیت این مکانها در حد ابتدایی و با کمترین امکانات است.

وی یادآور شد: گروههای انسانی مراجعه‌کننده به این مکانها نیز متفاوت هستند، در زمره این افراد، زنان آبرومندی هستند که به علت جدایی از همسر یا فوت همسر و به وسیله افراد دیگر به این مکانها معرفی می‌شوند.

وی معتقد است درمیان افراد خاصی از پسران ازدواج نکرده و زنان جوان، اشخاصی هستند که مایلند برای اجتناب از گناه و وسوسه‌های شیطانی، نیازهای خود را از یک راه شرعی کوتاه‌مدت برطرف کنند.

وی با تفکیک بین فاحشه‌گری و فعالیت شرعی تأکید کرد: زنی که مبادرت به ازدواج موقت می‌کند، الزاماً یک زن خیابانی نیست، اما یک زن روسپی خیابانی از تعاریف مشخص و چارچوب تعریفی خاص خود برخوردار است.

وی یادآور شد: تا زمانی که برای زنان خیابانی تقاضا وجود داشته باشد، امکان خودفروشی آنان نیز وجود دارد.

خانه عفاف و فقر

این درحالی است که رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی با بی‌اطلاعی از وجود خانه‌های عفاف اظهار داشت: ایجاد خانه‌های عفاف، باعث تشدید فقر می‌شود.

عماد افروغ نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و جامعه‌شناس در این زمینه اضافه کرد: کسانی که به خانه‌های عفاف روی می‌آورند از قشرهای پایین جامعه هستند.

به گفته وی، تشکیل خانه‌های عفاف، برخورد ریشه‌ای با فاحشه‌گری نیست و این یک برخورد روبنایی است که سوءکارکردهای مختلف را برای جامعه به همراه دارد.

این عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی معتقد است که نباید با پدیده‌های اجتماعی به صورت سطحی برخورد کنیم، بلکه مسوولان باید در جهت تسهیل امر ازدواج تلاش کنند و موانع را برطرف کنند تا اخلاق جنسی در جامعه اصلاح شود.

افروغ تاکید کرد: اگر فاحشه‌گری در جامعه رواج داشته است، ناشی از برنامه‌ریزی غلط و ساده‌انگارانه ما (مسوولان) بوده است. ما این مساله را ریشه‌یابی نکرده‌ایم و به جای ترویج فاحشه‌گری از طریق تشکیل خانه‌های عفاف، اخلاق مورد پسندیده جامعه اسلامی را رواج نداده‌ایم و آن را دنبال نکرده‌ایم، بنابر این بیشتر عقب‌ماندگی جامعه متاثر از برخوردهای منفعلانه ماست.

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی با اشاره به اینکه قشرهای محروم و مستضعف جامعه به سبب نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی به خانه‌های عفاف روی می‌آورند، اظهار داشت: برخی‌ها می‌گویند باید یک عده‌ای برای ارضای غریزه جنسی خود به مکانی خاص بروند، در صورتی که این کار یک ساده‌اندیشی و رواج روسپی‌گری است.

نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی افزود: عده‌ای با فحشاء مبارزه نمی‌کنند و آن را به عنوان یک پدیده اجتماعی می‌پذیرند و می‌خواهند با چند توصیه در مقابل پیامدهای آن بایستند.

عماد افروغ نماینده مردم تهران در مجلس: مسوولان باید در زمینه تسهیل ازدواج تلاش کنند تا اخلاق جنسی در جامعه اصلاح شود

افروغ؛ ایجاد خانه‌های عفاف را به بهانه فراهم کردن لوازم بهداشتی و واکسینه شدن آنها از انواع بیماریها یک ادعا خواند و گفت: تشکیل خانه‌های عفاف یعنی نهادینه کردن فاحشه‌گری و این امر نشانگر این است که یا مسوولان ذیربط ساده هستند یا ساده‌لوحانه این کار را انجام می‌دهند.

دکتر علی سعیدی، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه نیز در این زمینه گفت: زنان خیابانی، افرادی شاغل در یک حرفه کاذب هستند.

وی افزود: با اندکی دقت می‌توان دریافت که مقولاتی همچون زن خیابانی، دختر فراری، روسپی‌گری و رابطه نامشروع، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند، با این تفاوت که زنان خیابانی در جامعه ما در زمره بی‌پناه‌ترین و بدبخت‌ترین افراد نسبت به سایر همنوعان روسپی خود در جهان هستند.

این جامعه‌شناس تاکید کرد: در همه کشورهای جهان، زنان به‌اصطلاح خیابانی دارای شناسنامه مشخص و عضویت در گروههای سازمان یافته

هستند که این گروهها به صورت قانونی فعالیت دارند و اعضای خود را از مزایای مختلف بهره‌مند می‌کنند.

وی یادآور شد: در اکثر کشورهای جهان، زنان به دردنخوری که از سازمان یا گروه مربوطه اخراج یا حذف می‌شوند، در محرومترین شکل ممکن به صورت مستقل و با ظاهر شدن در کنار خیابان و مکانهای مشخص به صورت زنان خیابانی به امرارمعاش می‌پردازند.

این استاد دانشگاه گفت: پدیده زنان خیابانی در ایران به مرور در زمره اعمالی که جرم محسوب نمی‌شود، قرار خواهد گرفت. زمانی در کشور، اعتیاد جرم محسوب می‌شد، اما به مرور با افزایش بی‌رویه این پدیده، لزوم برخورد روانکاوانه و بینش درمان‌نگر مطرح شد که انتظار می‌رود در درازمدت نحوه برخورد با جرم هرزگی نیز به همین منوال تغییر کند.

دکتر سعیدی درباره ساماندهی زنان خیابانی تاکید کرد: در ایران این‌گونه مشاغل جرم محسوب می‌شود، چون مطرح کردن مباحثی چون خانه‌های عفاف به دلیل «تابو بودن» و فشار قشرهای خاص جامعه امکان‌پذیر نیست، در نتیجه یک زن خیابانی به صورت پرخطرتری سلامت اجتماع و خانواده‌ها را در معرض تهدید قرار می‌دهد.

مسعود کاظمی، کارشناس پژوهشگری اجتماع نیز در این زمینه گفت: ایجاد خانه‌های عفاف، دردی را از مشکل شیوع فحشاء در جامعه دوا نمی‌کند.

وی افزود: صرف‌نظر از زنان خیابانی که به دلایل شخصیتی - روانی گرفتار تن‌فروشی و آسیب‌های جنسی می‌شوند، زنان خیابانی کمتری حاضر خواهند بود که با شیوه خانه‌های عفاف از حضور گسترده‌تر در خیابانها خودداری کنند.

این کارشناس با اشاره به برخی محدودیت‌های اجتماعی در مراجعه به خانه‌های عفاف، گفت: مردان به لحاظ مشغله‌های شغلی حاضر به تن دادن به بوروکراسی‌هایی چون ثبت نکاح موقت، جاری شدن صیغه و... نیستند و مبادرت به این اعمال هم مانع از مراجعه مجدد زنان آسیب دیده به خیابانها نمی‌شود.

برخی کارشناسان اجتماعی اخیراً هشدار داده‌اند که شمار زنان خیابانی به شدت درحال افزایش است و با کاهش سن فحشاء، در آینده میزان گسترده‌تری از اینگونه زنان در خیابانها ظاهر خواهند شد.

دکتر مهدیس کامکار در این زمینه گفت: «متأسفانه دامنه سنی انحرافهای جنسی در دختران به شدت پایین آمده و در تحقیق میدانی از ۷۰ آسیب دیده (که پرونده آنها به ستاد مبارزه با بحران ارجاع شده بود) مشخص شد که سن شروع انحرافات جنسی در دختران به ۱۰ تا ۱۳ سال رسیده است، درحالی که در سالهای ۸۰ تا ۸۳ دامنه سنی این بحران، فقط افراد ۱۵ سال به بالا را دربر می‌گرفت.

وی تاکید کرد: نکته مهم در این خصوص این است که سطح سواد و شرایط سنی برای آغاز تن‌فروشی پایین آمده و به سنین قبل از سال سوم راهنمایی رسیده است و اینها نشان می‌دهد که کشورمان با یک بحران روانی فراگیر روبرو است.

دکتر کامکار خاطرنشان شد: بنابراین، با احتساب سرازیر شدن تعداد بیشتری از افراد مشتری‌یاب به سطح خیابانها می‌توان گفت که پدیده زنان خیابانی فراگیرتر از قبل درحال گسترش است و در این میان نکته حائز اهمیت، شکل‌گیری مکانها و خانه‌های پنهانی عفاف و مؤسسه‌هایی است که زیرپوشش خدمات ازدواج قرار دارند. ■

صدای سبز بسیج

از: طاها

حماسه شهادت سیدعلی موسوی و علیرضا حیدری

«سیدعلی موسوی» از آن بچه‌هایی بود که پس از مدتی حضور در جبهه با عنوان بسیجی، به یکی از آرزوهای خود که پوشیدن لباس سبز سپاه بود، نایل شد. حدود سال ۶۴ - ۶۳ بود که عضو سپاه شد و به گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) رفت. از آن بچه‌های اهل دل و هیأت‌های عزاداری بود. از آنهایی بود که هر وقت در تهران بود، از امر به معروف و نهی از منکر باز نمی‌ماند.

جنگ که تمام شد، سید که خود را جا مانده از قافله می‌دید، دلش به شدت گرفته بود. هرچه به هیأت‌ها و مراسم سوگواری اباعبدالله الحسین(ع) می‌رفت، گمشده خود را پیدا نمی‌کرد، دلش جایی دیگر بود.

اواخر بهمن ماه سال ۷۰ بود که «قاطی مرغ‌ها» شد، ولی سید که هوش و حواسش جای دیگری بود، دربند این چیزها نبود. سرانجام سید آنچه را که می‌خواست، یافت.

هفدهمین روز اسفند ماه سال ۷۰ بود. نسیم تقریباً سردی در بیابان برهوت فکه، چهره را نوازش می‌داد. سیدعلی، به همراه چند نفر دیگر از نیروهای باتجربه تخریب که در زمینه تفحص فعالیت داشتند، به فکه آمد تا پس از پایان جنگ و فضای بعد از پذیرش قطعنامه، دلی صفا دهد و وجود خویش را با حرارت عرفانی شهدا گرم سازد.

شیاری در اطراف ارتفاع ۱۴۶ فکه (منطقه عملیاتی والفجر - یک) وجود داشت که تعدادی شهید در آنجا افتاده بودند. آن روز نهمین روز فروردین ماه سال ۷۱ که عطر گل‌های بهاری تپه ماهورها را پر کرده بود، نیروها به سه دسته تقسیم شدیم تا به کار بپردازیم، سیدعلی موسوی به همراه علیرضا حیدری که سرباز بود و چند نفر دیگر رفتند به سوی همان شیار. شهید حاج قاسم دهقان هم با یک گروه به ارتفاع ۱۱۲ عزیمت کردند. حاج قاسم در ارتفاع مذکور شهدای زیادی را سراغ داشت و می‌خواست پیکرهای پاک آنها را پیدا کند. ما نیز همراه چند نفر از بچه‌ها رفتیم به ارتفاع ۱۴۶.

حدود ۴۵ روز از مراسم ازدواج سیدعلی می‌گذشت. هرچه بچه‌ها اصرار می‌کردند که حالا فرصت برای تفحص هست، قبول نمی‌کرد و می‌خواست خودش در عملیات جستجو و کشف پیکرهای پاک شهدا شرکت داشته باشد. سید که تخریبچی گروه بود، در جلو حرکت می‌کرد و بقیه پشت سرش. وارد میدان مین شدند. پیکرهای پاک چند شهید را که در اطراف افتاده بود جمع کردند و در کناری قرار دادند. بچه‌ها مشغول جستجوی پلاک شهدا بودند. سیدعلی موسوی رفت تا در سمت پیچ مسیر، راهی باز کند تا پیکرهای پاک چند شهید را که آن‌طرفتر افتاده بودند، بیاورند.

سید بالای سر مین «والمری» نشسته و درحال خنثی‌سازی آن بود، علیرضا حیدری متوجه پیکر شهیدی در انتهای معبر شد، از سید گذشت و به طرف وی رفت. ده - پانزده متری از سید دور شده بود که ناگهان صدای انفجار همه جا را پر کرد. پای حیدری به تله مین «والمری» گرفته بود.

پاهای حیدری متلاشی شده و در دم به شهادت رسیده بود. پس از انفجار، نیروهایی که آن طرفتر بودند، سراسیمه به طرفشان دویدند. ظاهراً سیدعلی خیز رفته بود روی زمین. ولی هیچ حرکتی از وی دیده نمی‌شد. نگاه همه به بدن متلاشی حیدری بود. وی را بلند کردند تا به شیار ببرند. متوجه شدند که سیدعلی بلند نمی‌شود. یکی دو تا از بچه‌ها رفتند بالای سرش، هیچ حرکتی در وی دیده نمی‌شد. با زحمت زیاد وی را هم از داخل میدان مین بلند کردند و به بالا بردند.

با صدای انفجار، دو گروه دیگر خود را به آنجا رساندند. در بدن سید آثار جراحت دیده نمی‌شد.

بچه‌ها احتمال دادند که موج انفجار او را بیهوش کرده باشد. سوار بر آمبولانس، هر دو آنها را به اورژانس فکه رساندند. لب‌های سید در اورژانس باز شد، می‌خواست چیزی بگوید، همه متعجب بودند. فقط به آرامی گفت: «یازهرا».

با صدای انفجار، دو گروه دیگر خود را به آنجا رساندند. در بدن سید آثار جراحت دیده نمی‌شد اما...

بدن بی‌جانش را که روی تخت گذاشتند، دکتر به کمر وی که کمی خونی شده بود نگاه کرد و پیراهن وی را بالا زد و در زمینه زخم کوچکی که در کمر وی دیده می‌شد، گفت: «فقط یک ترکش کوچک از اینجا وارد ریه‌اش شده و ریه هم هوا کشیده و به شهادت رسیده است.»

پیکرهای پاک شهدا به تهران منتقل شدند. بدن سیدعلی باید کالبدشکافی می‌شد. هرچه بچه‌ها گزارش سپاه و لشکر را ارائه دادند، حضرات نپذیرفتند و خیلی صریح گفتند: «از کجا معلوم این جای ترکش باشد؟ شاید با پیچ گوشتی بدن او را سوراخ کرده باشند؟» حالا چه کسی سوراخ کرده باشد؟ الله اعلم.

کار خودشان را کردند. بدن سیدعلی در زیر تیغ پزشک قانونی شکافته شد. بریدند و دوختند. دست آخر، بر روی گواهی فوت وی، این‌گونه نوشتند: «انشاالله که شهید است.» ■

اگر افکار خود را پریشان رها کنیم، بدنبال زشتی ها می رود ● ح - رحمت نژاد

گزارش رنگی

انسان در خطر سمی ناشناخته!

مواد افزودنی

برگردان بهروز بهرامی

> «دستکاری در مزه، رنگ و بوی غذا توسط مواد افزودنی انجام می‌شود»

> «ما انسانها بدون آنکه اطلاع کافی داشته باشیم در معرض صدها گونه مواد افزودنی قرار گرفته‌ایم که به بهانه‌های گوناگون به غذای مصرفی ما، افزوده شده‌اند»

اسامی گیج کننده:

در روی بسته یا قوطی حاوی مواد غذایی پس از خریداری، نوشته‌هایی به چشم می‌خورد که فهرستی از اسامی شیمیایی و گیج‌کننده، مانند پولی فسفات، پتانسیم و یا ساخارین است و در عجب می‌مانیم که این‌ها چه موادی هستند و در داخل غذای ما چه می‌کنند؟ کارشناسان ممکن است این پاسخ را به ما بدهند که این‌ها مواد افزودنی هستند، در درجه اول سالم و بی‌خطر بوده و بعد هم به منظور قابلیت‌هایی چون نگهداری بهتر، طعم گیراتر و... به مواد غذایی اضافه می‌شوند. اما بعد، اینجا و آنجا و در رسانه‌ها از رابطه میان مواد افزودنی و مشکلات مربوط به سلامتی از آلرژی‌ها و حساسیت‌ها گرفته تا سرطان آگاه می‌شویم.

هزینه هنگفت:

بر طبق تحقیقاتی که به عمل آمده سالانه بیست میلیارد دلار، توسط صنایع مواد غذایی، صرف مواد شیمیایی می‌شود تا تغییراتی در طعم، بو، رنگ وجنس مواد غذایی مورد مصرف ما ایجاد کند. ضمن آنکه یکی از اهداف عمده در بکارگیری مواد افزودنی، افزایش عمر مواد غذایی در قفسه‌های فروشگاهها می‌باشد.

دفاع از جانب صنایع غذایی:

البته تولیدکنندگان مواد غذایی، استفاده از افزودنی‌ها را امری لازم برای جلوگیری از فاسد شدن غذا و درنتیجه مصونیت در برابر مسمومیت غذایی، می‌شمارند و درواقع مصرف‌کننده را صاحب بیشترین منفعت در این مقوله، تصور می‌کنند اما حقیقت به گونه دیگری است. بر طبق آمار به‌دست آمده، بیشتر از نود درصد از افزودنی‌ها فقط برای زیبایی ظاهر و یا شکل و رنگ مواد غذایی به‌کار گرفته می‌شوند. در این میان می‌توان از چهل نوع افزودنی نام برد که فقط برای خوشرنگی در مواد غذایی، از آنها استفاده می‌شود که شیرینی‌ها، تنقلات و نوشابه‌ها بیشترین مصرف را از افزودنی‌های رنگین نشان می‌دهند. در جای دیگر چهار هزار و پانصد افزودنی مورد استفاده قرار می‌گیرند تا فقط طعم خوش در ماده غذایی ایجاد کنند.

استفاده از خیل عظیم مواد افزودنی که یکی از تبعات دخالت صنعت و تکنولوژی در غذای تولیدی است، پس از سالها دلیل بسیاری از بیماریهای شناخته و ناشناخته، لقب گرفت و این امر سبب شد تا یکی پس از دیگری کشورهای مختلف جهان قوانینی برای قانونمند شدن افزودنی‌ها وضع کنند و از زمان پیدایش این قوانین بود که عبارت «افزودنی مجاز» شکل گرفت و روی بسته‌بندی بسیاری از مواد غذایی، این عبارت، نقش بست، ضمن آنکه اداره بهداشت در کشورهای مختلف جهان موظف شد تا استفاده از افزودنی‌ها را در صنایع غذایی از نزدیک مورد بررسی قرار داده و با هرگونه تخلف در این مورد به‌شدت برخورد کند.

تاثیرهای بیمارکننده:

بدن آدمی براثر استفاده از مواد افزودنی با مشکلات عدیده مواجه می‌شود که اهم آن را در زیر ذکر می‌کنیم.

مغز: مطالعات جدید نشان داده که ۳۰ تا ۵۰ درصد از کودکان پیش فعال، هنگامی که مواد رنگی از غذای روزانه آنها حذف شد، تحول چشمگیری در رفتار خود نشان دادند.

سر: بسیاری از کسانی که در کارخانه‌های تولیدکننده مواد افزودنی، مستقیماً با این مواد سروکار دارند، از سردردهای شدید، شکایت داشته‌اند.

پوست: یکی دو نوع از مواد افزودنی مانند تارترازین، موجب گونه‌ای از بیماری جلدی و پوستی می‌شوند که به شکل روییدن دانه‌های کوچک و قرمز روی پوست خود را، نشان می‌دهد. این بیماری از چند ساعت تا شش هفته به‌طول می‌انجامد و به آن قارچ پوستی می‌گویند.

اعضای تنفسی در بدن:

نوعی تورم در سینوس‌های تنفسی باعث می‌شود که آدمی دچار عطسه‌های نابهنگام گرفتگی در بینی و سوزش در گلو، چشم‌ها و گوش‌ها، بشود و آنچه که این تورم را به‌وجود می‌آورد. مواد افزودنی نظیر ساخارین است که واکنش‌های آلرژیکی را باعث می‌شود.

مشکلات ریوی: برخی از مواد نگهدارنده در غذاهایی که در قوطی‌های حلبی بسته‌بندی می‌شوند باعث ایجاد مشکلات تنفسی و ریوی در انسان می‌شوند.

سرطان و بیماریهای خطرناک: و سرانجام مصرف مواد افزودنی به شکل متمادی و دامنه‌وار، باعث رشد سلولهای مخرب در بدن می‌شود که به‌صورت تصاعدی افزایش می‌یابد که درواقع همانا سرطان می‌باشد. بخصوص سرطانهای معده، روده و مخرج از این دست می‌باشند، همچنین بیماریهای مغزی چون آلزایمر، پارکینسون و امثال آن نیز در اثر مصرف مواد افزودنی طی سالیان دراز، عارض می‌گردند.

این مواد افزودنی را شناسایی کنیم

تعداد افزودنی‌ها، حتی آنها که مجوز دارند، بسیار پرشمار است، اما در این بخش به معرفی مهمترین مواد افزودنی می‌پردازیم که به‌صورت یک جدول آن را نشان خواهیم داد.

نام افزودنی	نحوه عمل	خطرات و بیماریها
آسه سولفام	شیرین‌کننده مصنوعی در آدامس‌ها، کیک‌ها و ژله	سرطان ـ مشکلات تیروئیدی
اسید بنزوئیک	جلوگیری از فاسد شدن و تشکیل رویه در مواد غذایی به‌خصوص بسته‌بندی شده در قوطی و مقوا	آسم در کودکان و اگزما و امراض جلدی
گالات	ماده نگهدارنده برای زمان طولانی برای گوشت، روغن زیتون، سوپ‌های آماده و آدامس	انواع سرطان
سیکلامات	شیرین‌کننده مصنوعی در شربت‌ها و آب‌میوه‌های بسته‌بندی شده و به‌خصوص نوشابه‌های رژیمی	مشکلات در دستگاه تناسلی و مجاری ادرار
ساخارین	شیرین‌کننده مصنوعی و جانشین قند در نوشابه‌های (رژیمی) و سایر خوراکی‌های رژیمی	سرطان در مثانه
نیترات سدیم	نگهدارنده برای زمان طولانی در سوسیس، کالباس و ماهی دودی	انواع سرطان
اکسید، دوسالفات	ماده نگهدارنده برای جلوگیری از تغییر رنگ برای محافظت از گوشت	ایجاد غده و تومور
تارترازین	ماده رنگین‌کننده برای نوشابه‌ها و سس‌ها	آسم و امراض پوستی و جلدی

«غزّه فقط یک آغاز است»

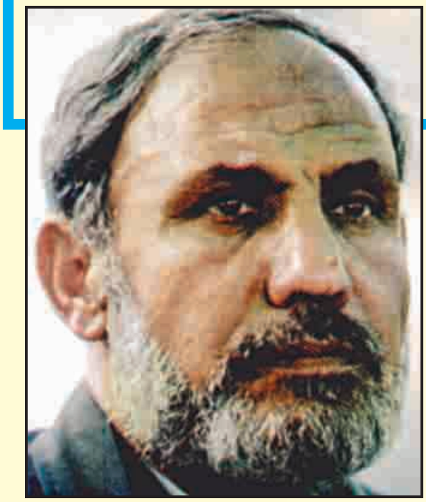

محمود الزهار رهبر جنبش حماس دربارهٔ عقب‌نشینی تاریخی از غزه توسط اسرائیلی‌ها گفتگو می‌کند

خروج تاریخی:

هفتهٔ گذشته، هنگامی که شهرک‌نشینان اسرائیلی خروج تاریخی خود را از نوار غزّه آغاز کرده بودند، خیابانهای غزه مملو از پارچه‌های سبزرنگ جنبش حماس شده بود که شعار «غزّه فقط یک آغاز است» روی آنها حک شده بود، درحالیکه از طرفی آمریکایی‌ها و از جانب دیگر اسرائیلی‌ها، جنبش حماس را یک گروه تروریستی قلمداد کرده‌اند و آنها را مسبب عملیات انتحاری دانسته‌اند، اما در میان مردم فلسطین، این جنبش به جهت خدمات اجتماعی و وجود شبکه‌های مختلف سازمانی که هدفی به غیر از یاری رساندن به مردم فلسطین ندارند، محبوبیت فراوانی به دست آورده است. ضمناً محمود عباس رئیس جمهور فلسطین بر این اعتقاد است که از حماس در عرصهٔ سیاست کشور فلسطین باید استفاده شود و خیل عظیم نیروهای سیاسی و توان نظامی آن اگر بشکل سازمان یافته مورد استفاده قرار گیرد، بهترین منافع را برای فلسطینی‌ها دربر خواهد داشت. همچنین انتظار می‌رود که در اولین دورهٔ انتخابات آزاد در غزّه رقابت شدید سیاسی میان حماس و سازمان فتح برای کسب بیشترین آرای ممکن، شکل گیرد.

به جهت حساسیت موضوع و بحث پیرامون آیندهٔ غزّه، گفتگوی جالبی میان هفته‌نامهٔ نیوزویک و محمود الزهار یکی از بنیانگذاران جنبش حماس انجام شده که توجه خوانندگان گرامی را به بخش‌هایی از این گفتگو جلب می‌کنیم.

برخی از سردمداران اسرائیلی، هشدار داده‌اند که پس از خروج اسرائیل از نوار غزه، این منطقه تبدیل به حماسستان می‌شود. نظر شما چیست؟

باید هم حماسستان بشود. چرا که نه؟ ما فاسد نیستیم و به طبقات فقیر خدمات و کمک می‌رسانیم. ما از سرزمین خود دفاع می‌کنیم. پس باید هم حماسستان لقب گیرد.

هنگامی که از طریق تلویزیون، تصاویر مربوط به خروج اسرائیلی‌ها از غزه را تماشا می‌کردید، در ذهن شما چه می‌گذشت؟

گریه و زاری اسرائیلی‌ها بیشتر به یک نمایشنامه شباهت داشت. حتی رسانه‌های اسرائیلی هم آنقدر اهمیتی به موضوع نداده‌اند. ما خوشحالیم نه بخاطر آنکه اسرائیلی‌ها اشک می‌ریزند، بلکه از آن جهت که آنها سرزمین اشغال شده را ترک می‌کنند. گریهٔ واقعی در میان مردم ما می‌باشد. چرا که آنها بسیاری از عزیزان خود را از دست داده‌اند، آنها خانه‌های خود را از دست داده‌اند، درختان و مزارع خود را از دست داده‌اند. این یک گریه و عزای واقعی است.

اگر کسی مانند ابوموسی الرزقاوی بخواهد وارد غزه شود و شما در این مورد تصمیم‌گیرنده باشید، آیا اجازهٔ ورود به او می‌دهید؟

او به اینجا نمی‌آید. ما به زرقاوی و یا القاعده و دیگران نیاز نداریم. ما از روش خودمان پیروی می‌کنیم.

نظرتان راجع به سایر جهادگرایان چیست؟ مانند آنانکه اکنون در عراق با آمریکایی‌ها نبرد می‌کنند. آیا به آنها خوش‌آمد می‌گویید؟

هیچ خارجی را ما به عنوان عضو حماس نمی‌پذیریم. اگر کسی بیاید و عملیاتی بر علیه اسرائیل راه‌اندازی کند، او خارج از حماس عمل می‌کند.

اما او را می‌پذیرید و او را بخاطر آنکه با آمریکایی‌ها جنگیده یک قهرمان اعلام می‌کنید و به او خوش‌آمد می‌گویید. آیا چنین نیست؟

چگونه می‌توان از آمدن او جلوگیری کرد؟ ما به هر کسی که با اشغال نظامی آمریکا در عراق جنگ کرده باشد، خوش‌آمد می‌گوییم. شما تصور می‌کنید که اشغال عراق توسط آمریکا یک پدیدهٔ بزرگ است؟ خیر این یک عمل کثیف است.

برخی از سیاستمداران در غرب پیرو دکترین جرج بوش موسوم به «رهایی» هستند. بر طبق این دکترین درگیر ساختن جنبش‌ها و گروههای شبه نظامی مانند حماس در پروسهٔ صلح، باعث می‌شود تا آنها به میانه‌روی روی آورند. آیا احساس می‌کنید که آمریکا سعی دارد تا شما را در پروسهٔ صلح در خاورمیانه درگیر کند؟

این فقط آمریکا نیست که چنین خیالی دارد، بلکه جامعه اروپا در کل هم این عقیده را دارد. اما محدود کردن، هیچگاه دربارهٔ حماس موفق نمی‌شود. چون من به واژهٔ «میانه‌رو» اطمینان ندارم. ما هم‌اکنون هم میانه‌رو هستیم. اما اگر مردم تصور می‌کنند که ما مانند غربی‌ها و با روشهای آنها میانه‌رو می‌شویم و یا مثل طرفداران اسرائیل میانه‌رو می‌شویم، باید بگوییم که این میانه‌روی نیست بلکه فساد است.

> ... ما خوشحال و شادمان هستیم نه بخاطر آنکه اسرائیلی‌ها گریه می‌کنند، بلکه بدان جهت که آنها سرزمین ما را ترک می‌کنند...

برخی از مسؤولان در حماس اصرار می‌ورزند که خیال بدست آوردن اکثریت در انتخابات مجلس را ندارند و حماس قصد دارد تا از گرداندن دولت، اجتناب کند و در عمل می‌خواهد تا خود را درگیر سیاست نکند. آیا با این نظر موافق هستید؟

اگر مردم ما را انتخاب کنند، برای این نیست که برویم و در مجلس مانند تزیین و دکور باشیم. آنهم یک دکور رادیکالی. ما خدمتکار مردم فلسطین خواهیم بود. حال این هدف برای ما قابل دسترسی نخواهد بود، اگر که فقط به عنوان اقلیت وارد مجلس شویم. من تصور می‌کنم که اگر هم در مجلس اقلیت باشیم، اقلیتی قدرتمند را تشکیل خواهیم داد.

تصور می‌کنید که آتش‌بس کنونی تا چه زمانی پایدار خواهد بود؟

تا پایان سال ۲۰۰۵ میلادی.

آیا هنوز هم حماس بر تاکتیک‌هایی نظیر بمب‌گذاریهای انتحاری اعتقاد دارد؟

در گذشته ما مجبور به انجام چنین عملیاتی می‌شدیم. آنهم زمانی که نتیجه‌گیری می‌کردیم که از طریق صلحجویی، به هیچ هدفی نمی‌توان دست یافت. در اسلام هم تا آنجا به چنین تاکتیک‌هایی مجوز داده شده که همهٔ راههای دیگر بسته باشد. ما را مجبور به این عملیات می‌کردند چرا که هیچ راه دیگری را اسرائیلی‌ها برایمان باقی نمی‌گذاشتند.

آیا هرگز می‌توانید تصور کنید که حماس در یک نقشهٔ صلح، شرکت کند که بر طبق آن اجازه حضور دو کشور اسرائیل و فلسطین در کنار هم داده شود؟

باور کنید هیچکس در اسرائیل از راست افراطی‌گرفته تا افراطی‌های چپ، حاضر نیست تا از قدس عقب‌نشینی کند. همچنین باور کنید که هیچکس در میان فلسطینی‌ها، در میان اعراب و از جهان اسلام، قبول نمی‌کند که قدس را در اشغال اسرائیلی‌ها باقی بگذارد. فلسطینی‌ها پس از قرارداد اسلو همه چیز را از دست دادند. اما ما «سازمان آزادیبخش فلسطین» نیستیم و هرگز یک پروسهٔ شکست خورده را تکرار نمی‌کنیم. از این نظر است که در جواب شما باید بگویم که حضور دو کشور اسرائیل و فلسطین در کنار هم یک مقولهٔ غیرممکن است.

عدهٔ زیادی در جوامع بین‌المللی اکنون خواهند گفت که اسرائیل از نوار غزه خارج شد و در واقع همه گذشت را از جانب اسرائیلی‌ها مشاهده کرده‌اند. حال سوال در مجامع بین‌المللی این است که حماس چه گذشتی را در راه صلح می‌تواند ارائه کند؟

«با خنده» اسرائیل سرزمین ما را اشغال کرد، مردم ما را به قتل رساند و خانه‌های ما را نابود کرد. حال اسرائیل دارد گذشت می‌کند؟ آیا این معنای گذشت است؟ به راستی که خنده‌آور است. ■

آنان که نمی توانند خود را اداره کنند، ناچار از اطاعت دیگرانند ●ویکتور هوگو

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

شما بزرگتر از آن هستید که تصور می کنید

سرکار خانم مرضیه تفرشی‌پور از تهران

هرچند که من دقیقاً متوجه نشدم که از چه مشکلی در خودتان شکایت دارید، اما سعی می‌کنم تا به صورت کلی پاسخی برایتان داشته باشم.

شما دقیقاً از شرایطی شاکی هستید که هر دختر ۲۰ ساله دیگری هم در خانواده‌اش دارای شرایطی مثل خانواده شما باشد، در مقابل آن، صدای اعتراض سر می‌دهد. اما سوال این است که آیا این اعتراض واقعاً درست است؟ یا به عبارت دیگر آیا این اعتراض عملی است؟

بیایید وضعیت شما را مرور کنیم: دختری ۲۰ ساله هستید که فرزند اول خانواده هم به‌شمار می‌آیید. برادری دارید که از شما سه سال کوچکتر است. پدرتان در صنعت مسوول است و مادری خانه‌دار دارید.

تا اینجای کار همه چیز نرمال و عادی است تا اینکه می‌رسیم به توانایی‌های شما که اعجاب‌آور است. شما تنها بیست سال دارید اما عاشق کارهای هنری هستید ضمن آنکه قلاب‌دوزی، کاموابافی، سرمه‌دوزی، ابریشم‌دوزی، قلاب‌بافی و حتی عروسک‌دوزی را به‌خوبی می‌دانید. علاوه بر آن نه‌تنها به مطالعه کتب روانشناسی علاقه دارید، بلکه به موسیقی هم علاقه‌مند هستید. این همه هنر نمی‌تواند از یک ذهن عادی سر بزند. خوب طبیعتاً کسی که از چنین طیف وسیعی از هنرها برخوردار باشد، براساس اصول روانشناختی، انسانی بسیار حساس است. یعنی روحیه او بسیار نازک و شکننده است. در نتیجه امر و نهی از جانب پدر را که در اجتماع ما و در یک خانواده کاملاً عادی همچون خانواده شما، امری کاملاً معمولی به‌شمار می‌رود، همچون یک فاجعه قلمداد می‌کند. آنچه که شما آنرا مردسالاری در خانه و زورگویی از جانب پدر خود که ضمناً مرد خانواده هم می‌باشد، خوانده‌اید، به‌زعم پدرتان نه‌تنها چنین نیست، بلکه معنای دموکراسی هم محسوب می‌شود. خودتان را جای او بگذارید. از صبح زود که او از خانه خارج می‌شود، این مرد که احتمالاً ۴۵ ساله یا کمی بیشتر می‌باشد، با عرق جبین خود سعی می‌کند تا در این دوره‌ای که خودتان بهتر از هر کسی آنرا می‌دانید، زندگی مرفهی برای شما، برادرتان و سرانجام مادرتان فراهم کند. فراموش نکنید که مخارج یک دختر بیست ساله و دیپلمه و یک پسر ۱۷ ساله کم نیست. اما او شکایتی ندارد و فقط می‌خواهد با غرور و افتخار جوابگوی نیازهای خانواده‌اش باشد. حال اگر او از شما وظایفی را در منزل طلب می‌کند، آیا این به معنای مردسالاری و زورگویی است؟ البته من شما را سرزنش نمی‌کنم، فقط از شما می‌خواهم تا با هوش سرشار و با احاطه‌ای که بر هنرها دارید، از یک پدیده باخبر شوید و آن تفاوت در نقطه نظر یا دیدگاه است.

او از روزنه‌ای به زندگی می‌نگرد که با نقطه دید شما تفاوت عمده دارد با این تفاوت که درحال حاضر او نبض اقتصاد در زندگی شما را در دست دارد، بنابراین دیدگاه او قدرتمندتر است، اما برای همیشه چنین باقی نمی‌ماند. شما هم روزی با داشتن مسوولیت‌های مختلف، به دیدگاه ساختاری تبدیل می‌شوید. اما تا آن زمان ازدواج می‌کنید و تشکیل خانواده می‌دهید، به شما توصیه می‌کنم که از این همه تفکر در مورد حواشی خودداری کنید. شما خیلی حیف‌تر از آن هستید که درباره امر و نهی پدر در خانه که یک پدیده کاملاً طبیعی است سیستم اعصاب خود را برهم بزنید، پس این همه هنر و این همه استعداد به کجا قرار است برود؟ من اکیداً توصیه می‌کنم که تحصیل در دانشگاه را آغاز کنید نه برای مدرک و نه برای وجهه بلکه برای فراگیری و تکمیل دانش خود تا بتوانید اهداف بالاتری را نشانه بگیرید و این است کاری که از شما می‌خواهم: هدف‌گیری برای نشانه‌هایی بالاتر. شما از بس که به مسائل کم‌اهمیت‌تر توجه کرده‌اید، اولویت‌ها را گم نموده‌اید. شما نیاز به این ندارید که عمه و خاله به شما احترام بگذارند، بلکه با متحول شدن خودتان، احترام از جانب آنها را «کسب» می‌کنید. من هم چیز زیادی از شما نمی‌خواهم که در توان شما نباشد، بلکه هرآنچه گفته‌ام دقیقاً در توان شما است، فقط خود را باور کنید. آنچه را که هستید باور کنید. حتی نیاز به آینده هم ندارید، همانی که الساعه هستید باور کنید، همین کافی است چرا که همانی که هستید نه‌تنها کم نیست بلکه خیلی هم بزرگ است.

> **شما از بس که به مسائل کم‌اهمیت‌تر توجه کرده‌اید، اولویت‌ها را گم نموده‌اید**

من می‌دانم شما هم بدانید.

موفق و پیروز باشید.

دوست آن باشد...

سرکار خانم الف - ف از تهران:

فراموش نکنید که دوستی باید عاملی برای نزدیک شدن دلها به یکدیگر و از طرف دیگر برای برداشتن باری از شانه‌های یکدیگر باشد، بنابراین اگر دوستی به زجر و ناراحتی از جانب یکی یا هر دو طرف بیانجامد، آنگاه دیگر نمی‌توان نام دوستی را روی آن گذاشت. یکی از ویژگی‌ها و خصوصیات مربوط به دوستی این است که امری دوجانبه محسوب می‌شود. دوستی یک‌طرفه نه عاقلانه است و نه اینکه می‌توان نام دوستی را روی آن گذاشت. اگر قرار باشد شما تمام ارزشهای ممکن را برای دوست خود قائل شوید، اما او بدنبال این باشد که یا با شما قهر کند و یا انگی به شما بزند و حتی حرف این و آن را در پشت سر شما و راجع به شما بپذیرد، آنوقت نمی‌توان او را یک دوست تلقی کرد. از قدیم گفته‌اند که برای کسی بمیرید که حداقل برایتان تب کند.

بیش از حد عاطفی هستید

این را بدانید که کلیه خصوصیاتی را که از او شرح داده‌اید، در ذهن من یک دوست را تداعی نمی‌کند. البته این موضوع را که شما تا این حد برای او دلتنگ شده‌اید من نه سرزنش می‌کنم و نه انکار، اتفاقاً بیشتر آن را دلیلی بر عاطفی بودن شما می‌دانم، اما احساسی و عاطفی بودن از حد لازم که بگذرد آنگاه، مشکلات روحی عدیده برای آدمی ایجاد می‌کند.

تا اینجای قضیه واکنش‌های طبیعی را مطرح کرده‌ام. اما اکنون به موضوعی می‌پردازم که سوی پنهان ماجرا است. این را بخاطر بسپارید که هرچه که خود را به کسی نزدیک کنید و درواقع به شخص موردنظر نقطه ضعف بدهید، او احساس می‌کند که فضای بیشتری برای مانور دراختیار دارد و خود را عقب می‌کشد. [البته منظور در موارد عاطفی است] حال هرقدر خود را سر و سنگین نشان دهید، آنگاه شخص به طرف شما جذب می‌شود. این موضوع از یک اصل ساختاری منتج می‌شود که انسان تا زمانی که دوستی و عاطفه کسی را دراختیار دارد قدر آن را نمی‌داند و به محض آنکه آن را از دست داد آنوقت شدیداً احساس دلتنگی می‌کند، بیشتر از همه بخاطر آنکه چیزی را که داشته و در چنگش بوده، از دست داده است. اینها همه مبنای روابط و عواطف به‌اصطلاح زیرپوستی درمیان آدمها است که بسیاری از آن بی‌اطلاع می‌باشند.

ابتکار عمل را در دست بگیرید

مطالب فوق را بدان جهت شرح دادم چون با توجه به ماجرایی که بیان نموده و از کم‌محلی و قهر دوست خود شکوه کرده‌اید، زمان آن رسیده که ابتکار عمل را در دست بگیرید و از قدری بی‌تفاوتی آغاز کنید. بخصوص که شما هیچ عمل یا گفتاری را علیه او مرتکب نشده‌اید، پس مطمئن باشید که حقیقت و درنتیجه حق در نزد شما است. من مطمئن هستم که با کمی رفتار منطقی و قدری هم تکیه روی ارزشهای خودتان و ایجاد غرور حقیقی و نه کاذب در خودتان، می‌توانید او را متوجه این نکته کنید که عنقریب در خطر از دست دادن یک دوست خوب بوده و بهتر است که در اعمالش تجدیدنظر کند، آنگاه دوباره دوستی شما با او براساس احترام و توجه و عاطفه متقابل و یکسان از سر گرفته خواهد شد.

موفق و پیروز باشید. بهمن بهروزی

مشاوره خانواده

فریبا جعفریان نمینی

کشف خلاقیت درونی

هر کودکی هنرمند است. مساله این است که چگونه پس از اینکه بزرگ شد، هنرمند باقی بماند.
پیکاسو

اگر خاطرتان باشد دو هفته قبل و در همین صفحه مطلبی را با عنوان «چگونه خلاقیت را در خودمان کشف کنیم» به چاپ رساندیم و از شما دعوت کردیم تا با درپیش گرفتن چند تمرین معنوی در طی دوازده هفته، به تجربه یک حالت معنوی باشکوه نایل شده و هنر خلاق زیستن را بیاموزید. علاوه بر این به تمرین‌های معنوی هفته اول نیز پرداختیم و ادامه آن را به شماره بعد واگذار کردیم که متأسفانه این امر میسر نشد.

اکنون ضمن پوزش از شما به دلیل وقفه بوجود آمده، توجه‌تان را به ادامه مطلب جلب می‌کنیم...

هفته دوم

بازیابی حس هویت

در این هفته، توصیف خویشتن عمده‌ترین بخش شفای خلاقیت‌تان خواهد بود. شاید ببینید که درحال تعیین حد و مرزهای جدیدی هستید و زمینه‌های تازه‌ایی به عنوان نیازهای شخصی، در خود کشف کنید.

۱ـ وقت‌تان چگونه صرف می‌شود؟ این هفته پنج کار عمده خود را یادداشت کنید، برای هریک از آنها چقدر وقت گذاشتید؟ کدام‌یک کارهایی بودند که می‌خواستید انجام دهید و کدام‌یک کارهایی که می‌بایست انجام می‌دادید؟ چقدر از وقت‌تان صرف کمک به دیگران و غفلت از آرزوهای خودتان شد؟ یک صفحه بردارید و دایره‌ای بکشید. داخل دایره موضوعاتی را که نیاز دارید از آنها حمایت کنید، قرار دهید. نام کسانی را که حمایتگر می‌یابید داخل دایره قرار دهید. بیرون دایره، نام کسانی را بنویسید که در این لحظه برای حمایت از خویشتن باید از آنها دوری گزینید. این نقشه ایمنی را نزدیک مکانی قرار دهید که صفحات صبحگاهی‌تان را در آنجا می‌نویسید و از آن برای پشتیبانی از حاکمیت خود استفاده کنید.

۲ـ بیست کاری که از انجام آنها لذت می‌برید را بنویسید. (مثلاً، شیرینی پزی، خواندن شعر، کوهنوردی، معاشرت و...) دفعه آخری که به خودتان اجازه دادید این کارها را انجام دهید، کی بود؟ این فهرست یکی از عالی‌ترین منابع برای قرار ملاقات با هنرمند درون است.

۳ـ از فهرست بالا، دو کار دلخواهتان را انتخاب کنید و جزو اهداف این هفته‌تان قرار دهید. منتظر پیدا کردن مجال کافی نمانید و به شکار فرصت‌های کوتاه بروید.

۴ـ به هفته اول بازگردید و عبارات تاکیدی خود را بخوانید. معمولاً آن عبارات که مضحک‌تر از همه به نظر می‌رسد، مهمتر از همه است. سه عبارت تاکیدی را انتخاب کنید و هر روز آنها را پنج بار در دفتر صبحگاهی خود بنویسید، حتماً عبارت‌هایی را برگزینید که خودتان با استفاده از اعتراض‌های غافلگیرکننده‌تان ساخته‌اید.

۵ـ به فهرست زندگی‌های خیالی خود، پنج زندگی دیگر بیفزایید، ببینید آیا می‌توانید صحنه‌هایی از آن را در همین زندگی اجرا کنید؟

۶ـ کیک زندگی: دایره‌ای بکشید و آن را به شش قسمت تقسیم کنید و برای هر قطعه یک اسم انتخاب کنید:

۱ـ معنویت، ۲ـ ورزش ۳ـ بازی، ۴ـ کار، ۵ـ دوستان، ۶ـ هیجان و ماجراجویی. در هر قطعه، نقطه‌ای بگذارید که میزان توفیق در آن زمینه را نشان می‌دهد [نقطه روی محیط دایره نشان‌دهنده توفیق کامل و نقطه داخل دایره نشان‌دهنده توفیق ناکافی در آن زمینه است.]

حالا این نقاط را به هم وصل کنید. این تصویر به شما نشان خواهد داد که در کدام زمینه‌ها نامتعادل هستید.

۷ـ ده تغییر کوچک: ده تغییر را که دوست دارید برای خود ایجاد کنید، از بزرگ به کوچک یا بالعکس بنویسید.

۸ـ یکی از چیزهایی را که نوشته‌اید انتخاب کنید و آن را هدف این هفته خود سازید.

۹ـ اکنون این هدف را به انجام برسانید.

هفته سوم

بازیابی حس قدرت

۱ـ اتاق کودکیتان را توصیف کنید. چه چیز اتاق مورد علاقه‌تان بود؟ اکنون چه چیز اتاق‌تان مورد علاقه شما است؟ هیچ چیز؟ خوب چیزی را که دوست دارید برای آن تهیه کنید.

۲ـ پنج ویژگی را که به عنوان کودک در خودتان دوست دارید توصیف کنید.

۳ـ پنج خوراکی محبوب دوران کودکی‌تان را نام ببرید. این هفته یکی از آنها را برای خود بخرید.

۴ـ به عادت‌های خود بنگرید. سه عادت مخرب خود را نام ببرید. از ادامه این عادت‌ها چه پاداشی دریافت می‌کنید؟ به‌طور مشخص آنها را توضیح دهید.

۵ـ دوستان حمایت‌گر خود را نام ببرید. دوستانی که این احساس را در شما پدید می‌آورند که موجودی کاردان و قادرید و امکانات و توانایی‌هایتان را به شما یادآوری می‌کنند. آنها هرگز این پیام را نمی‌دهند که بدون کمک‌شان نمی‌توانید به چیزی یا جایی برسید.

۶ـ وقتی به اعمال تازه و متهورانه دست می‌زنید، از آنان پشتیبانی بجویید.

۷ـ پنج نفر را که تحسین می‌کنید نام ببرید. این افراد دارای چه ویژگی‌هایی هستند؟ ویژگی‌هایی که می‌توانید آنها را بیشتر در خود پرورش دهید کدامند؟

۸ـ پنج نفر را نام ببرید که مرده‌اند و آرزو می‌کنید که آنها را ملاقات کرده بودید. اکنون پنج نفر را که دوست دارید همیشه دوروبرشان باشید، نام ببرید. این اشخاص چه ویژگی‌هایی دارند؟ ویژگی‌هایی که می‌توانید آنها را در دوستانتان بجویید کدامند؟

۹ـ این دو فهرست را با هم مقایسه کنید. ببینید چه چیزی را واقعاً دوست دارید و چه چیزی را فکر می‌کنید که باید دوست داشته باشید. مدتی به دنبال کار دل خود بروید.

مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

قابل توجه داوطلبان کنکور کاردانی پیوسته

دروس پایه را بی‌اهمیت ندانید

○خرداد ماه امسال توانستم در رشته کامپیوتر هنرستان دیپلم بگیرم. مرداد ماه جاری در کنکور کاردانی پیوسته شرکت کردم ولی از آنجایی که نتوانسته بودم بموقع به همه درسهای مربوط به کنکور برسم، درنتیجه موفق نشدم به سوالات کنکور آنطور که باید جواب بدهم و تقریباً یقین دارم که در رشته مورد علاقه‌ام قبول نمی‌شوم و اکنون شروع کردم که برای سال آینده برنامه‌ریزی کنم، اما نمی‌دانم کدام دروس را بیشتر بخوانم؟ آیا در این مورد باید به ضرایب درسها در مطالعه را معیار قرار بدهم و آنها رابیشتر بخوانم یا نه؟

○○البته یک معیار مهم و اساسی ضرایب درسها است ولی ابتدا بهتر است بدانم شما در چه رشته‌ای می‌خواهید ادامه تحصیل بدهید؟

○به رشته کامپیوتر علاقه‌مندم و همین رشته را دوست دارم در دانشگاه دنبال کنم.

○○داوطلبان هنرستانی در این رشته معمولاً دروس تخصصی را در حد خوبی می‌خوانند و رتبه‌های کنکور چند سال اخیر نیز همین را نشان می‌دهد، اما در دروس پایه همانند فیزیک و ریاضی مشکلاتی دارند که اگر دانش‌آموزی در این دروس و کلاً در دروس پایه بتوانند نمره بیشتری کسب کند، در این رقابت و مسابقه علمی رتبه مناسبی را بدست خواهد آورد. البته یک داوطلب کنکور باید به تمام دروس عمومی، پایه و تخصصی احاطه داشته و بطور مستمر و دقیق آنها را مطالعه کرده و تمرینات تستی و سرعت عمل لازم را هم داشته باشد. اگر دانش‌آموز هنرستانی علاوه بر مطالعه دروس عمومی و دروس تخصصی مربوط به رشته موردنظر خود، مطالعه دقیقی هم در دروس پایه داشته باشد و مطالب آن را بطور عمقی فهمیده و بر آنها احاطه داشته و از طرف دیگر با فن تست‌زنی هم آشنا بوده و به‌موقع مطالب درک شده را مرور نماید، با آسودگی خاطر و امید بیشتری می‌تواند به نتیجه نهایی فکر کند و درصد موفقیت خود را بالاتر ببیند.

○متشکرم که به نکته‌های اساسی این کنکور اشاره می‌کردید. دقیقاً همین نکات در مورد من صدق می‌کند. من ضعف اساسی در دروس پایه دارم و خوشبختانه در دروس تخصصی و عمومی مشکل چندانی ندارم و بنا به توصیه شما امسال سعی من این خواهد بود که ضعفم را در دروس پایه جبران کنم.

○○برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم. شما می‌توانید در برنامه‌ریزی هفتگی‌تان ساعات بیشتری را به دروس پایه اختصاص بدهید تا به پیشرفت مطلوبتان برسید.

اگر می خواهی بر «عوام» حکم برانی باید «عوامفریب» باشی ● انصاری

پاورقی پلیسی اطلاعات هفتگی

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قاتل همین حوالی است

قسمت دوم و آخر

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت نخست خواندید: مردی به نام آقای شکری به کلانتری تلفن می‌زند و می‌گوید دامادش را به قتل رسانده‌اند. کلانتر همراه محسن به محل قتل می‌رود و متوجه می‌شود که زن مقتول علیرغم اینکه چیزهایی می‌داند سکوت کرده، کلانتر هر طوری هست او را به حرف می‌آورد، اما در همین لحظه آقای شکری، پدر پریسا پنهانی از خانه خارج می‌شود و...

و اینک پایان ماجرا

آقای شکری درحالی که پشت فرمان تویوتای قهوه‌ای رنگش بود، ماشین را از لابلای جمعیت رد کرد و سپس با سرعت به سوی خیابان اصلی رفت.

پریسا، دختر آقای شکری که هنوز از شوک به قتل رسیدن شوهرش بیرون نیامده بود، با شنیدن صدای ماشین پدرش، یکبار دیگرحرف قبلی اش را تکرار کرد:

ـ فرار کرد... پدرم فرار کرد...

محسن نگاهی به کوچه انداخت و سپس رو به من گفت:

ـ برم دنبالش کلانتر؟

نشستم روی صندلی که نزدیک پریسا بود و گفتم:

ـ اولاً که دیگه بهش نمی‌رسی، ثانیاً تا منظور پریسارو نفهمیم پیداکردن پدرش بی‌فایده است... پس فقط برو توی حیاط و به یکی از مأمورها بگو جلوی در وایسه و دیگه اجازه نده کسی از خانه بره بیرون... برو این رو بگو و زود برگرد بیا بالا...

محسن سر تکان داد و سپس از اتاق که خارج شد، من سوال و جواب را با زن جوان آغاز کردم:

ـ پریسا چرا منظورت رو واضح‌تر نمیگی؟ پدرت چرا فرار کرد؟ کجا رفت...؟ حرف بزن دخترم...

پریسا همچنان ساکت بود. باید انگیزه او را برای حرف‌زدن بیشتر می‌کردم و همین کار را کردم:

ـ مگه تو شوهرت رو دوست نداشتی؟ مگه دلت نمی‌خواد قاتل وهاب دستگیر بشه؟ من می‌خوام به تو کمک کنم دخترم، ولی اگر خودت نخوای هیچ کاری نمیشه کرد.

پریسا نگاهش را به چشمانم دوخت. درخشش قطرات اشک به وضوح در چشمخانه‌اش پیدا بود. پشت پلک‌هایش گریه نشسته بود و برای رها شدن فقط نیاز به یک تلنگر داشت که زدم:

ـ شوهرت رو دوست داشتی پریسا؟

زن جوان بی‌مهابا گریست و به هق هق افتاد و گفت:

ـ می‌ترسم... می‌ترسم من رو هم بکشه کلانتر... می‌کشه، بهم گفت اگر حرف بزنم منو هم می‌کشه...

بخش آخر حرفهایش را محسن نیز که از در وارد شد شنید و به جای من، محسن گفت:

ـ کی...؟ کی می‌خواد تو رو بکشه پریسا... ما مواظبت هستیم، درسته کلانتر؟

حرف محسن را تأیید کردم و ادامه دادم: «من بهت قول میدم دخترم تاروزی که نیاز باشه خودم ازت مراقبت می‌کنم، تو فقط بگو کی تهدیدت کرده؟

پریسا بالاخره به حرف آمد:

ـ پدرم... پدرم وقتی وهاب رو کشت و بعد از اینکه به شما تلفن کرد، به من هم گفت که اگر به شما حرفی بزنم، من رو هم مثل شوهرم می‌کشه... درسته که وهاب منو کمی اذیت کرد... اما من داشتم همه چیز رو درست می‌کردم که پدرم مثل روزهای قبل از عروسی همه چیز رو خراب کرد، او قبل از عروسی هم دست‌بردار نبود. می‌گفت من باید در مورد وهاب تحقیق کنم و بفهمم کی و چیکاره است؟ ولی من قبول نمی‌کردم، آخر روحیات پدرم رو خوب می‌شناختم، اینطور کارهارو طوری انجام میده که آبروریزی راه میندازه... ! سر همین قضیه کلی با من قهر و دعوا کرد. منم پاهام رو کردم توی یک کفش و اونقدر بهش «نه» گفتم تا روز جشن عروسی رسید، منتهی درست روز قبل از جشن عروسیمون بود که پدرم بهم گفت: «وهاب مرد زندگی نیست و به دردت نمی‌خوره!» وقتی ازش پرسیدم چرا؟ جواب داد که وهاب قبل از آشنایی با من دوست دختر زیاد داشته! خندیدم و گفتم: «مهم نیست که در گذشته چیکار کرده پدر... الان که می‌خواد با من ازدواج کنه، مرد پاکیه!»

ولی پدر قبول نداشت و مدام گیر می‌داد... البته اون روزها فکر می‌کردم داره گیر میده... ولی الان فهمیدم که پدرم حق داشته! مثلاً همان شب قبل از عروسی بهم می‌گفت: وهاب هنوز با یکی از دوست دخترهاش رابطه داره»! ولی من مرتبه آخر که این حرف را زد، خیلی محکم توی روش وایسادم و بهش گفتم: «دیگه حق نداری توی زندگی من دخالت کنی» ولی پدر بی‌توجه به حرف من کار خودش رو می‌کرد، تا اینکه از چند ماه قبل کم‌کم احساس کردم حق با پدرم بوده، همه چیز از یکسری تلفنهای معنی‌دار شروع شد. تلفن وقتی زنگ می‌خورد اگر من گوشی را برمی‌داشتم کسی جواب نمی‌داد، اما اگر وهاب گوشی را برمی‌داشت طرف حرف می‌زد. البته شوهرم «سیاه بازی» می‌کرد و انگار که داره با یک مرد ـ و معمولاً همکارانش ـ حرف می‌زنه، با طرف هم صحبت می‌شد، چند مرتبه نشان دادم که توی حمام هستم، اما گوش می‌ایستادم تا ببینم لحنش تغییر می‌کنه؟ که تغییر می‌کرد. وقتی مطمئن شدم قضیه چیه با وهاب رک و پوست کنده حرف زدم، اما اون زیر بار نرفت. مدام می‌گفت: «تو تحت تأثیر چرندیات پدرت قرار گرفتی» من که دیدم اینطوریه، برای اینکه بهش ثابت کنم، چند روز تعقیبش کردم تا بالاخره یکشب که با اون زن بیوۀ جوان توی رستوران داشتند شام می‌خوردن مچ‌اش رو گرفتم! وهاب که دیگه نمی‌تونست دروغ بگه، اون شب وقتی دید من دارم از خونه میرم بیرون به دست و پام افتاد و حتی گریه کرد... بهم گفت که اون دختر ـ یعنی عذرا ـ قبل از عروسی ما، دوست دختر وهاب بوده، اما وقتی عذرا ازدواج می‌کنه، رابطه‌شان تمام میشه و وهاب هم با من عروسی می‌کنه. اما چون شوهر عذرا معتاد بوده ازش طلاق گرفته و الان هم مثل یک خواهر از وهاب کمک می‌خواد! نمی‌دونستم راست میگه یا دروغ؟ ولی بهش یک فرصت دادم و گفتم: «اگر یکمرتبه دیگه اون رو ببینی ازت طلاق می‌گیرم» وهاب هم قبول کرد، تا دو، سه هفته همه چیز خوب و طبیعی بود، اما بعد از اون مدت احساس کردم که شوهرم داره گولم می‌زنه... واسه همین [و با شرمندگی و خجالت زیاد] از پدرم کمک خواستم که این بزرگترین اشتباه زندگیم بود! چرا که از فردای اون روز پدرم به روشی که خودش بلد بود وارد این ماجرا شد، و نتیجه این بود که وقتی او هم مطمئن شد وهاب با عذرا رابطه داره، یکی دو مرتبه چند نفر رو فرستاد و شوهرم رو کتک زدن... یکبار هم خودش این کار رو کرد... به خاطر همین برخوردهای پدرم بود که وهاب کم‌کم وقاحت پیدا کرد و علناً بهم گفت: «من اون دختر رو دوست دارم...»! و اما پردۀ آخر این نمایش از روزی شروع شد که پدرم ـ به قول خودش ـ برای اینکه «ضرب شست» به شوهرم نشان بده، برنامه‌ای چید تا عذرا گیر مأمورها بیفته و دو شب هم بازداشت بشه. درست یک هفته قبل بود که این ماجرا رخ داد و وهاب هم که دیگه چیزی برای پنهان کردن نداشت فردای روزی که عذرارو آزاد کردن، زد به سیم آخر و به من گفت: «همه چیز بین من و تو تمام شد پریسا... ما دیگه به ته خط رسیدیم... من می‌خوام از تو جدا بشم و با عذرا ازدواج کنم... اگر با خوبی و خوشی این کار رو کردی که بهتر، در غیر اینصورت من تا صد تا دادگاه هم باشه میام تا این کار رو تمام کنم...»

پدرم وقتی این تصمیم وهاب رو شنید یک دعوای مفصل باهاش کرد... حتی کارشون به زود و خورد هم کشید...، اما شوهرم هنوز روی حرف خود بود: طلاق!

خب، ظاهراً دیگه چاره‌ای نبود. پدرم طوری وهاب رو سر لج انداخت که او به این نتیجه رسیده بود که بهترین و تنها راه حل جدائیه... این درحالی بود که من اطمینان داشتم اگر پدر اینطوری دخالت نمی‌کرد

و وهاب رو سر لج نمی‌انداخت، خودم می‌تونستم زندگیم رو جمع کنم؛ کاری که امروز کردم... امروز صبح، بدون اینکه به پدرم حرفی بزنم، با شماره تلفنی که قبلاً از عذرا گیر آورده بودم، به اون زن زنگ زدم... قصد دعوا باهاش نداشتم، اون بیچاره که قبلاً صابون پدرم به تن‌اش خورده بود، تا فهمید من پریسا هستم خواست تلفن رو قطع کنه که به گریه افتادم... صدای گریه منو که شنید تلفن رو قطع نکرد و من هم حرفهام رو بهش زدم... گفتم که زندگی‌ام داره پاره میشه... گفتم که وهاب رو دوست دارم... و با التماس ازش خواستم که شوهرم رو ول کنه... اما اون فقط یک جمله رو تکرار می‌کرد:

ـ من به زور وهاب رو نگه نداشتم... اگر دوستت داشته باشه خودش برمی‌گرده سراغت...

و من که دیدم توی این قمار بازنده هستم، آخرین تیری رو که توی ترکش داشتم رها کردم و گفتم: «ولی من جواب بچهٔ وهاب رو که توی شکم دارم چی بدم؟» این رو که گفتم، یکدفعه صدای عذرا به بغض نشست و گفت: «اگر راست بگی وهاب رو می‌فرستم سر زندگی‌اش که بالای سر بچه‌اش باشه و با تو خوشبخت بشه... ولی اگر دروغ گفته باشی، می‌دونی که می‌تونم دوباره اون‌رو ازت پس بگیرم»! و موقعی که براش قسم خوردم چهار ماهه از وهاب حامله هستم، اون دختر با معرفت هم قسم خورد که وهاب رو همین امروز می‌فرسته اینجا و... [پریسا به سختی گریست و حرفش را جویده جویده تمام کرد] عذرا به قولش عمل کرد، وهاب هم قبل از اینکه به اینجا برسه، از توی خیابون بهم تلفن زد و گفت: «اگه قبلاً بهم گفته بودی که یک مهمان توی راه داری، هرگز کار به اینجاها نمی‌کشید» و بعد موقعی که ازم پرسید پدرت خونه است و بهش گفتم نه، خندید و گفت: «تا چند دقیقه دیگه با یک دسته گل مریم ـ که دوست داری ـ میام سراغت تا یک زندگی دیگه رو شروع کنیم» اما او هرگز به اینجا نرسید... من بعداً فهمیدم که وهاب جلوی در که می‌رسه، پدر هم از راه می‌رسه و چون از قبل چنین نقشه‌ای توی سرش بود، میره اسلحه رو از توی ماشین برمیداره و شوهر مهربون منو می‌کشه و...

پریسا دیگر نتوانست ادامه بدهد و به گریه افتاد. من نیز از محسن که کنار پنجره ایستاده بود پرسیدم:

ـ فکر می‌کنی حالا کجا باید دنبال آقای شکری بگردیم.

ـ آدمی که اینقدر کینه‌ایه، یقیناً رفته سراغ عذرا...

محسن همان جوابی را داد که خودم فکر می‌کردم. از پریسا پرسیدم:

ـ خونهٔ عذرا رو بلدی؟

ـ بلدم پیداش کنم ـ طرفهای گیشا زندگی می‌کنه ـ ولی نمی‌تونم آدرس بدم... خودم باید همراهتون باشم.

این را پریسا گفت و محسن پرسید: «مطمئنین حالتون خوبه... منظورم اون بچه است؟»

زن جوان سر تکان داد و سپس سه نفری از ساختمان خارج شدیم.

○○○

ـ حدسمون درست بود... اون هم تویوتای آقای شکری که جلوی در پارک کرده...

ماشین را پارک کردیم و خواستیم پریسا را داخل اتومبیل بگذاریم که اصرار کرد بیاید. اول گفتم نه: «خطرناکه دخترم» اما نظر محسن متقاعدم کرد: «اگر دیر نشده باشه، شاید حضور پریسا بهمون کمک کنه» قبول کردم و لحظه‌ای بعد سه نفری از پله‌های ساختمان بالا رفتیم و خود را پشت در واحد شماره ۴ در طبقه دوم رساندیم که صدای آقای شکری را از داخل ساختمان شنیدیم:

ـ مسبب همهٔ این بدبختی‌ها تویی... تو یک ابلیس ماده هستی که باید بمیری...

از سوراخ کلید داخل را نگاه کردم، خوشبختانه آقای شکری اسلحه گرم نداشت و ـ بعداً معلوم شد که قبل از آمدن ما به منزلش اسلحه را معدوم کرده ـ فقط یک چاقوی آشپزخانه در دست داشت. عذرا اما؛ که ظاهراً خبر به قتل رسیدن وهاب را شنیده بود عجب سرنترسی داشت که پاسخ داد:

ـ خودت رو گول نزن مرتیکه احمق... باعث همهٔ این بدبختی‌ها خودت بودی... تو بودی که باعث شدی وهاب سر لج بیفته... تو بودی که دخترت رو بدبخت کردی و حالا هم می‌خوای با کشتن من، خودت رو سبک کنی و...

آقای شکری که ظاهراً تحمل شنیدن حقیقت را نداشت، از فرط عصبانیت چاقویی را که در دست داشت بطرف عذرا پرتاب کرد که از خوش شانسی زن جوان از بغل سرش رد شد، عذرا بطرف در دوید تا فرار کند، اما در قفل بود و آقای شکری زد زیر خنده و بطرف چاقو راه افتاد. به محسن اشاره کردم، با یک ضربهٔ پای چپ، در را از چارچوب شکست و داخل شدیم. شکری وقتی ما را دید، چاقو به دست بطرف زن جوان دوید اما هنوز یک گام با او فاصله داشت که محسن جلویش سد شد: «کارت رو خرابتر از این نکن و اون چاقو رو بگذار کنار...

مرد ابتدا خیال مقاومت داشت، اما پریسا که به گریه افتاد، آقای شکری هم به گریه افتاد و چاقو هم از دستش افتاد...

○○○

ـ از همان روزی که وهاب گفت می‌خواد پریسا رو طلاق بده تصمیم گرفتم بکشمش... اسلحه‌رو از زمان انقلاب داشتم و رفتم براش فشنگ تهیه کردم، سه روز دنبال دامادم بودم تا امروز برحسب اتفاق ـ وقتی داشتم می‌رفتم دیدن دخترم ـ وهاب رو جلوی در منزلش دیدم... معطل نکردم و به بهانه اینکه از توی ماشین شیرینی بیارم، اسلحه‌رو آوردم و بهش شلیک کردم... همان لحظه هم این نقشه رو کشیدم و خودم بهتون تلفن زدم تا به من شک نکنین... حتی اسم عذرا رو واسه این بهتون گفتم که اولاً کاری کنم که به اون مظنون بشین، ضمن اینکه نگران بودم اگر بعداً بفهمین که من عذرا رو می‌شناختم و بهتون حرفی نزدم، نقشه‌ام لو بره... همه کارها ردیف بود و مطمئن بودم که به من مظنون نخواهید شد، اما وقتی از پشت در شنیدم که دخترم رو راضی به حرف زدن کردین، فهمیدم که کارم تمومه... به همین خاطر با خودم گفتم اول بیام سراغ عذرا و بکشمش، و بعد فرار کنم، اما انگار اجل هنوز به سراغش نیامده بود که شماها رسیدین... حالا هم پشیمون نیستم... حتی اگر اعدامم کنین باز هم پشیمان نیستم...

اعتراف آقای شکری که تمام شد، او را توسط مأموران به دادسرا فرستادم و بعد که خواستیم با پریسا خداحافظی کنیم، صحنه عجیبی توجهمان را جلب کرد؛ پریسا سر در آغوش عذرا گذاشته بود و اشک می‌ریخت، عذرا نیز گریه می‌کرد، اما در همان حال می‌گفت:

ـ تو نباید گریه کنی پریسا... تو یک مسافر کوچولو داری که بخاطر شادی روح وهاب هم شده، باید مواظبش باشی...

دو زن جوان در گوش هم زمزمه می‌کردند و اشک می‌ریختند. محسن از پنجره نگاهی به آقای شکری انداخت که همراه مأموران داشت سوار ماشین می‌شد و رو به من گفت: «دنیای خیلی عجیبیه کلانتر...

ـ عجیب و مسخره...

این را گفتم و همراه محسن به سوی کلانتری راه افتادیم.

■

درافتادن ضرری متصور نیست، بدبختی در عجز و درماندگی است

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

سنت فامیل را شکستم

طبق سنت فامیلی، از میان ۱۰-۱۲ دخترخاله‌ای که داشتم، باید یکی را انتخاب می‌کردم، ولی من دختر دیگری را برای ازدواج انتخاب کردم و...

بین دخترخاله‌هایم، باید یکی را انتخاب می‌کردم. دیگه نمی‌شد انتظار داشت که مادرم به سراغ غریبه‌ها برود و برای من از یک دختر غریبه خواستگاری کند. کلی دخترخاله داشتم که همگی آنها دم بخت بودند و سنشان هم به من می‌خورد در خانواده کلی دختر و پسر مجرد داشتیم. مادرم، چهار خواهر داشت که هرکدام دو تا سه نفر دختر داشتند. وقتی ۲۰ ساله شدم و مادرم تصمیم گرفت که مرا زن بدهد، لیست طولانی دخترخاله‌ها پیش رویم بود و باید یکی از آنها را انتخاب می‌کردم. اما نمی‌دانم چرا از ته دل، راضی به ازدواج خانوادگی نبودم. اما این تقریباً رسم فامیلی ما شده بود که همه با فامیل وصلت می‌کردند و چون هرگز طلاقی هم در سطح فامیل نبود، همگی به این یقین رسیده بودند که رمز موفقیت فامیل در همین است.

من می‌خواستم این سنت را بشکنم. اما چطور می‌توانستم این کار را بکنم؟ از هر نوع دختر که تصورش را بکنید در فامیل داشتیم. تا اینکه یک بهانه کاملاً احمقانه به ذهنم آمد. به مادرم گفتم که من می‌خواهم همسر آینده‌ام چشم‌های رنگی داشته باشد!!

این حرف، آنقدر مسخره بود که مادرم هیچ توجهی به آن نکرد ولی وقتی پافشاری من را دید، یکه خورد. چون در فامیل دختری با چشمهای رنگی نداشتیم. تا مدتها مادرم غرغر می‌کرد ولی من روی حرف خودم ایستاده بودم و گفتم باید زنم چشم‌هایش رنگی باشد. مادرم با کج‌خلقی به فامیل سفارش کرد که اگر دختر خوب و چشم‌رنگی سراغ داشتید. وی را به من معرفی کنند. تصادفاً یکی از دخترخاله‌هایم، دوستی داشت که چشم‌هایش رنگی بود و چون خانواده‌اش را هم خوب می‌شناخت، او را به من معرفی کرد و قرار خواستگاری را گذاشت.

روز خواستگاری، دل توی دلم نبود. دیگه هیچ بهانه‌ای وجود نداشت که اگر از آن دختر خوشم نمی‌آمد جواب منفی بدهم. از شما چه پنهان که همان جلسه اول خواستگاری، حس کردم که اصلاً از این دختر خوشم نمی‌آید. سرد و بی‌روح بود. اهل حرف زدن نبود و من از این خصوصیات خوشم نمی‌آمد.

از خواستگاری که برگشتیم، مادرم با روی باز به طرفم آمد وگفت: این هم دختر چشم‌رنگی! چقدر ساده و نجیب به نظر می‌رسید. خانواده‌اش را دیدی؟ چقدر شبیه خودمان بودند...

خدای من، چه روز سختی بود. مادرم همین‌طور جلو می‌رفت و بدون توجه به نظر من تا ته داستان را نوشته بود. بالاخره کلافه شدم و گفتم:

ـ من از این دختر خوشم نیامد.

رنگ به صورت مادرم نماند. می‌خواست خفه‌ام کند. هیچکدام از بچه‌هایش برای ازدواج، اینقدر او را اذیت نکرده بودند.

مادرم شروع به دادوفریاد کرد. در اتاق را بستم تا حرفهایش را نشنوم. فکر کردم که یکی دو روز غر می‌زند و بعد یادش می‌رود. اما چشمتان روز بد نبیند، تا یک هفته مادرم هنوز دست بر نداشته بود... بالاخره روال عادی رفتارهایش بروز کرد و من به آرامش نسبی رسیدم. مادرم قسم خورده بود که دیگر برایم به خواستگاری نمی‌رود و هرچه پدرم اصرار می‌کرد که دنبال دختر دیگری برود، مادرم قبول نمی‌کرد.

در همین ایام، دختر تازه‌کاری را در شرکت ما استخدام کرده بودند. برخلاف مشخصه‌هایی که به مادرم داده بودم، وی دختری سبزه با چشم‌های درشت مشکی و قدی کوتاه بود. در اولین برخورد هرگز حس خاصی نسبت به او پیدا نکردم. مثل بقیه کارمندها روی میزش نشست و مشغول کار شد. اما در این دختر یک نیروی عجیبی بود.

درست از روز اول که در شرکت مشغول به کار شد، فضای اطرافش تغییر کرد. گاهی وسط کار جوک تعریف می‌کرد. چای با هل که دم می‌کرد، عطرش همه را مست می‌کرد.

درمدت کمتر از یک ماه از آمدن این دختر، همه در شرکت در مورد او حرف می‌زدند. هم خوش‌برخورد و سرحال بود و هم خوب کار می‌کرد. چون پسر دم بخت هم فقط من بودم، همه پیشنهاد می‌دادند که به خواستگاری او بروم. اولش این کار خنده‌دار بود! فکر کردم همه دخترخاله‌هایم از او زیباترند و بعضاً تحصیلات عالی بهتری هم دارند. اما واقعیت این بود که کم‌کم خودم هم جذب رفتارهای او شدم. گرم و صمیمی بود. صداقت داشت و مهربانی‌هایش به دل می‌نشست. نمی‌دانم چه مدت طول کشید که حس کردم واقعاً به او علاقمند شده‌ام. دیگر ظاهرش برایم هیچ اهمیتی نداشت. حس می‌کردم این همان دختری است که من دنبالش می‌گشتم. بدتر از همه این بود که نمی‌دانستم به مادرم چه بگویم!! مطمئن بودم سخت مخالفت می‌کند، کما اینکه این کار را هم کرد. وقتی مجبورش کردم به شرکت بیاید و او را ببیند، خدا می‌داند چه غوغایی به پا کرد. خواهرزاده‌هایش را به رخم کشید که هرکدام از آن یکی خوشگل‌تر بودند. ولی من به مادرم گفتم که این دختر رامی‌خواهم ولاغیر... مادرم پافشاری کرد، چند مورد مهمانی گرفت و همهٔ دخترخاله‌ها را دعوت کرد که شاید به این شکل نظر من را عوض کند. اما بعداز مدتی یقین پیدا کرد که من نظرم عوض نمی‌شود، مجبور شد به خواستگاری برود. جمع خانواده‌شان آنقدر گرم بودند که شب تا دیروقت نشستیم و حرف زدیم.

از هردری گفتیم و کم‌کم حس می‌کردم مادر دارد نظرش در مورد او عوض می‌شود.

از خواستگاری که برگشتیم، مادرم هیچ حرفی نزد. از پدرم نظرش را پرسیدم، پدرم شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

ـاگر می‌خواهی با او عروسی کنی، ما حرفی نداریم ولی انتظار کمک مالی نداشته باش.

قبول کردم و موضوع را با شکوه (همسر فعلی‌ام) مطرح کردم و او هم قبول کرد...

همان یک جلسه درواقع مراسم خواستگاری ما بود سه ماه بعد هم کارت دعوت به عروسی را به مادرم دادم دلش خیلی گرفت، ولی به او ثابت کردم که خودم به تنهایی می‌توانم از عهدهٔ همه چیز بربیاییم...

و حالا یازده سال از روز خواستگاری می‌گذرد و من زندگی راحت و خوبی دارم... ■

در پیچ و خم دادگاه

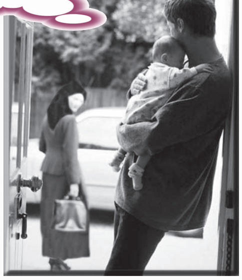

از: راشین مختاری

ایکاش با عمویم باجناق نمی‌شدم

> همه ذوق‌زده شده بودند چرا که بعداز اینهمه سال در خانواده دو نفر همزمان می‌خواستند ازدواج کنند. خود من هم بیشتر تحت تاثیر محیط اطراف بودم تا ازدواجم با رویا

از سربازی که برگشتم، مادرم چند تا دختر کاندید کرده بود که به خواستگاری برویم. شوکه شده بودم. ۲۴ سال بیشتر از سنم نمی‌گذشت و این در خانواده اصلاً سابقه نداشت که کسی توی این سن و سالها ازدواج کند. اما مادرم عزمش را جزم کرده بود. نمی‌خواست مثل پدرم در سن چهل‌سالگی ازدواج کنم. یا مثل عمه‌هایم که هرگز ازدواج نکردند سرنوشتی موروثی داشته باشم.

دلواپسی‌های مادرم خیلی هم بی‌جا نبود. عمو وحید در سن چهل سالگی هنوز ازدواج نکرده بود و هیچ بعید نبود من هم همین روال را پیش بگیرم. اما مادر نمی‌خواست من هم این سرنوشت را داشته باشم برای همین کمی زیاده‌روی می‌کرد و اصرار داشت هرطور شده من ازدواج کنم.

واقعیت امر این بود که من اصلاً آمادگی ازدواج را نداشتم و نمی‌خواستم به این زودی زن بگیرم، هنوز کلی کار داشتم که باید انجام می‌دادم. نه از نظر مالی استقلال کافی را داشتم و نه از نظر روحی به این درجه رسیده بودم که بخواهم شریک زندگی داشته باشم. به شوخی می‌گفتم اول باید عموو‌حید ازدواج کنه بعد من... هرچند هیچ‌کس اهمیتی به این حرف نمی‌داد ولی قلباً همه می‌دانستند که ازدواج عمو وحید اولویت دارد. برای همین مادرم گوشه چشمی به او هم داشت و هر دختر مناسبی که می‌دید بهش معرفی کرد. تا اینکه لابه‌لای این خواستگاری‌ها و دیدارها، عمو از دختری به اسم لیلا خوشش آمد. دختر خوب و ساده‌ای بود. مادرم که تنها عروس خانواده به حساب می‌آمد. همراه عمو و پدرم به خواستگاری لیلا رفتند. از قضا توی همان خواستگاری متوجه شدند که لیلا خانم یک خواهر کوچکتر هم دارد به اسم رویا که هنوز ازدواج نکرده. مادرم همانجا او را برای من کاندید کرد. آمد خانه و کلی از رویا برایم تعریف کرد. روی تعریف و تمجیدهای مادر نمی‌توانستم زیاد حساب باز کنم چون به همان اندازه که خیلی زود از یک نفر خوشش می‌آمد، با سرعتی بیشتر از او بدش می‌آمد. اما حالت عموو‌حید برایم خیلی جالب به نظر می‌رسید که این بار قلبش به طپش افتاده بود. برایم جالب بود که ببینم این دو خواهر چه دارند که مادر و عمویم اینقدر از آنها تعریف می‌کنند!!

خلاصه ماجرای خواستگاری عمو کم‌کم جدی شد. مادر همان هفته دوم همه خانواده عروس را دعوت کرد خانه‌مان، که من رویا را هم ببینم واگر پسندیدم، همانجا موضوع را مطرح کنند و دو عروسی با هم برگزار شود.

برخلاف تصورم، رویا و خانواده‌اش بیش از حد معمولی بودند و هیچ نقطه متمایزی با دیگران نداشتند. متعجب شدم که چرا اینقدر نظر عمو و مادرم را جلب کرده بودند. عمو می‌گفت توی این خانواده نوعی خونگرمی و صمیمیت هست که در کمترخانواده‌ای دیده می‌شود.... از بچگی به شکل عجیبی روی حرفهای عمو حساب باز می‌کردم. نکته‌بین بود و زندگی را مثل بقیه آسان نمی‌دید. کافی بود او روی خوب بودن این خانواده صحه بگذارد. دیگه برای من کفایت می‌کرد که قدم جلو گذارم و با آنها وصلت کنم... همین‌طور هم شد. به مادرم گفتم از رویا خواستگاری کند...

خلاصه نمی‌دانید توی خانواده ما بعداز این همه سال چه وجدی به وجود آمد. همه ذوق زده شده بودند. عمه‌هایم که پاک گیج و منگ بودند. بعداز این همه سال در خانواده دو نفر همزمان می‌خواستند ازدواج کنند. خود من هم بیشتر تحت تاثیر محیط اطرافم بودم و کمتر به ازدواجم با رویا فکر می‌کردم. از همان ابتدا متوجه شدم که اختلاف سلیقه‌هایی بین ما دوتا وجود دارد ولی هیچ‌وقت آنها را جدی نگرفتم.

بعداز دو ماه طی یک مراسم مشترک ما با هم عروسی کردیم و زندگی مشترکمان شروع شد. زندگی روال عادی داشت. آنقدر دور و برمان شلوغ بود که کمتر با هم تنها می‌ماندیم. عمو وحید و لیلا خانم هم که خوش و سر حال بودند. اما این وضعیت کمتر از شش ماه دوام نیاورد. بعد از شش ماه بگومگوهای عمو با لیلا شروع شد و اختلاف‌نظرهای جدی پیدا کردند. بعد از این همه سال زندگی مجردی دیگر اصول زندگی مشترک از یاد عمو رفته بود. حوصله رفت وآمدهای خانوادگی را نداشت. دلش می‌خواست با دوستان قدیمی‌اش کماکان رفت و آمد کند و... خلاصه انگار هنوز آمادگی زندگی مشترک را پیدا نکرده بود.

زندگی آنها تاثیر عجیبی روی روابط من و رویا گذاشت. خیلی سعی کردم مشکلات آنها وارد زندگی ما نشود ولی انگار شدنی نبود. مدام بگومگو داشتیم و کم‌کم متوجه شدم که وجه مشترک من و رویا آنقدر کم است که حتی بر سر یک موضوع ساده هم عقیده‌مان یکی نیست. رویا دائم از خواهرش دفاع می‌کرد. می‌خواست به من ثابت کند که خانواده من مشکلات ریشه‌ای دارد. شاید حق با او بود ولی بالاخره من از همین خانواده به حساب می‌آمدم و دوستشان داشتم. یک سال نکشید که عمو و لیلا از هم جدا شدند. رویا دیگر هیچ رغبتی نداشت که خانواده من را ببیند.

تک تک اعضاء خانواده را مقصر می‌دانست و نمی‌خواست به هیچ عنوان آنها را ببخشد با این رفتار، زندگی ما هم روز به روز تلخ‌تر می‌شد. به طوری که سه ماه بعداز طلاق عمو و لیلا خانم، رویا هم وسایلش را جمع کرد و به خانه پدرش رفت. چون از ابتدا انگیزه قوی برای زندگی مشترک نداشتم به راحتی پیشنهاد طلاق او را پذیرفتم. امروز توی دادگاه وقتی دیدمش شرمنده شدم. آن همه شور زندگی دیگر در چشم‌هایش نبود. کاش مجبورم نمی‌کردند به این زودی ازدواج کنم. کاش فرصتی پیدا می‌کردم که خودم را بشناسم و بعد همسرم را انتخاب کنم ولی دیگر فایده‌ای ندارد. نمی‌توانم یقه هیچ‌کس را به عنوان مقصر بگیرم... بهتر است بگویم سرنوشت اینگونه خواست...

■

زیر نظر : ف . گویش

Email:f_ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دختر سعدی

ضرب‌المثل فوق را در مورد کسی به کار می‌برند که بیشتر ساعات شبانه‌روز را خارج از خانه به سر می‌برد. در مورد این فرد دوستانش از روی کنایه می‌گویند «فلانی دختر سعدی است. همه جا هست جز خانه‌اش.»

حال ببینیم شیخ اجل دختری داشته یا نه و اصولاً چه عاملی باعث شده که چنین شوخی دور از نزاکت و اخلاقی در ساحت مقدسش انجام شود تا حدی که به شکل ضرب‌المثل دربیاید.

افصح المتکلمین ابوعبدالله مشرف بن مصلح شیرازی در دهه اول یا دوم قرن هفتم هجری در شیراز به دنیا آمد. در خردسالی یتیم شد و زیرنظر مادرش دوران خردسالی را گذراند. در پانزده سالگی راهی بغداد شد و در مدرسه نظامیه به تحصیل پرداخت. سعدی حدود سی سال به کسب علم و دانش زمان خود پرداخت و بعد از فراغت از تحصیل مدت سی سال در شهرهای عراق، شام، حجاز، آسیای صغیر و آفریقای شمالی، ایران، هندوستان و ماوراءالنهر سیاحت و جهانگردی کرد تا وقتی که شنید خطه فارس امن شده و دیگر از هرج و مرج و خونریزی خبری نیست.

بعد از بازگشت به تشویق ابوبکر زنگی - حاکم فارس - در سال ۶۵۵ هـ.ق. بوستان و یک سال بعد گلستان را به رشته نظم و نثر کشید. سعدی در مدت چند سال آثار دیگری هم بوجود آورد که تمام آنها در مجموعه کلیات سعدی در دسترس علاقه‌مندان است. سعدی تا سال ۶۹۱ هـ.ق. که حکومت فارس به دست مغولها افتاد، حیات داشت و در این سال که سنش حدود هشتاد سال بود چشم از جهان فروبست و در سعدیه شیراز به خاک سپرده شد.

به این ترتیب مشخص شد که سعدی در خردسالی از شیراز خارج شد و در سنین پیری به این شهر برگشت. در طول مدت تحصیل و جهانگردی هم همیشه مانند درویشان زندگی می‌کرد. از سوی دیگر به دلیل دائم در سفر بودن مجال ازدواج و تشکیل خانواده هم نداشت تا فرزندی از او باقی مانده باشد که به دختر سعدی معروف شود. آنهم دختر بی‌بندوباری که اغلب شبها در خارج از خانه شب‌زنده‌داری کند! چنین مطلبی بی‌گمان اهانت و اسائه ادب به ساحت مقدس استاد بی‌بدیلی است که خود درس تهذیب و اخلاق می‌دهد و اشعار و گفتارش راهگشای زندگی بشری می‌باشد. البته سعدی در باب دوم گلستان اشاره‌ای به ازدواجش با دختر رئیس حلب می‌کند اما این ازدواج دوامی نداشت و بعد از مدت کوتاهی به جدایی منتهی می‌شود. سعدی در سفر حجاز ظاهراً به پایتخت کشور یمن رفت و در آن سفر هم، زن و فرزند داشت ولی فرزند خردسالش - پسر یا دخترمعلوم نیست - در صنعا درگذشت.

ضمن آنکه شیخ اجل اگر فرزندی داشت حتماً در گلستان یا بوستان راه و روش زندگی را به او می‌آموخت. با توجه به مسائل فوق سعدی زن گرفت اما فرزندی از او باقی نماند. شاید افراد شوخ‌طبع مثل دختر سعدی را به دلیل شوخ طبعی او ساخته باشند و یا حاسدان و تنگ‌نظران برای تحقیر و تخفیف او این نغمه ناموزون را ساز کرده‌اند. بنابراین با توجه به مراتب بالا معلوم می‌شود که فرزندی از سعدی باقی نمانده تا اینکه دختر باشد و در همه جا به جز خانه‌اش بیتوته کند!

واژه‌نامه گهدم بیرم

چیخلو سرخلو: پرنده تازه متولد شده / پله نووه: به نوبت / برک: کنار / کر: بغل / یولا: یک دفعه / هویس: پشت سر هم.

فرستنده: برهان کهنسال از بیرم لارستان (فارس)

از ضرب‌المثل‌های گیلکی

◆ ای ته بی‌نماز وی‌سین در مسجده دنبوسنن.

برگردان: به‌خاطر یک بی‌نماز، در مسجد را نمی‌بندند.

[کنایه از اینکه تغییرات همیشه با رای اکثریت انجام می‌شود نه اقلیت.]

◆ شیر برنج می دهن بسوجانی، دوغ پلا فو زنم خونم!

برگردان: شیربرنج مرا سوزانده، برنج و دوغ را فوت می‌کنم و می‌خورم.

[کنایه از کسی که از جایی آسیب دیده اما جای دیگری دنبال مشکل می‌گردد.]

فرستنده: بمانی پوعلی نقی لنگرودی از تهران

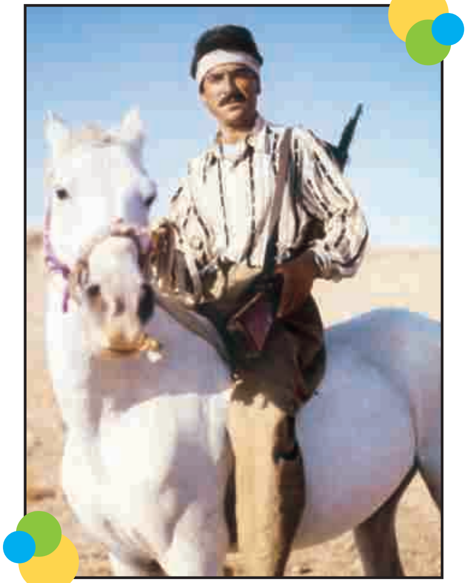

از باورهای عامیانه مشهدی‌ها

اهالی شهر مشهد مقدس معتقدند:

◆ هاله نورانی دور ماه در شب، خبر از روزبارانی می‌دهد.

◆ هنگام شب نباید سوت زد چون شیاطین در آن محل جمع می‌شوند.

◆ اگر فردی در شب فوت کند، نباید او را تنها گذاشت.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی

از: مشهد مقدس (خراسان رضوی)

مراسم باران خواهی ترکمن‌ها

یکی از مراسم ترکمن‌ها، در ایام خشکسالی و نیامدن باران، «سوید قازان» است و مراسم به این ترتیب است:

فرد روحانی، با عده‌ای از مردم به در خانه اهالی می‌روند و شعر زیر را می‌خوانند. صاحبخانه ضمن پاشیدن آب به روی آنها مقداری قند یا پول می‌دهد.

سوید قازنا، سوید قازان
سوید قازانا، ناگرگ
چیقیم، چیقیم، بیزگرگ
آش بشیردیم دوشیردیم
یتیم اوغلان چاغردیم
دویر مانی قایتمارام
بیراشه جک گیتردیم
یاقدر مانی گتمرام
بیرانینگ اوغلی بولسون
برمدینگ قیزی بولسون
قوت قوتینی گوردینگمی
قوتا سلام بردینگمی
شی آی دوغان بادی
یاقن قاراسین گوردینگمی

برگردان: ای دیگ بزرگ / به دیگ بزرگ چه احتیاج است / بریم بریم، ما لازم هستیم / آش پختم و کشیدم / پسرهای یتیم را دعوت کردم / سیر نکنم برنمی‌گردانم / برای کاری آوردیم / تا انجام نشود نمی‌رویم / قطعه‌های ابر آوردیم / تا نبارد نمی‌روم / آنکه به ما چیزی می‌دهد / خدا به او پسر بدهد / آنکه نمی‌دهد دختر بدهد / ابرها را دیدید / به ابرها سلام دادید / آی مردم / اثر باران را دیدید.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

ضرب‌المثل‌های ترکی

◆ خره سودان بالوق دوتار.

برگردان: از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرد.

[کنایه از افراد فرصت‌طلب.]

◆ چورگ ورمین چورگه چاتماز.

برگردان: تا نان ندهی به نان نمی‌رسی.

[مترادف از همان دست که بدهی از همان دست می‌گیری.]

◆ دیرمان اوز سیسنه اشدمز.

برگردان: آسیاب صدای خودش را نمی‌شنود.

[کنایه از اینکه آدمها عیب و نقص خود را نمی‌بینند.]

فرستنده: پارسا رحمانی

از: خورموج (بوشهر)

باور عامیانه مازنی

مردم مازندران معتقدند:

◆ اگر روز اول هفته لباس نو بخرند، تا آخر هفته لوازم نو خواهند خرید.

◆ اگر روز اول هفته باران ببارد تا آخر هفته باران خواهد بارید.

◆ اگر استکانها سر سفره ردیف شود، از همان سمت میهمان خواهد آمد.

فرستنده: زهرا ابراهیمی کتولی

از: علی‌آباد کتول (مازندران)

نمی‌خواستم همسرم را از دست بدهم

چندبار به سمیرا پیشنهاد کردم که از هم جدا شویم و او برود سراغ زندگی‌اش تا شاید بتواند بچه‌دار شود اما او همیشه به من التماس می کرد که...

سه ماهی می‌شد که سمیرا رفته بود خانه پدرش. هیچ مخالفتی برای رفتنش نداشتم و اصراری هم برای برگشتنش نبود. مریضی مادرش خیلی جدی شده بود. دلش می‌خواست شب و روز در خدمت او باشد. من هم قبول کردم. بهش گفتم تا هروقت که خواستی بمان.

اولین روزی که از اداره برگشتم و دیدم خودم تک و تنها توی خانه هستم، احساس آرامش عجیبی کردم. روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم. نفس‌های عمیق می‌کشیدم. حس کردم در تمام این سالها چقدر زندگی‌ام کسل‌آور بوده و حضور سمیرا برخلاف ظاهر امر اصلاً آرامش‌بخش نیست!

خودم هم از این حالم تعجب می‌کردم. بعداز یازده سال زندگی مشترک دیگر حرف زیادی بین ما نمانده بود. زندگی سرد و بی‌روح ما حالا داشت کمی تغییر می‌کرد. در تمام این سالها، سمیرا کارهای روتین و تکراری انجام می‌داد. صبح قبل از من ازخواب بیدار می‌شد. صبحانه را در سکوت با هم می‌خوردیم، می‌رفتم سر کار و او بعداز من یک چرت می‌خوابید. غروب که برمی‌گشتم. ظرف میوه روی میز و خانه هم مرتب بود. انگار هیچ‌وقت گرد وغباری وارد آن خانه نمی‌شد. انگار هیچ‌وقت توی آن خانه وسیله‌ای جابه‌جا نمی‌شد. همه چیز مرتب و سر جایش بود. لباسهایم اتو کرده و آماده، غذای شب روی اجاق گاز قرار داشت و طبق عادت تلویزیون روشن می‌کردیم و با هم سریال و یا فیلمی نگاه می‌کردیم، بعدهم شام را با مخلفاتش می‌خوردیم. سالاد و سبزی خوردن هیچ وقت از سر میز کم نمی‌شد و... و همهٔ زندگی همین بود.

خرید خانه را خودش انجام می‌داد. چهارشنبه شبها می‌رفتیم خانه مادرش. پنج‌شنبه‌ها هم حتماً مهمان داشتیم. یا خواهر و برادرهای خودم یا خواهر و برادرهای او... جمعه ناهار هم طبق معمول، همه خانه مادر من بودیم. زندگی‌مان همین بود. تابستان‌ها می‌رفتیم مشهد و ده، دوازده روزی می‌ماندیم. عیدها هم تکلیف روشن بود. یکی از برادرهایش ویلایی در شمال داشت که همگی آنجا می‌رفتیم...

ظاهر زندگی همیشه درست و دقیق و بی‌دغدغه به نظر می‌رسید. سمیرا اهل حرف زدن و غرغر کردن نبود. از اولش هم عروس خوبی به حساب می‌آمد و با خانواده من هیچ مشکلی نداشت. از سال سوم ازدواجمان که متوجه شدیم امکان بچه‌دار شدن ما اندک است، دیگر همه با او مهربان‌تر هم شدند. چون مشکل از طرف من بود و او فداکاری بزرگی می‌کرد که کنار من مانده بود...

من اما از این همه از جان گذشتگی احساس رضایت نمی‌کردم چند باری به او پیشنهاد کردم که از هم جدا شویم و او برود سراغ زندگی‌اش. شاید بتواند این شانس را داشته باشد که صاحب بچه شود.

اما او همیشه با چشم‌های پر از اشک به من التماس می‌کرد که هرگز این حرف را نزنم. حتی پدر و مادرش هم از من خواسته بودند که این پیشنهاد را تکرار نکنم و وظیفهٔ دخترشان است که در هر شرایطی کنار من بماند!!! این حرف خیلی عجیب بود ولی در نگاه همه اطرافیان، معنای فداکاری و محبت و عشق را می‌داد. درحالی که من هرگز احساس آرامش و سرخوشی نمی‌کردم.

حالا بیماری مادرش تغییراتی در زندگی ما ایجاد کرده بود! در کمال تعجب می‌دیدم چقدر نبودنش درخانه به من آرامش می‌دهد دیگر لازم نبود حرفهای تکراری را به زبان بیاورم... یک جورهایی حس می‌کردم خود سمیرا هم از این دوری احساس رضایت می‌کرد. گهگداری برای دیدنش به خانه مادرش می‌رفتم. آنجا که می‌دیدمش احساس بهتری داشتم. برایش کلی حرف داشتم و حتی حس می‌کردم دلم برایش تنگ شده. اما تصور اینکه برگردد به خانه و همان روال تکرار شود برایم محال بود. تا اینکه یک روز خود سمیرا به زبان آمد و گفت:

ـ تو به این وضع راضی هستی که من جدا از تو زندگی کنم؟ این را خوب می‌فهمم. دیگر به خانه برنمی‌گردم ولی طلاقم نده. نمی‌خواهم اسم یک زن بیوه روی من باشد.

کمی جا خوردم ولی واقعیت همین بود که او می‌گفت. زندگی سرد و بی‌روح ما داشت نمود پیدا می‌کرد. من هم اصراری به برگشتنش نکردم و به خانه برگشتم.

این بار وضعیت خانه با گذشته فرق داشت. حسابی ریخت و پاش و نامنظم بود. روی تخت لم دادم و فکر کردم اگر سمیرا هیچ‌وقت برنگردد چه اتفاقی می‌افتد؟...

توی هزار فکر و خیال خوابم برد و صبح زود که رفتم سر کار، سر حال‌تر و بشاش‌تر بودم. اما این احساس رهایی خیلی کوتاه بود. چند روز که گذشت حس کردم دلم برایش تنگ شده. رفتم دیدنش. او مثل همیشه گرم و صمیمی برخورد کرد ولی دیوار حایلی بین ما بود و من دلتنگ شدم. یک حس عجیب در من به‌وجود آمده بود. اینکه در کمال یکنواختی و تکراری بودن زندگی، چقدر به سمیرا عادت کرده بودم و بهش احتیاج دارم. به خانه که برگشتم اصلاً دل و دماغ نداشتم. دلم نمی‌خواست او را از دست بدهم. آن موقع که بهم نزدیک بود انگار قدرش را نمی‌دانستم...

این همه دوگانگی داشت کلافه‌ام می‌کرد. نمی‌دانستم چرا این حال را پیدا کردم. روز به روز بیشتر دل‌تنگش می‌شدم و به این باور رسیدم که او چقدر خوبی‌های قابل لمس داشت که من هرگز آن را ندیده بودم.

بعداز چند هفته، دیگر به‌هم ریخته بودم. حاضر نبودم برای یک روز هم سمیرا را از دست بدهم. به دور و اطرافم که نگاه می‌کردم، می‌دیدم در نبودش همه چیز به هم ریخته و چقدر حضورش در نظم و سامان‌دهی زندگی‌ام نقش داشته و من از همهٔ آن غافل بودم!

یک روز سراسیمه به دیدنش رفتم و از او ملتمسانه خواستم که به خانه برگردد. دیگر نمی‌توانستم بدون او به خانه برگردم سمیرا پاک گیج شده بود. خودم هم گیج بودم. اما او مثل همیشه آماده بود که از جان‌گذشتگی کند. همراهم به خانه برگشت. در بدو ورودش جیغ کوتاهی زد و شروع به غرغر کرد که چرا زندگی اینقدر به هم ریخته است. هنوز نرسیده شروع کرد به جمع و جور کردن. روی مبل نشسته بودم و به او نگاه می‌کردم. برای اولین بار بود که کارکردنش را اینقدر دقیق نگاه می‌کردم. روی سرم داد می‌کشید که چرا اینقدر شلخته هستم. اولین بار بود که داشت به چیزی اعتراض می‌کرد... و انگار خون تازه‌ای در رگهایم جریان پیدا کرده بود...

زندگی ما شاید مثل سابق روال عادی‌اش را پیدا کرد ولی روح تازه‌ای در آن بود. چهار ماه بعد سمیرا باردار شد و ما صاحب یک فرزند دختر شدیم. ■

> خواستن به تنهایی کاری از پیش نخواهد برد، خواستن باید با برخاستن همراه باشد ● جواد فاضل

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

در جستجوی مادر

قسمت اول

در شماره قبل مجله، در جریان ماجرای زندگی زنی قرار گرفتید که به اجبار پدرش تن به ازدواجی ناخواسته داد. اما سرانجام پس از گذشت هفت سال و با وجود داشتن یک فرزند، وقتی تلاش او برای جدایی از همسرش ره به جایی نمی‌برد، عاشق و دلباخته یکی از همکارانش شده و یک روز که عرصه زندگی برایش تنگ می‌شود، از خانه شوهرش گریخته و به منزل آن مرد جوان که خود صاحب همسر و فرزند است می‌رود. اما همان شب هر دو توسط ماءموران دستگیر و روانه زندان می‌شوند.

از آنجا که هم جرم او (یعنی همان همکارش) نیز در زندان ورامین، تحمل کیفر می‌کند بر آن شدیم تا با او نیز گفتگویی داشته باشیم و ببینیم علت آنکه مرد متاءهلی با وجود سه فرزند، به زن جوان شوهرداری دل می‌بندد چیست و چرا او زمینه چنین معضلی را برای خودش و آن زن به وجود آورد.

مرد جوان که بسیار قبراق و سرحال به نظر می‌رسید، خیلی زود سرصحبت را باز کرد. وقتی اولین سئوال را از او پرسیدم گفت:

ـ اگر بخواهید جواب سئوالتان را بدهم باید برگردیم به سال ۵۵ یعنی زمانی که من تازه به دنیا آمده بودم.

پرسیدم:

○ ضرورت دارد اینهمه به عقب برگردیم؟

لبخندی زد و گفت:

ـبله! همه ماجراهای زندگی من، حتی چیزی که باعث شد امروز در زندان باشم، به همان روزها بر می‌گردد.

○ **پس اگر تا این اندازه مهم است، ما آماده‌ایم تا ماجرای زندگی شما را بشنویم.**

ـ پدر من اهل میانه و مادرم اهل اردبیل بود من اولین و آخرین فرزند آنها و شاید هم خوشقدم‌ترین بچهٔ آنها! چرا که به محض تولد من، آنها از هم جدا شدند. آن طور که از این و آن شنیده بودم، آنها با هم اختلافی نداشتند، فقط... فقط بعد از اینکه من دنیا آمدم، دایی‌هایم به پدرم گفتند که خواهر ما ـ یعنی مادر من ـ باید برای استراحت زایمان به منزل مادرش برود. اما از آنجا که پدر من آدم فوق‌العاده مغرور و در عین حال لجبازی بود گفت که همسرش باید در منزل خودش استراحت کند. این جدال و کشمکش بین آنها یازده روز به طول انجامید تا آنجا که دایی‌های من، به زور متوسل شده و مادرم را به اجبار به منزل پدری‌اش می‌برند. از آن طرف پدرم که هم غرورش جریحه دار شده بود و هم احساس می‌کرد با این دخالتهای مستقیم نمی‌تواند به زندگی زناشویی‌اش ادامه دهد، وقتی در عمل انجام شده قرار می‌گیرد، پیغام می‌دهد که بهتر است همسرش برای همیشه درخانه پدرش بماند و به این ترتیب آنها به همین راحتی، از هم جدا می‌شوند. پدرم حضانت مرا به عهده می‌گیرد و من از یازده روزگی ازمادرم جدا می‌شوم. بعد از طلاق شاید در کمتر از دو ماه پدرم دوباره ازدواج می‌کند و از آنجا که نمی‌خواست مادرم مرا پیدا کند، هریک سال و نیم ـ دوسال یک بار خانه را عوض می‌کرد. البته این جابجایی‌های مکرر دلایل دیگری هم داشت. مثلاً اینکه پدرم پیمانکار ساختمان بود و به اقتضای شغلش باید به شهرهای مختلف می‌رفت و ما را هم با خودش می‌برد. اما سومین دلیل کوچ کردنهای مکرر پدرم این بود که او به خدمت سربازی نرفته و در واقع فراری به حساب می‌آمد و برای اینکه او را به خدمت نفرستند، مدام جا عوض می‌کرد من کمی که بزرگتر شدم فهمیدم زنی که همسر پدرم است، مادر من نیست و چهار پسر و سه دختری که در خانه ما زندگی می‌کردند در واقع خواهر و برادرهای ناتنی من هستند. بعد از فهمیدن این موضوع، کنجکاو شدم تا مادرم را پیدا کنم اما هر وقت راجع به او می‌پرسیدم فقط یک جواب سرد و کوتاه می‌شنیدم «مادرت مرده!» بارها از آنها خواستم تا حداقل قبر مادرم را به من نشان دهند تا دلم به آن خوش باشد، اما هیچ وقت جواب قانع‌کننده‌ای نمی‌شنیدم.

> **فقط یک جواب سرد و کوتاه می‌شنیدم «مادرت مرده!» بارها از آنها خواستم تا حداقل قبر مادرم را به من نشان دهند اما...**

پدرم آنقدر مرا از اقوام دور کرده بود که هیچ کس را نمی‌دیدم. آنها هم که گاهی بر حسب اتفاق با ما رفت و آمد داشتند، هیچ وقت حرفی از مادرم نمی‌زدند. انگار این یک موضوع ممنوعه بود و همه از گفتن راجع به آن ابا داشتند.

این وضعیت سالها ادامه پیدا کرد. تمام دوران کودکی و نوجوانی من در حسرت دیدن مادرم گذشت. من در تمام این سالها منتظر یک اتفاق، خبر یا حادثه بودم تا شاید یک جمله در موردمادرم بشنوم. اما گویی تقدیر من بر این بود که داغ این حسرت بر دلم بماند. تا محرم سال ۷۳ یعنی وقتی که من پا به سن ۱۸ سالگی گذاشتم، راستش دیگر طاقتم طاق شده بود. بی‌خبری از مادرم آنهم تا آن سن، مرا دچار سردرگمی کرده بود. احساس می‌کردم بی‌هویت هستم. می‌خواستم بدانم مادرم چطور زنی بوده و چرا پدرم هیچ وقت در مورد او با من حرف نمی‌زند و اینقدر از حرف زدن در موردمادرم گریزان است. تمام این مسائل دست به دست هم داد تا با دلی شکسته ازصاحب ماه محرم آقا امام حسین (ع) بخواهم که وسیله‌ای بسازد تا من خبری ازمادرم به دست آورم.

خوب یادم هست همان سال پدرم در تهران کار می‌کرد و ما ساکن یکی از محلات شهرری شده بودیم. عصر روز سوم یا چهارم ماه محرم بود و مثل همیشه پاتوق من مسجد محل، آن روز حدود ساعت پنج بعد از ظهر، وقتی داشتم از شبستان مسجد بیرون می‌آمدم، همزمان با من، دو خانم هم از در شبستان زنانه خارج شدند. طوری که نگاهمان با هم تلاقی کرد. آنها با دیدن من گویی که شوکه شده باشند. چند لحظه‌ای ایستادند و به من خیره شدند. نمی‌دانم در نگاهشان چه بود که برای لحظه‌ای مرا هم در جا میخکوب کرد. اما به سرعت به خودم آمدم و سرم را پایین انداختم و به سمت در خروجی مسجد رفتم. در سکوت آن ساعت مسجد به وضوح شنیدم که یکی از آنها به دیگری گفت: «دیدی چقدر شبیه مادرش است!» با شنیدن این جمله گویی یک شوک قوی به من وارد آمد. سر برگرداندم اما کسی را در محوطه مسجد ندیدم. با خودم گفتم: «یعنی منظور آنها من بودم؟! اگر آنها این حرف را در مورد من زده باشند، شکی نیست که مادر مرا می‌شناسند!» با این تصور، خودم را به آنها رساندم و بعد ازعذرخواهی گفتم: «ببخشید! شما مادر مرا می‌شناسید؟» یکی از آنها لبخندی زد و گفت: «بله» پرسیدم: «شما که مرا نمی‌شناسید چطور مادرم را می‌شناسید؟» دیگری جواب داد: «تو آنقدر شبیه مادرت هستی که هرکس فقط یک بار مادرت را دیده باشد، به راحتی می‌فهمد که تو پسر او هستی!» با شنیدن این حرف نور امیدی در دلم روشن شد. به خواهش و التماس افتادم و گفتم: «شما باید آدرس مادرم را به من بدهید.» زنها که گویی اصلاً انتظار چنین حرفی را از من نداشتند گفتند: «نمی‌توانیم این کار را بکنیم چون اگر پدرت و یا عمه‌هایت بفهمند، روزگار ما را سیاه می‌کنند!»

اصلاً طاقت شنیدن این حرفها را نداشتم پس به هر چه از مقدسات عالم می‌شناختم قسم خوردم و گفتم: «هیچ وقت و به هیچ کس نمی‌گویم که آدرس را از شما گرفته‌ام!»

بالاخره آنقدر اصرار و التماس کردم که یکی از آنها دلش برایم سوخت و گفت: «اقوام مادرت در حوالی خیابان... تهران زندگی می‌کنند. برو آنجا حتماً خبری از او می‌گیری.» پرسیدم: «آخر من در آن محل چطور دنبال فک و فامیلم بگردم؟!»

همان خانمی که آدرس به من داده بود گفت: «آن محل مسجد معروفی دارد که مسجد همشهری‌های مادرت است. اگر بروی آنجا حتماً آنها را پیدا می‌کنی.»

آدرس اگر چه، چندان واضح و روشن نبود. اما بارقهٔ امیدی را در دلم روشن کرد. داشتم بال در می‌آوردم. بعد از هجده سال بالاخره می‌فهمیدم مادرم هم کیست و چه ریخت و قیافه‌ای دارد. آنقدر از شنیدن این خبر ذوق‌زده شده بودم که دیگر درنگ راجایز ندانستم و همان موقع به سمت آدرس مورد نظر حرکت کردم. یکی ـ دو ساعتی طول کشید تا به آنجا رسیدم. پرسان پرسان مسجد محل را پیدا کردم و با شک و تردید و دودلی وارد مسجد شدم. داخل شبستان مسجد مردی میانسال حدود چهل و پنج ـ شش ساله داخل مسجد ایستاده بود و از همان لحظه‌ای که چشمش به من افتاد، نگاهش را از صورتم برنداشت من رفتم گوشه‌ای نشستم و در دل دعا می‌کردم که یک نفر از راه برسد و بتواند

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

نشانی از مادرم به من بدهد. حدود ده-پانزده دقیقه‌ای در شبستان نشستم البته آن مرد میانسال هم، همچنین آنجا ایستاده بود و مرا نگاه می‌کرد. هربار که سرم را بلند می‌کردم، می‌دیدم که او در چهره‌ام خیره شده است. بالاخره خودش طاقت نیاورد و آمد جلو و پرسید: «پسرم برای چه اینجا آمدی؟ چه می‌خواهی؟ نمی‌دانم چرا یک لحظه به او اطمینان کردم با خودم گفتم بالاخره من باید از جایی شروع کنم و شاید او که تنها فرد حاضر درمسجدبود، بهترین مورد، بهرحال سر درددلم باز شد و گفتم: «من مشکلی دارم و به خاطر آن به اینجا آمده‌ام».

مرد نگاهی به سرتاپایم کرد و پرسید: «مشکل مالی داری و کمک می‌خواهی!»

لبخند تلخی زدم و در دلم گفتم: «کاش مشکلم مالی بود!» و بعد در جواب مرد گفتم: «نه! الحمدالله مشکل مالی ندارم. اما مشکل دیگری دارم.»

مرد گفت: «بگو شاید بتوانم کمکت کنم.» و من از ابتدا تا آن لحظه، زندگی ام را برایش گفتم. در تمام مدتی که من صحبت می‌کردم او چشم ازدهان من بر نمی‌داشت و به جراءت بگویم با شنیدن حرفهایم چهره‌اش مدام تغییر می‌کرد. احساس می‌کنم که خیلی خودداری کرد تا بالاخره وقتی حرفهایم تمام شد فقط یک کلام آنهم با بغض پرسید و گفت: «تو... نیستی؟» شنیدن اسم خودم از دهان یک مرد غریبه که شاید کمتر از یک ساعت با او حرف زده بودم، به شدت متعجبم کرد. خدای من! یعنی او چه کسی بود و چقدر با من آشنا بود که مرا به نام می‌شناخت؟ آنقدر متعجب شده بودم که نتوانستم جواب بدهم و فقط سرم را تکان دادم. مرد در جا دست انداخت در گردنم و شروع کرد به گریستن! به شدت اشک می‌ریخت و خدا را شکر می‌کرد. مانده بودم معطل! نمی‌دانستم چه واکنشی باید نشان بدهم که بالاخره او در میان اشک و بغض و هق هق گفت: «من دایی‌ات هستم!» و بعد هر دو به شدت گریه کردیم! نمی‌توانم از احساس آن روز خودم برایتان بگویم. نمی‌دانم خوشحال بودم یا ناراحت! اصلاً نمی‌دانستم چه باید بگویم. تا اینکه دوباره دایی‌ام زبان باز کرد و گفت: «من با پدرت جر و بحث کردم! اما به خداوندی خدا نمی‌خواستم کار به اینجا بکشد. او خودش لج کرد. خودت که بهتر می‌دانی چقدر لجباز است. اصلاً یک ذره گذشت در وجودش نیست. ملاحظه مادرت و حتی تو را نکرد و همه چیز را اینطوری خراب کرد و از هم پاشید!» و بعد همه ماجرا را برایم تعریف کرد و گفت: چطور به خاطر یک مساءله ساده، زندگی مرا تباه کردند! و بعد من برایش گفتم که پدرم در این هجده سال چقدر جا عوض کرد تا هیچ کدام از اعضای خانوادهٔ مادرم نتوانند مرا پیدا کنند! کمی که دلهایمان سبک شد دایی‌ام مرا به خانه‌اش برد. اجازه بدهید از استقبال خانوادهٔ دایی‌ام بعد از آنهمه سال چیزی نگویم. هیچ کس باور نمی‌کرد گمشده‌ای بعد از هجده سال بدون داشتن هیچ اسم و آدرسی به نزد اقوامش برگردد.

بهر حال یکی دو ساعت بعد دایی‌ام با مادرم - که در شهرستان زندگی می‌کرد - تماس گرفت تا خبر بازگشت مرا به او بدهد!

دایی‌ام برایم تعریف کرد مادرت مدتی بعد از اینکه از پدرت طلاق گرفت دوباره ازدواج کرد و الان دو پسر و سه دختر دارد، او به یاد تو اسم پسرهایش را هم وزن اسم تو گذاشته است. بهر حال وقتی دایی‌ام به منزل مادرم زنگ زد، دخترش گوشی را برداشت. دایی بعد از چاق سلامتی سوال کرد: «مادرت کجاست؟»

و دختر مادرم گفت: «رفته مسجد، خیلی دلش گرفته بود چند روز است که خیلی بی‌تابی می‌کند. از نظر روحی حال و روز خوبی ندارد. می‌گوید خسته شدم. از چشم انتظاری خسته‌ام. امروز هم از سر شب مدام گریه می‌کرد و بالاخره دلش طاقت نیاورد و رفت مسجد تا کمی عقدهٔ دلش را خالی کند.»

دایی‌ام به او گفت: «به محض اینکه مادرت آمد، بگو با من تماس بگیرد، کار خیلی مهمی با او دارم.» بعد از اینکه دایی‌ام گوشی را گذاشت تا حدود نیم ساعت یا چهل دقیقه بعد که تلفن زنگ زد، طپش قلب من شاید در هر دقیقه به هزار رسیده بود احساس می‌کردم هر لحظه ممکن است قلبم از دهانم بیرون بیاید!

به محض اینکه پایم را در سالن گذاشتم صدای جیغ و فریاد و دستهایی که مرا به یکدیگر نشان می‌دادند، به هوا رفت

بالاخره تلفن زنگ زد و دایی‌ام گوشی را برداشت. صدای نازنین مادرم را از آن طرف تلفن به وضوح می‌شنیدم تمام غم و غصه‌های دنیا را انگار در لایه لایهٔ این صدا جا داده بودند. دایی‌ام خیلی آرام آرام با او حرف می‌زد. اول با حرفهای معمولی شروع کرد. از اوضاع و احوال تا وضع آب و هوا و بچه‌ها و کار و کاسبی شوهرش! و من از لحظه شنیدن پژواک صدای مادرم، به پهنای صورتم و از عمق وجودم اشک می‌ریختم. دلم می‌خواست گوشی تلفن را از دست دایی‌ام بگیرم و فریاد بزنم مادر! منم! من! پسر گمشده‌ات است که بعد از هجده سال حالا برگشته و بوی تو را جستجو می‌کند!» اما دایی‌ام به من گفته بود که در این مدت قلب مادرم خیلی ضعیف شده و طاقت هیچ هیجانی را ندارد. بنابر این باید آرام آرام موضوع را به او حالی می‌کردند. اما تا موضوع را به او بگویند، چه بر من گذشت خدا می‌داند! داشتم دیوانه می‌شدم. تمام عذابی که در آن هجده سال کشیدم یک طرف و آن چند دقیقه هم یک طرف. عذابی که در آن چند دقیقه کشیدم بدتر از هزار بار جان دادن بود. آنقدر دلم با من حرف زد که از آنچه بین مادر و دایی‌ام می‌گذشت، دور ماندم و یک لحظه به خودم آمدم و شنیدم که دایی‌ام به مادرم می‌گفت: «عیبی ندارد خواهر! خدا بزرگ است و ارحم‌الراحمین.» پژواک صدای مادم را شنیدم که می‌گفت:» امسال دست به دامان خود آقا ابوالفضل العباس شدم. آقا خودش باید پسرم را به من برساند. من که دیگر طاقتم تمام شده، نذر آقا کردم که اگر پسرم پیدا شود...» دایی که حالا خودش هم بغض کرده بود گفت: «خواهر برو نذرت را ادا کن!» مادرم متعجب پرسید: «چی؟ چی شده؟ جریان چیست؟» و دایی پاسخ داد: پسرت الان پیش من نشسته!» مادرم باور نمی‌کرد، تصورش این بود که برادرش این حرفها را می‌گوید تا او آرام شود. اما وقتی دایی گوشی تلفن را به من داد و من شروع به صحبت کردم، باور کرد! شاید آن شب بین من و مادرم بیشتر از چند کلمه رد و بدل نشد چرا که هر دو به شدت به گریه افتاده بودیم. مادرم که شاید فقط یکی -دو دقیقه تاب آورد و بعد از حال رفت! دختر مادرم گوشی را گرفت و با دایی‌ام شروع به صحبت کرد. بعد از اینکه آن طرف مادرم به هوش آمد دوباره گوشی تلفن را گرفت و به دایی گفت: «داداش او را پیش خودت نگه دار! ما همین الان از اینجا حرکت می‌کنیم!» دایی که انگار از قبل منتظر شنیدن چنین حرفی بود بلافاصله گفت: «نه!نه! شما حرکت نکنید. چون اگر زمینی بخواهید بیایید ده -دوازده ساعت در راه هستید. من بلیط هواپیما رزرو کرده‌ام و الان حرکت می‌کنیم!» بعد هم خدا حافظی کرد. گوشی را که گذاشت من کمی این پا و آن پا کردم و گفتم: «دایی حرکت کنیم!» او لبخندی زد و گفت: «نه بابا! تو هم باور کردی! من کی بلیط رزرو کردم؟! من که از کنار تو تکان نخوردم. من این دروغ را گفتم تا آنها با این عجله، این موقع شب راه نیفتند. آن جاده به اندازهٔ کافی خطرناک هست چه رسد به آنکه با آنهمه عجله هم بیایند که آن وقت احتمال تصادفشان صددرصد است. ما به امید خدا صبح حرکت می‌کنیم.» بعد هم تلفن زد و برای ساعت ده صبح روز بعد - که چهارشنبه بود - بلیط رزرو کرد.

صبح روز بعد، قبل از پرواز، دایی از فرودگاه با مادرم تماس گرفت. بنده خدا که آن شب تا صبح نخوابیده بود، با ناراحتی و اضطراب پرسید: پس شما کجایید؟ ما از دیشب تا حالا یک پایمان در کوچه است و پای یگر در خیابان!!» دایی خندید و گفت: «ما تا یک ساعت دیگر آنجاییم. الان هم فرودگاه مهرآباد هستیم!» صدای جیغ و داد مادرم را شنیدم که می‌گفت: «تو که می‌خواستی امروز بیایی، چرا دیشب دروغ گفتی و نگذاشتی ما بیاییم. اگر ما آمده بودیم من تا الان پسرم را دیده بودم!» و دوباره زد زیر گریه! دایی به آرامی به او گفت: «تو هجده سال صبر کردی، یکی دو ساعت هم اضافه‌تر. ما تا دو ساعت دیگر می‌آییم خانه.»

بقیه در صفحه ۴۷

پاورقی
جدید
خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت
پانزدهم

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند. از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را مأمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازند و ضمن آنکه هر دو بدلیل ماموریت خاص خود در تعقیب «اریکا» می‌باشند، در بازدیدی که «اریکا» از مقابر فراعنه مصر در شهرک ممفیس دارد، در یکی از سرداب‌ها، خلیفه که نسبت به جمال سوءظن دارد، به جهت حفظ جان «اریکا بارون» تحریک می‌شود و در یک موقعیت اضطراری و ناخودآگاه واکنش نشان می‌دهد و با شلیکی مرگبار جمال را از پای درمی‌آورد. از طرفی آدمهای دیگر این ماجرا یعنی - ایون دومارگو - و - استفانوس - در کافه‌ای بر سر معامله‌ای که درپیش دارند همدیگر را ملاقات می‌کنند و...

اینک ادامه ماجرا...

«ایون» گفت: فقط بگذار بگویم که می‌دانم.

«استفانوس» خشمگین پرسید:

- آیا این موضوع را از کاغذهای «حمدی» فهمیدی؟

«ایون» به جای آنکه پاسخ او را بدهد، در کیف را باز کرد و مکاتبات «حمدی» را روی میز خالی کرد. سپس به پشتی صندلی تکیه داد و در همان حال که «استفانوس» به سرعت نامه‌ها را زیرورو می‌کرد به نوشیدن «پرنو» که یک نوشیدنی قوی فرانسوی بود مشغول شد. «استفانوس» نامه‌ای را که مربوط به خودش بود و برای «حمدی» فرستاده بود پیدا کرد و درحالی که آن را کنار می‌گذاشت پرسید:

- همه‌اش همین است؟

«ایون» نگاهی به جمع انداخت و پاسخ داد:

- این همه آن چیزی است که ما پیدا کردیم.

«استفانوس» پرسید: همه جا را خوب گشتید؟

«ایون» نگاهی به «رائول» انداخت. «رائول» با قاطعیت سری تکان داد که فهماند همه جا را خوب گشته‌اند.

«استفانوس» دوباره به آرامی شروع به وارسی نامه‌ها کرد و گفت:

- ولی باید خیلی بیشتر از اینها باشد. من فکر نمی‌کنم این حرامزاده پیر، بلوف زده باشد. او تقاضای پنج هزار دلار پول نقد کرده بود و تهدید کرده بود که اگر این پول را ندهیم، نامه‌ها و اسناد را به مقامات تحویل خواهد داد!

«ایون» جرعه‌ای نوشید و پرسید:

- اگر قرار بود حدس بزنی، فکر می‌کنی چه بلایی بر سر مجسمه «ستی» آمده است؟

«استفانوس» بی‌آنکه سر خود را از روی یک نامه - که از جانب واسطه‌ای در «لس آنجلس» برای «حمدی» فرستاده شده بود - بلند کند پاسخ داد:

- نمی‌دانم. اما اگر این موضوع می‌تواند به تو کمک کند می‌توانم با اطمینان بگویم که مجسمه هنوز در مصر است و هنوز از این کشور خارج نشده.

سکوت آزاردهنده‌ای حکمفرما شد. «استفانوس» سرگرم خواندن نامه‌ها بود. «رائول» و «ایوانجلوس» از روی لیوانهای خود به یکدیگر زل زده بودند. «ایون» هم از پنجره به بیرون می‌نگریست. او هم عقیده داشت که مجسمه «ستی» اول، هنوز از مصر خارج نشده است. از همان جا که نشسته بود می‌توانست پهنه رود نیل را در آن سوی استخر ببیند. در میان رود، آبفشان نیل، مستقیماً جریان آب را به هوا می‌فرستاد و رنگین کمان‌های کوچک و متعددی در کنار این فواره عظیم آب، تشکیل شده بود. «ایون» به «اریکا بارون» می‌اندیشید و امیدوار بود که «خلیفه خلیل» به همان خوبی که «رائول» می‌گفت، وظیفه خود را انجام داده باشد! اگر «استفانوس» حمدی را کشته باشد و بخواهد گزندی به «اریکا» - که تنها شاهد این جنایت بود - برساند، «خلیفه» بی‌درنگ حسابش را خواهد رسید!

«استفانوس» انگار که افکار «ایون» را خوانده باشد پرسید:

- از این زن آمریکایی چه خبر؟ من مایلم او را ببینم.

«ایون» گفت:

- این زن در هتل «هیلتون» اقامت دارد، اما او از کل ماجرا کمی ناراحت و عصبی است. باید با او با ملایمت رفتار کرد. او تنها حلقه ارتباطی بین من و مجسمه «ستی» است.

«استفانوس» درحالی که نامه‌ها را کنار می‌زد گفت:

- درحال حاضر این مجسمه مورد توجه من نیست، اما مایلم با این زن صحبت کنم و قول می‌دهم که ظرافت معمول خود را در مورد او به‌کار برم.

«استفانوس» لحظه‌ای مکث کرد، سپس پرسید:

- به من بگو آیا تو اصلاً چیزی درباره این «عبدل حمدی» می‌دانی؟

- نه خیلی زیاد. او در اصل اهل «لاکسور» بود. چند ماه قبل به قاهره آمد تا یک مغازه عتیقه فروشی دایر کند. او پسری داشت که هنوز در «لاکسور» به کار عتیقه اشتغال دارد.

«استفانوس» پرسید: پسرش را دیده‌ای؟

«ایون» درحالی که از جا برمی‌خاست، پاسخ داد:

- نه، هنوز او را ندیده‌ام.

دیگر نشستن نزد «استفانوس» را جایز نمی‌دانست. افزود:

- ولی یادت باشد، هر خبری از مجسمه به دست آوردی مرا در جریان قرار بده. از عهده خریدنش برمی‌آیم!

«ایون» درحالی که لبخند ضعیفی می‌زد برگشت و آماده رفتن شد. «رائول» هم از جا برخاست و به دنبالش راه افتاد.

هنگامی که از آنجا خارج شدند «رائول» پرسید:

- آیا حرفهایش را باور می‌کنی؟

«ایون» پاسخ داد: نمی‌دانم چه بگویم. این که حرف او را باور کنم یک مطلب است و اینکه به او اعتماد کنم یک مطلب دیگر! او بزرگترین ابن‌الوقتی است که در تمام عمرم دیده‌ام. در فرصت‌طلبی نظیر ندارد. می‌خواهم وقتی «استفانوس» با «اریکا» دیدن می‌کند، «خلیفه» را در جریان قرار دهی که مراقب اوضاع باشد!

روستای «ساکارا» - ساعت ۲/۴۸ دقیقه بعدازظهر

مگسی که در اتاق بود مرتباً دیوانه‌وار از پنجره‌ای به پنجره دیگر پرواز می‌کرد. صدای وز وز آن، بخصوص وقتی که به شیشه پنجره می‌خورد، تنها صدایی بود که سکوت اتاق را می‌شکست. دیوارها و سقف اتاق، سفید رنگ بود و یک پوستر خندان از انورسادات به دیوار چسبانده شده بود.

«اریکا» روی یک صندلی پشت صاف نشسته بود و بالای سر او، لامپ روشنی از سقف آویخته بود که سیم آن سیاه رنگ بود. نزدیک در، یک میز فلزی و یک صندلی دیگر نظیر آنکه «اریکا» رویش نشسته بود، به چشم می‌خورد. «اریکا» سر و وضع آشفته‌ای داشت. شلوارش از ناحیه زانوی راست پاره شده و پوست بدنش در زیر آن خراشیده شده بود. لکه بزرگی از خون خشک شده، پشت بلوز کرم رنگ او را پوشانده بود.

دستش را دراز کرد تا ببیند آیا لرزش آن کاهش یافته است یا نه. گهگاه حالت تهوع به سراغش می‌آمد، اما دوباره برطرف می‌شد. هنوز سرش گیج می‌رفت اما با بستن چشمهایش، این حالت از بین می‌رفت. تردیدی وجود نداشت که او هنوز در حالت شوک به سر می‌برد، اما اکنون مغزش خیلی بهتر از قبل کار می‌کرد. تازه متوجه شد که او را به پاسگاه پلیس در روستای «ساکارا» آورده‌اند!

از یادآوری حوادث وحشتناکی که در معبد اتفاق افتاده بود کف دستانش عرق کرده بود. دستانش را به هم مالید. وقتی جسد «جمال» روی او افتاد، ابتدا پنداشت که سقف معبد فرو ریخته است. دیوانه‌وار کوشید خود را نجات دهد، اما غیرممکن بود. زیرا فضای تنگ پلکان چنین اجازه‌ای را به او نمی‌داد. از این گذشته، تاریکی چنان همه جا را فرا گرفته بود که حتی یقین نداشت که چشمانش باز است! سپس، مایع چسبناک گرمی را بر پشت خود احساس کرد. تازه بعداً فهمید که آن مایع، خونی بود که از کالبد جنازه‌ای که بر روی او افتاده بود نشت می‌کرد.

دوباره حالت تهوع به سراغش آمد، اما در همین هنگام در اتاق باز شد و مردی به درون قدم گذاشت. او همان مردی بود که قبلاً هم برای پر کردن یک فرم دولتی با یک مداد شکسته، مدت نیم ساعت وقت صرف کرده بود! این مرد، کمی انگلیسی می‌دانست، اما با علامت دست به «اریکا» اشاره کرد که دنبالش

بیاید. تپانچه کهنه‌ای به کمر بسته بود، اما این اسلحه به «اریکا» اطمینان خاطر نمی‌داد!

در همین مدتی که او را به پاسگاه آورده بودند به قرطاس بازی‌یی که «ایون» به آن اشاره داشت، پی برده بود. هر چند او یک قربانی بی‌گناه بود، اما مثل یک فرد مظنون با او رفتار کرده‌اند. از لحظه‌ای که مقامات رسمی وارد صحنه شدند، آشوب و بی‌نظمی حکمفرما شد. در یک مورد، دو مأمور پلیس بر سر دادن شهادت، چنان با هم سرشاخ شدند که نزدیک بود کارشان به کتک‌کاری بکشد. گذرنامه «اریکا» را گرفته بودند و او را با یک کامیون سرپوشیده که داخلش مثل تنور گرم بود به «ساکارا» برده بودند. او بارها پرسیده بود که آیا می‌تواند با کنسولگری آمریکا تماس بگیرد، اما آنها در پاسخ فقط شانه‌هایشان را بالا انداخته بودند و به مشاجره خود بر سر این زن جهانگرد ادامه داده بودند. و «اریکا» ساعتها در این اتاق محبوس شده بود.

«اریکا» با اشاره مأموری که اسلحه کهنه‌ای به کمر بسته بود از جا برخاست و همراه او از پاسگاه به خیابان رفت. همان کامیونی که او را از معبد به آن روستا آورده بود، در بیرون پاسگاه انتظار می‌کشید. موتورش روشن بود. «اریکا» درخواست کرد که گذرنامه‌اش را به او بدهند، اما در عوض، آن مرد او را به داخل کامیون هل داد و لحظه‌ای بعد درهای کامیون بسته شد.

«انورسلیم» راهنمای او نیز قبلاً روی صندلی چوبی درون کامیون نشسته و تقریباً قوز کرده بود. «اریکا» از زمان وقوع فاجعه در معبد «سراپیس» او را ندیده بود و بنابراین از دیدن او به اندازه‌ای خوشحال شد که می‌خواست او را مثل یک برادر در آغوش بگیرد و از زبانش بشنود که همه چیز به خوبی و خوشی پایان یافته است. اما به محض آنکه «اریکا» سوار کامیون شد، «سلیم» چشم غره‌ای به او رفت و رویش را از او برگرداند. سپس بی‌آنکه به او نگاه کند گفت:

- می‌دانستم که عاقبت دردسر ایجاد می‌کنی!

«اریکا» از شنیدن این حرف، خشکش زد و با تعجب پرسید:

- من دردسر ایجاد کرده‌ام؟!

به زودی متوجه شد که به دستان «سلیم» دستبند زده‌اند. بنابراین، دست و پای خود را جمع کرد و بی‌آنکه حرفی بزند به پشتی صندلی تکیه داد.

کامیون به راه افتاد و هر دو مسافر، ناگزیر بودند خود را محکم نگاه دارند و تعادل خود را حفظ کنند. «اریکا» احساس می‌کرد که عرق مثل جویباری از پشت او جاری است. «سلیم» دوباره به سخن آمد و گفت:

- رفتار تو از همان اول عجیب و مشکوک بود. بخصوص در موزه. معلوم بود که نقشه‌ای در سر داری. من این موضوع را به آنها خواهم گفت.

«اریکا» با لکنت زبان گفت:

- من...

اما حرفش را ادامه داد. ترس تمام وجودش را فرا گرفته بود. او می‌بایستی قتل «حمدی» را هم گزارش می‌کرد.

«سلیم» با غیظ به او نگریست و تفی بر کف کامیون انداخت!

قاهره - ساعت ۳/۱۰ دقیقه بعدازظهر

همین که «اریکا» از کامیون پیاده شد، میدان «التحریر» را شناخت. می‌دانست که آن میدان، فاصله چندانی با هتل «هیلتون» ندارد. و آرزو کرد کاش می‌توانست به اتاق خود در هتل برود و با تلفن از چند جا کمک بخواهد. دیدن «سلیم» با دستبند، بر نگرانی او افزود. نمی‌دانست خودش هم حکم یک زندانی را داشت یا نه؟

او و «سلیم» همراه محافظ، به داخل ساختمان مرکزی پلیس امنیت رفتند که مملو از جمعیت بود. در آنجا، آن دو را از هم جدا کردند. از «اریکا» انگشت نگاری به عمل آمد و از او عکس گرفتند. سرانجام مأموری او را به درون یک اتاق بدون پنجره راهنمایی کرد.

در آن اتاق، یک مرد عرب، پشت یک میز چوبی نشسته و سرگرم خواندن پرونده‌ای بود. مأمور به آن مرد سلام داد. او بی‌آنکه سرش را بلند کند، با اشاره دست مأمور را مرخص کرد و او در را به آرامی پشت سر خود بست. «اریکا» همان جا سرپا ایستاد. سکوت سنگینی فضا را دربر گرفته بود. تنها صدایی که این سکوت را می‌شکست، صدای ورق زدن کاغذ بود. سر تاس او مثل سیب براقی در زیر روشنایی چراغ مهتابی می‌درخشید. لبانش نازک بود و هنگام خواندن، اندکی تکان می‌خورد. یونیفرم سفید رنگی پوشیده بود که یقه بلندی داشت و یک نوار چرمی سیاه رنگ از شانه چپش به کمربند چرمی سیاهش متصل می‌شد که جلد تپانچه او را نگاه داشته بود. آن مرد، آخرین صفحه پرونده را خواند و یک گذرنامه آمریکایی را به پرونده الصاق کرد. کارش را آن‌قدر مرتب و منظم انجام می‌داد که «اریکا» امیدوار بود با یک آدم منطقی سروکار پیدا کند.

سرانجام افسر پلیس، سرش را از روی پرونده بلند کرد. نگاهی به «اریکا» انداخت و گفت:

- خانم «بارون» خواهش می‌کنم بنشینید.

صدایش خشک و بی‌احساس بود. دماغ نوک تیزی داشت که سبیلی شبیه چاقو در زیرش روییده بود.

«اریکا» به سرعت روی صندلی چوبی که مقابل میز قرار داشت نشست. از زیر میز می‌توانست کیف بندی پارچه‌ای خود را در کنار چکمه‌های واکس زده آن افسر پلیس ببیند. پس از آن حادثه، دیگر کیف خود را ندیده بود. افسر پلیس، پرونده را پایین گذاشت، بعد گذرنامه او را به دست گرفت. صفحه‌ای را که عکس «اریکا» در آن چاپ شده بود گشود. چند بار به او و چند بار به عکس او نگریست. سپس گذرنامه را بست و روی میز کنار تلفن گذاشت. دستانش را روی میز به هم گره زد و درحالی که به «اریکا» چشم دوخته بود گفت:

- من ستوان «اسکندر» هستم. در معبد چه اتفاقی افتاد؟

«اریکا» با لکنت زبان پاسخ داد:

- نمی‌دانم. داشتم از پله‌ها به طرف تابوت سنگی بالا می‌رفتم، که ناگهان شخصی مرا از پشت به زمین انداخت. بعد، یک نفر روی من افتاد و برقها خاموش شد.

- آیا چهره آن شخصی را که از پشت شما را به زمین انداخت دیدید؟

- نه، همه چیز به سرعت اتفاق افتاد.

- به کسی تیراندازی شد. آیا شما صدای تیر را نشنیدید؟

- نه، واقعاً نه. من چند بار صداهایی شنیدم، اما صدای شلیک گلوله نبود. مثل این بود که با چوب، روی قالیچه بزنند!

ستوان «اسکندر» سرش را به علامت تأیید تکان داد و درحالی که در پرونده چیزی می‌نوشت پرسید:

- بعد چه اتفاقی افتاد؟

«اریکا» درحالی که از یادآوری آن صحنه دوباره احساس ترس و وحشت سراسر وجودش را فرا گرفته بود گفت:

- من نمی‌توانستم خود را از زیر آن مرد که بر روی من افتاده بود بیرون بکشم. فکر می‌کنم صدای فریادهایی را شنیدم، اما مطمئن نیستم. یادم می‌آید که کسی چند شمع آورد. آنها به من کمک کردند و شنیدم که یک نفر گفت که آن مرد، مرده است!

- همه‌اش همین بود؟

- بعد، محافظین رسیدند. بعدش هم پلیس آمد.

- آیا چهره مردی را که مورد اصابت گلوله قرار گرفت دیدید؟

- یک لحظه دیدم، اما نتوانستم به او نگاه کنم.

- آیا قبلاً او را دیده بودید؟

- نه، ندیده بودم.

ستوان «اسکندر» خم شد و کیف «اریکا» را از زمین برداشت و درحالی که آن را به طرف او هل می‌داد گفت:

- ببینید چیزی گم نشده!

«اریکا» وسایل داخل کیفش را وارسی کرد. دوربین، کتاب راهنما، کیف پولش... همه دست نخورده به نظر می‌رسید. پولهایش را شمرد و تراول چک‌هایش را بررسی کرد و گفت:

- به نظر می‌رسد که درست باشد.

- پس چیزی از کیف شما برداشته نشده!

- فکر نمی‌کنم. ظاهراً این جور به نظر می‌رسد.

ستوان «اسکندر» پرسید:

- شما در رشته مصرشناسی تحصیل کرده‌اید. این‌طور نیست؟

«اریکا» تأیید کرد و ستوان «اسکندر» افزود:

- تعجب نمی‌کنید که بگویم مردی که کشته شد برای اداره آثار باستانی مصر کار می‌کرد؟

«اریکا» نگاهش را از چشمان سرد و بی‌روح «اسکندر» برگرفت و به دستان خود چشم دوخت. برای نخستین بار، به ناآرامی دستانش پی برد. کوشید خود را آرام سازد. گرچه احساس می‌کرد که باید به سوالات «اسکندر» سریعاً پاسخ بگوید. لحظه‌ای به فکر فرو رفت. این پرسش آخری حایز اهمیت بود و شاید مهمترین سؤالی بود که در این گفت و شنود از او شده بود. این پرسش او را به یاد «احمد خازن» انداخت. او گفته بود که رئیس اداره آثار باستانی است. شاید می‌توانست در این مورد به او کمک کند. سرانجام لب باز کرد و گفت:

- نمی‌دانم چه پاسخی بدهم. شنیدن اینکه آن مرد برای اداره آثار باستانی کار می‌کرد مرا متعجب نمی‌سازد. هر کسی بود برایم فرق نمی‌کرد. بی‌تردید او را نمی‌شناختم.

ستوان «اسکندر» پرسید:

- شما برای چه از معبد «سراپیس» دیدن می‌کردید؟

«اریکا» با یادآوری سخنان اتهام‌آمیز «سلیم» در کامیون به دقت به جوانب این سوال اندیشید، سپس پاسخ داد:

- راهنمایی که من برای آن روز استخدام کرده بودم به من چنین پیشنهادی داد.

ادامه دارد

به هر کس که می‌خواهد موفق شود، می‌گویم: اخلاق نیک را در خود پرورش بده ● هوبرت

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

همانند یک پرنده

خانم (ن - م) از شهرری با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ سبز ۳ـ آبی و شعر:
«ای کاش من هم پرنده بودم.»

خانم عزیز، شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، مهربان و خانواده‌دوست، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت، و درحال حاضر کمی غمگین و دلشکسته به نظر می‌رسید. شما از نظر تمامی کسانی که شما را می‌شناسند، خوش سلیقه و باذوق هستید و احتمالاً در کارهای دستی و هنری هم مهارتی دارید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبدتان آسیب‌پذیر است. بهتر است برای پیشگیری از بیماری با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یاقوت و یشم است. یک دیدار غیرمنتظره و خوش درپیش دارید!

نگران نباشید...

خانم معصومه خلجی از خدابنده با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ نارنجی ۳ـ سبز و شعر:
«عقاب‌وار، مرگ خود را در اوج چشمان تو خواهم زیست.»

خانم خلجی، شما بسیار مهربان، مؤمن، باهوش، ساده و صمیمی، خانواده‌دوست، عاشق بچه‌ها، پرجنب و جوش، شوخ، علاقه‌مند به مطالعه، خوش صحبت، پرانرژی و فعال هستید. البته گاهی کنترل خود بر اعصابتان را از دست می‌دهید و زود هم پشیمان می‌شوید، هرچند این حالت به‌ندرت پیش می‌آید، ولی سعی کنید در این حال دوستان خود را نرنجانید.

از نظر جسمی مستعد بیماری غدد داخلی و ناراحتی گوارشی هستید، بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زبرجد است.

روزهای پرکاری درپیش دارید، ولی اصلاً بد نمی‌گذرد، نگران نباشید!

ارزش دوستی‌ها را بدانید

خانم (ع - ر - غ) از تهران با رنگهای
۱ـ کرم مات ۲ـ قهوه‌ای تیره ۳ـ آبی و شعر: ؟

خانم عزیز، شما باهوش، مستعد در تحصیل و یادگیری، کمی مغرور، خانواده دوست، موقر و متین، کم‌حرف، استقلال‌طلب، بااراده، کم‌تحرک و گاهی تنبل و بی‌حوصله هستید.

شاید اگر بگویم نژادپرست هستید به شما بربخورد و تکذیب کنید، ولی اگر کمی در رفتار خود جستجو کنید، متوجه می‌شوید که خیلی دور از واقعیت صحبت نمی‌کنم.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است تحت نظر پزشک متخصص قلب و عروق باشید. به آرامی ورزش کنید و اصلاً عصبی نشوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

برای دوستی‌ها ارزش بیشتری قائل شوید و نگذارید فراموش شود!

توکل و تلاش را از یاد نبرید

خانم (مینا - ر - غ) از تهران با رنگهای
۱ـ زرشکی تیره ۲ـ نارنجی مات ۳ـ زرد لیمویی و شعر:
«الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها...»

خانم عزیز، شما بسیار باهوش، خوش ذوق، دارای استعداد تحصیلی عالی، پرانرژی، فعال، علاقه‌مند به خانه‌داری و هنرهای زنانه و در یک کلمه یک کدبانوی تمام عیار هستید.

شما کاری را که شروع می‌کنید تا به پایان نرسانید و به نحو احسن انجام ندهید، آرام نمی‌گیرید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید. بهتر است مراقب سلامتی خود باشید و با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما عقیق و زبرجد است.

برای رسیدن به آرزوهای خود بهتر است تلاش مضاعفی داشته باشید و به خدا توکل کنید!

سفری کوتاه، اما پرخاطره

خانم (م - ر - غ) از تهران با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ بنفش یاسی ۳ـ سفید و شعر:
«خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.»

خانم محترم، شما بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند، خوش اخلاق و مهربان، مؤمن، صادق، کم‌حرف، کمی خجالتی، بااراده و مستقل هستید. از کودکی و نوجوانی خاطره‌ای دارید که یادآوری آن باعث منقلب شدن شما می‌شود و فراموش کردن آن برایتان سخت است.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف بینایی و شنوایی هستید. از ورزش و خوردن سبزیجات و میوه‌های تازه غافل نشوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. یک سفر کوتاه ولی پرخاطره درپیش دارید! موفق باشید.

مشکلی نیست که آسان نشود...

آقای مجید پورحیدر از آمل با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ مشکی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.»

آقای پورحیدر، شما خوش فکر، مبتکر، بسیار مهربان، صادق، مؤمن، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه، پرحوصله و صبور، عاشق طبیعت، و درحال حاضر غمگین، افسرده و دلشکسته هستید. خدای نکرده شاید به‌تازگی عزیزی را از دست داده‌اید و یا اینکه عاشق شده‌اید و امید زیادی به وصال ندارید!

پارمیدا جعفریان

سارا فروغی

فاطمه‌سادات سیدفتحی

زهرا رضایی

مهران حسن‌فر

محمد حیدری

از نظر جسمی، مستعد بیماری گوارشی و شاید مبتلا به آن باشید. با یک پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. با تلاش و پشتکار و توکل به خدا مشکلات آسان می‌شود!

نامه‌های شما رسید:

دوستانی که نامه‌هایشان کامل و همراه با نمونه رنگ است و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

هیمن حسنی از مریوان ـ مریم ساکیانی از آباده ـ مرضیه باغبانی از آباده ـ ام‌البنین احمدی نیکو از تهران ـ سیده آیدا رباط خبری از تهران ـ نیوشا احدی‌فر از تهران ـ گل‌نساء داروکانی از داروکان ـ سوسن مرادی از کرمانشاه ـ زهرا حیدرنژاد و فاطمه حیدرنژاد از شهرری ـ مهدی ندرلو از زنجان ـ مریم عموزاده از تهران ـ فریبا مستفیضی از ایلام ـ سمیه عمویی از بوشهر ـ خانم (فروغ ـ ع) از شیراز ـ مژگان نظری از تهران ـ زیبا میرهاشمی از تهران ـ لیلا عبدی از تهران ـ بی‌بی مریم خانی از مشهد ـ حمیرا سوله از تهران ـ سمانه یمینی از تهران ـ آزیتانامور از کرج ـ آناهیتا فرد فلاح و آیدا فرد فلاح و آتنا فرد فلاح از کرج ـ ابراهیم پرویز از مشهد مقدس.

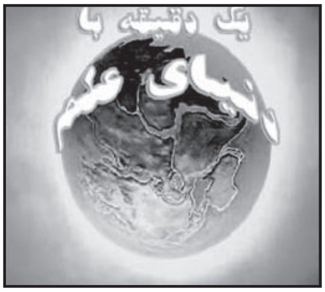

از: بهاره مهرنژاد

نمک ممنوع!

درمان پرفشاری خون که امروزه یکی از بیماری‌های شایع می‌باشد و بدلیل بدون علامت بودنش قاتل بی‌صدا گفته می‌شود، علاوه بر درمان‌های دارویی نیازمند اصلاح شیوه زندگی و رژیم غذایی است به طوری که مبتلایان به پرفشاری خون بایستی الکل و سیگار را ترک کرده و روزی ۴۰ دقیقه پیاده‌روی کنند آن هم سریع و سه تا پنج بار در هفته.

نکته مهم دیگر اینکه افراد مبتلا به فشار خون باید از سدیم مصرفی کاسته به پتاسیم و کلسیم بیفزایند. نمک خوراکی در مواد غذایی با نام سدیم شناخته می‌شود، بنابر این در هنگام خرید مواد غذایی کنسرو شده به میزان سدیم آن دقت کنید. شما نباید بیشتر از ۲۴۰۰ میلی‌گرم در روز نمک بخورید. پس از هر راهی که شده از میزان نمک مصرفی بکاهید. در ضمن از موز، هلو، گلابی، سبزی‌جات سبز تیره، کلم بروکلی، سیب زمینی، هویج که حاوی مقادیر زیادی پتاسیم‌اند بیشتر استفاده کنید. در عوض سوسیس، کالباس، غذاهای آماده را به حداقل برسانید همچنین به‌جای ماهی دودی از ماهی‌های یخ زده یا کنسرو شده در آب بدون نمک استفاده کنید.

در عوض خوردن تنقلات شور و کم ارزش غذایی، از میوه و سبزی بیشتر بهره جویید. مطمئن باشید تغییر رژیم غذایی به ویژه کاهش مصرف نمک، ارمغانی جز طول عمر همراه با سلامتی برایتان نخواهد داشت!

اکسیر رفع خستگی

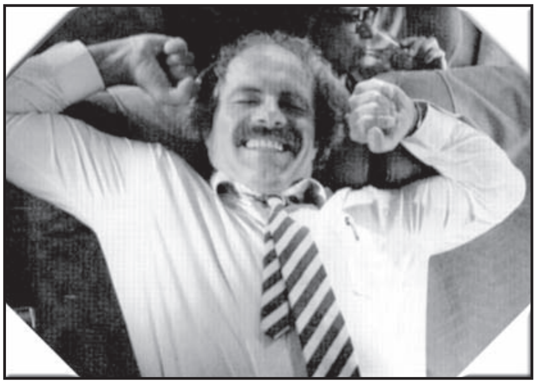

همهٔ ما وقتی از محل کار به منزل برمی‌گردیم می‌خواهیم هر چه سریعتر خستگی ناشی از کارروزانه را از تن درآوریم تا بتوانیم به کارهای منزل سر و سامان دهیم و با افراد خانواده رابطهٔ بهتری برقرار کنیم و این در حالی است که هیچ چیز جز یک لیوان آب میوه نمی‌تواند نشاط و شادابی را به ما بازگرداند. محققان دانشگاه «میتسوتای ژاپن» در مطالعات خود متوجه شدند، آب میوه تنها ماده‌ای است که می‌تواند حالت اسیدی خون را که در اثر خستگی و فعالیت شدید رخ داده، به حالت قلیایی تبدیل کند.

البته، به عقیدهٔ آنها این ویژگی‌ها تنها در آب میوه‌های طبیعی یافت می‌شود و آب میوه‌های مصنوعی این خاصیت را ندارند.

آب میوه‌های مصنوعی در حقیقت نوشابه‌هایی هستند که طعم میوه داشته، بنابراین مقادیر بسیار جزیی از آب میوه را در ترکیب خودشان دارند. به همین علت این آب میوه‌ها نمی‌توانند خون را قلیایی کرده و ضد خستگی و اسپاسم عضلانی باشند، علاوه بر این‌که به‌علت دارا بودن مقادیر زیادی شکر موجب چاقی می‌شوند و مصرف زیاد آنها پرخطر می‌باشد. بنابراین اگر می‌خواهید بقیه روز را با نشاط و شاداب و سرزنده سپری کنید و در کنار همسر و فرزندانتان لذت ببرید، یک لیوان آب میوه طبیعی و خنک بنوشید. نوش جانتان!

مژده به مبتلایان سردرد

افرادی که از سردرد رنج می‌برند، فقط خودشان می‌دانند که چه درد سخت و کشنده‌ای است بخاطر همین از هر راهی برای تسکین درد استفاده می‌کنند.

یکی از پرطرفدارترین داروهای مفید و مؤثر در بهبود سردرد ایبوبروفن است که با توجه به نتایج بدست آمده مبنی بر خطرناک بودن مصرف بی‌رویه آن، به نظر می‌رسد باید مصرف آن را به حداقل رسانده و از دیگر مسکن‌ها برای رفع سردرد استفاده کرد.

اخیراً شیمیدان‌های آمریکایی ماده‌ای را معرفی نمودند که جز فایده رساندن به سلامت انسان چیز دیگری نداشته و در درمان سردرد نیز بسیار موثر می‌باشد. این ماده معجزه‌گر چیزی جز روغن زیتون نیست. بنابه گزارش محققان، روغن زیتون حاوی موادی به نام اولیوکانسال است که خواص مشابه ایبوبروفن داشته و در رفع درد و التهاب بسیار مفید می‌باشد.

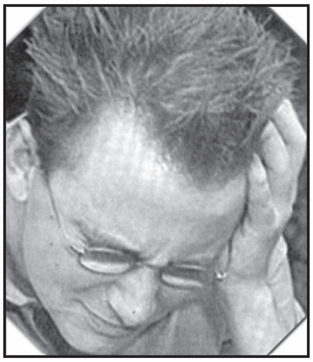

محققان قصد دارند در آینده، از روغن زیتون برای درمان و پیشگیری بیماری‌های مختلف استفاده کنند.

بد نیست، این دفعه شما پیش قدم شوید و از این ماده حیاتی بهره جویید. بجای خوردن دو یا سه عدد قرص بروفن غذایتان را با روغن زیتون طبخ و میل نمایید!

مادران دلسوز بخوانند!

اگر شما هم از آن دسته مادرانی هستید که در پی اصرار و پافشاری فرزندتان برای خرید تنقلات، از خواهش وی سرپیچی نکرده و برایش چیپس و پفک تهیه می‌کنید باید بدانید که با این کار سلامت وی را در آینده به خطر می‌اندازید.

دختر بچه‌هایی که چیپس یا سیب زمینی سرخ کرده می‌خورند، بیشتر از همسالان خود در آینده در معرض خطر ابتلا به سرطان سینه قرار می‌گیرند.

نتایج این تحقیقات که در مجلهٔ «نیو اینگلند» به چاپ رسیده نشان می‌دهد به ازای مصرف هر وعده چیپس در سنین قبل از دبستان، خطر ابتلا به سرطان سینه در آنها پنج درصد افزایش می‌یابد.

این تحقیق که بر روی ۵۸۲ زن مبتلا به سرطان سینه و ۱۵۶۹ زن سالم انجام گرفته، همچنین حاکی از آن است که خوردن چیپس از پنج سالگی خطر ابتلا به سرطان سینه در ۶۰ سالگی را ۲۷ درصد افزایش می‌دهد. البته، این نتایج در مورد سیب زمینی صادق نیست فقط سیب زمینی‌های سرخ شده در روغن‌های اشباع و اسیدهای چرب خطر سرطان سینه را بالا می‌برد. با توجه به اینکه انواع بیماری‌ها و سرطان‌ها از مراحل اولیه زندگی ریشه می‌گیرد و رابطهٔ مستقیمی با نوع تغذیه فرد دارد، توصیه می‌شود از کودکی عادات غذایی فرزندتان را اصلاح کنید. هر چند که این تحقیق در خصوص فرزندان دختر انجام گرفته ولی پسران را نیز مورد توجه قرار دهید و به جای خرید تنقلات فاقد ارزش غذایی، آن‌ها را به خوردن میوه و سبزی، آب میوه طبیعی و شیر عادت دهید.

راههای پیشگیری از چاقی در خانمها

در این روزهای پایانی تعطیلات تابستان فرصت بالا و پایین پریدن و به اصطلاح ورجه و ورجه کردن را از دخترانتان نگیرید. دختران هر چه بیشتر در سنین کودکی به تحرک و بازی و ورزش بپردازند در آینده مادران سالمتری خواهند بود.

نتایج تحقیقات اخیر انگلیسی‌ها نشان می‌دهد، دخترانی که در سنین ۷ تا ۱۹ سالگی ورزش نکرده و اغلب وقت خود را با کارهایی که هیچ گونه فعالیت بدنی در آن‌ها نیست سپری می‌کنند، در آینده دچار اضافه وزن شده و وزنی حدود هفت کیلوگرم بیشتر از همسالان خود خواهند داشت که این خطر بروز بیماری‌هایی نظیر دیابت، آرتروز و پرفشاری خون را در آنها افزایش می‌دهد.

عدم تحرک فیزیکی در این گروه سنی مهمترین عامل چاقی در بزرگسالی می‌باشد. با توجه به خطرات چاقی در زمان بارداری و شیردهی و دیگر زیان‌های آن که از سوی محققان به اثبات رسیده، لازم‌است دختران از سنین کودکی با نرمش و ورزش خو بگیرند تا بدنی سالم برای زندگی سالم داشته باشند.

ارزش چه چیزی بیشتر از طلاست؟ الماس. از الماس چه چیزی گرانبهاتر است؟ اراده

● فرانکلین

از گوشه و کنار جهان

تکنولوژی در پیراهن

پیراهن‌هایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به ظاهر پیراهن‌های معمولی به نظر می‌رسند که چه به تنهایی و چه به همراهی کت و شلوار، می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. اما واقعیت این است که پیراهن‌های مذکور اولین دسته از پیراهن‌هایی است که با استفاده از تکنولوژی پیشرفته و استفاده از ترکیب خاصی که مخلوطی از الیاف‌های درختی در آن بکار برده شده، تولید شده‌اند. این ترکیب خاص یا جنس جدید دارای ویژگی‌هایی است که به نظر می‌رسد کلیه نیازهای مردان پرکار را که می‌خواهند خوش لباس هم باشند، برطرف می‌کند. پارچه فابریک جدید که به آن جنس یا فابریک درختی هم می‌گویند، به هیچ وجه چین و چروک برنمی‌دارد. ضمناً به طور خودکار در برابر انواع و اقسام شرایط جوی و آب و هوایی پاسخگو است. در برابر گرما منفذهای آن باز شده و احساس خنکی در پوست ایجاد می‌کند و برعکس در سرما منفذهای آن بسته شده و گرمای لازم را به وجود می‌آورد. دیگر اینکه چه در شستشو و چه در مواقع دیگر رنگ پس نمی‌دهد و از همه جالب‌تر اینکه در شب هنگام نوعی درخشش خفیف و فسفریک بوجود می‌آورد که رانندگان در شب هنگام قادر به دیدن آن می‌شوند.

فابریک مذکور هیچگونه بویی را در خود حفظ نمی‌کند و ضد بو است. پیراهن‌های مذکور، توسط کمپانی نورد ستروم تولید و روانه بازار شده‌اند و هر هفت رنگ طبیعت را شامل می‌شوند. ضمناً گونه آستین بلند آن به **مبلغ ۵۵ دلار** و آستین کوتاه آن به مبلغ **۵۰ دلار** به فروش می‌رسد.

اسکیت و تکنولوژی تازه

علم و تکنولوژی روی همه جوانب زندگی آدمی اثر می‌گذارد و انسانها آن را احساس می‌کنند. حال نوبت به اسکیت‌های جدید رسیده که تفاوت بسیاری با اولین اسکیت‌های کلاسیک دارند.

پژوهشگران پس از آزمایشهای متفاوت، متوجه شدندکه چرخهای اسکیت اگر دایرهٔ وسیع‌تری را تشکیل دهند و همچنین اگر در قسمت عقب، چرخ‌ها تقریباً دو برابر، بزرگتر از چرخهای جلویی باشند آنگاه تعادل روی اسکیت تا میزان پنجاه درصد بهبود پیدا می‌کند. علاوه‌بر آن هنگام برخورد با موانع ناگهانی مثل چاله‌ها و یا درزهای بین موزائیک‌ها و مشکلات اسفالتی و سایر موانع هم سیستم تازه به مراتب قدرتمندتر عمل می‌کند و بطور کلی دوام و مقاومت به مقدار قابل ملاحظه‌ای در اسکیت‌های تازه افزایش می‌یابد. نکته جالب‌تر که انعطاف را در اینگونه اسکیت‌ها افزایش داده این است که چرخها قابلیت باد شدن را دارند و در برابر شرایطی که زمین‌های مختلف دارا می‌باشند، شخص با کم و زیاد کردن باد در چرخهای اسکیت، می‌تواند بهترین تعادل و انعطاف را در برابر نوع زمینی که در مقابل دارد، بدست آورد. لندرور که تولیدکنندهٔ این گونه اسکیت‌ها می‌باشد، اسکیت مذکور را به قیمت هر جفت **۲۵۰ دلار** به بازار عرضه کرده است. که نه تنها مورد استقبال بسیار قرار گرفته بلکه کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که در تعطیلات پایان سال، اسکیت مذکور، داغ‌ترین هدیه تلقی شود.

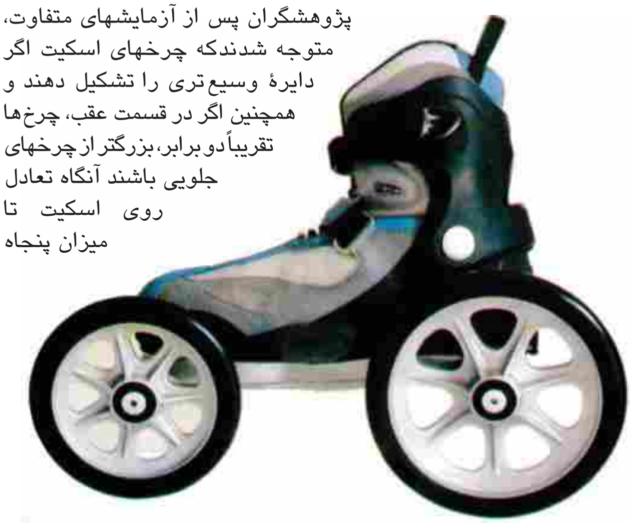

شاید جراحی پلاستیک لازم نباشد

یک مرکز ویژه بهداشت و سلامتی پوست واقع در لندن (همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید) برای اولین بار وسیله‌ای را مورد استفاده قرار داده که به مراتب کم خطرتر و نتیجه‌بخش‌تر از جراحی پلاستیک روی پوست، محسوب می‌شود. وسیله مذکور با پالس‌های نوری به رنگ آبی، زرد و قرمز، کلیهٔ مشکلات روی پوست صورت را، از آفتاب سوختگی ساده گرفته تا مویرگهای قرمز، جوش و کک و مک و حتی چین و چروک و علائم سالخوردگی را از روی صورت می‌زداید. در واقع این وسیله به طور حتم می‌تواند جانشین پروسه کشش پوست صورت بشود که بسیار مورد توجه بوده و بخصوص افراد مشهور از آن پروسه به شکل گسترده‌ای استفاده می‌کنند. اما کشش پوست و حذف مشکلات روی پوست صورت از طریق جراحی پلاستیک، دارای خطرهای گوناگونی است که موفقیت جراحی را با تردید مواجه می‌کند. بویژه، خطوط باقیمانده پس از جراحی، روی گلو و بالای سینه، باعث شده تا در محافل پزشکی با دیده تردید به چنین جراحی پلاستیکی بنگرند. به همین دلیل، هم به محض ورود دستگاه پالس‌های نوری به بازار، استفاده از آن در یکی از دو کلینیک از جمله کلینیک لندن که از آن ذکر شد، آغاز شد و مورد استقبال قرار گرفت. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، در هنگام استفاده از دستگاه مذکور، چشم ما نباید در برابر پالس‌های نوری قرار گیرند. کلینیک لندنی برای هر جلسه استفاده از دستگاه پالس نوری برای حذف مشکلات پوستی، مبلغ پانصد دلار دریافت می‌کند.

راه مبارزه جدید

در تصویر هواپیمایی را مشاهده می‌کنید که به نظر می‌رسد مشغول اسپری یا نوعی سم‌پاشی برای حفاظت از محصولات کشاورزی و درختان در برابر آفات می‌باشد. درحالیکه واقعیت این است که این نه یک سم‌پاش معمولی است و نه محصولات به عنوان گیاه یا دانه‌های معمولی شناخته می‌شوند. هواپیمای مذکور متعلق به دولت کلمبیا است که با فرو ریختن نوعی سم شیمیایی به تخریب مزارع کوکائین در قلب جنگلهای کلمبیا، اقدام کرده است. این روش جدیدی است که کارشناسان قضایی و مواد مخدر آن را به روشهای قدیم ترجیح داده‌اند. یکی از روشهای قدیمی، آتش‌زدن مزارع کوکائین بود که متاسفانه پس از آنکه این کار انجام می‌شد، کنترل آتش از دست ماموران خارج می‌شد و آتش به جنگلهای ارزشمند و یا مزارع مردم بیگناه که دانه‌های قهوه و یا تنباکو تولید می‌کردند، سرایت می‌کرد و خرابی‌های بسیاری بوجود می‌آورد. روش سمپاشی شیمیایی که بطور مشترک توسط دولتهای کلمبیا و آمریکا، تدوین شده، از نوعی مادهٔ شیمیایی استفاده می‌کنند که پس از نشستن روی برگهای کوکائین، باعث نابودی‌شان می‌شود.

اما خبر تازه این است که تبهکاران و امپراتوران مواد مخدر به کمک شبکهٔ علمی قدرتمندی که دارند برای مقابله با این روش هم مشغول بررسی نوعی سقف شفاف برای مزارع کوکائین هستند تا سم شیمیایی در هنگام فرود در دام این سقف گرفتار آید و تخریب مزارع را باعث نشود.

حذف صدای اضافی توسط فیلتر

دستگاهی را که در تصویر مشاهده می‌کنید ساخته تولیدکنندگان آلمانی موسوم به "T,A" است که برای اولین بار، در سیستم صوتی برای پخش سی‌دی، فیلتر تصفیه صدا قرار داده‌اند. این فیلتر کلیه صداهای اضافی را حذف و بهترین و شفاف‌ترین صدای ممکن را از دستگاه پخش می‌کند. این دستگاه که شکلی کاملا تازه نیز دارد قابلیت انتقال و ضبط صدا را از یک سی‌دی به سی‌دی دیگر داردو در هنگام این انتقال هم فیلتر به کار افتاده و کلیه صداهای اضافی در هنگام ضبط، حذف می‌شوند. یکی دیگر از ویژگی‌های این دستگاه بالاترین سقف صدایی است که به D-۱۰ معروف است و در صورت لزوم قادر به پخش صدا در مکانی به وسعت یک آمفی‌تئاتر یا سینمای بزرگ را داراست که بدین ترتیب برای مجالس شلوغ مانند عروسی‌ها و امثال آنها مورد استفاده فراوان دارد. البته هزینهٔ آن هم چندان پائین نیست و "T,A" این دستگاه دیجیتال و پیشرفته را در دو رنگ مشکی و سفید (فلزی) به مبلغ نهصد دلار در بازار به معرض فروش گذاشته است.

یک ژاپنی در آمریکا!

از عنوان ذکر شده تعجب نکنید. سرانجام آمریکایی‌ها هم صرف را در آن دیده‌اند که اتومبیل‌های ژاپنی را در کشور خود مونتاژ کنند. و این مهم را با چهارمین نسل از اتومبیلهای میتسوبیشی موسوم به اکلیپس آغاز کرده‌اند و نتیجه کار هم مثبت بوده است.

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، مدل تازه از میتسوبیشی اتومبیلی زیبا و قدرتمند است که با موتوری شش سیلندر و دارای ظرفیتی معادل ۳/۸ لیتر و همچنین قدرتی برابر با ۲۶۳ اسب بخار، دارای توانی فوق‌العاده است. تودوزی چرمی و یک سیستم صوتی شفاف و قدرتمند، از ویژگی‌های این اتومبیل می‌باشد. اتومبیل میتسوبیشی در مدل تازهٔ خود از دو سوی، بادکنک ایمنی کار گذاشته و از چرخهایی با رینگ ۱۸ اینچی استفاده کرده است که به آن شکل اسپورت زیبایی بخشیده. البته به همین دلیل هم، صندلی قسمت عقب در فضای بسیار کوچکی قرار داده شده و باتوجه به داشتن فقط دو در، می‌توان نتیجه گرفت که این اتومبیل برای دو سرنشین به مراتب راحت‌تر از چهار سرنشین خواهد بود. از نظر مصرف میتسوبیشی با دوازده کیلومتر در بزرگراه و ده کیلومتر در داخل شهر یک لیتر بنزین مصرف می‌کند که او را از نظر مصرف در جایگاه متوسطی قرار می‌دهد. این مدل از میتسوبیشی با مونتاژ آمریکایی به **مبلغ ۲۴ هزار دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

هر وقت در آسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم همه چیز را سیاه و ظلمانی پنداریم ● اسمایلز

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

کوتاه قدها بخوانند

دختر جوانی که بعد از انجام عمل جراحی برای افزایش قد یکی از پاهایش کوتاه‌تر شده بود، برای شکایت از پزشک جراح، به دادسرای جنایی پزشکی تهران مراجعه کرد.

این دختر ۱۹ ساله با طرح شکایتی به بازپرس شعبه سوم دادسرای جرایم پزشکی تهران گفت؛ همیشه از اینکه قدم کوتاه بود رنج می‌بردم. حتی چند نفر از خواستگارانم را بخاطر اختلاف قد، از دست دادم در حالی که از نظر تحصیلات، زیبایی و معاشرت خانوادگی هیچ مشکلی نداشتم و تنها آرزویم داشتن قدی بلند بود که همیشه عذابم می‌داد و به همین دلیل به محض اینکه تبلیغات پزشکی را برای افزایش قد در نشریات دیدم کنجکاو شدم و با خانواده و دوستانم مشورت کردم و به این نتیجه رسیدم که برای افزایش قد خود به آنجا مراجعه کنم و بدین ترتیب یک روز به یکی از این مطب‌ها رفتم ومشکلم را با پزشک در میان گذاشتم و او مرا متقاعد کرد که می‌تواند قدم را به اندازه ۵ سانتی متر افزایش دهد.

من هم پذیرفتم و بعد از اینکه عمل جراحی انجام شد، یک ماه منتظر بلندی قد ماندم، اما نه تنها قدم بلند نشد، بلکه یکی از پاهایم دو سانتی متر کوتاه هم شد.

بنابر این مجدداً به پزشکم مراجعه کردم، ولی او قبول نکرد و گفت: من کارم را درست انجام داده‌ام. چرا که تو حتماً مراقبت‌های بعد از عمل را خوب انجام نداده‌ای!

حالا هم برای راه رفتن مشکل دارم و می‌لنگم و خلاصه اینکه امروز آمده‌ام از این پزشک شکایت کنم، چون بیش از دو میلیون تومان هزینه کرده‌ام و تازه ناقص هم شدم.

بدین ترتیب با شکایت این دختر جوان، بازپرس دستور احضار پزشک را برای انجام تحقیق صادر کرد.

دختر فقیر از زندان فرار کرد

چند روز پیش دختر جوانی که «آزاده» نام داشت با مراجعه به شعبه پنجم دادسرای جنایی تهران با طرح شکایتی به بازپرس این شعبه گفت: یک ماه پیش بوسیله پسر جوانی ربوده شدم و مدت یک ماه در خانه‌اش زندانی بودم، تا اینکه دیروز موفق شدم از آنجا فرار کنم.

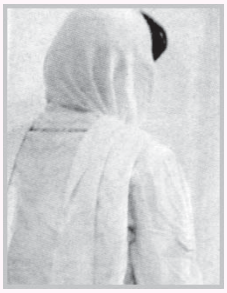

این دختر ۱۸ ساله در ادامه شکایتش افزود: من ساکن یکی از شهرهای غرب کشور هستم و به دلیل مشکلات مالی و فقر نتوانستم درس بخوانم و از این بابت همیشه نگران و غمگین بودم و در حالی که از زندگی ناامید شده بودم، یکی از بستگانم، مرا به کمیته امداد معرفی کرد و آنها نیز مرا تحت پوشش خود در آوردندو پس از مدتی برای شرکت در کلاسهای نهضت سوادآموزی و کار به تهران منتقل شدم و یک ماه پیش در منطقه تهران پارس سوار ماشین خطی شدم تا به محل تشکیل کلاسهایم بروم که راننده در میان راه پسر جوانی را سوار کرد و او نیز کنار من نشست و پس از طی مسافتی و رسیدن به محلی خلوت ناگهان پسر جوان چاقویی زیر گلویم قرار داد و گفت، اگر سر و صدا کنی تو را می‌کشم و بعد او مرا همراه خود به خانه‌ایی برد و در آنجا مورد آزار و اذیت او قرار گرفتم. این پسر جوان پس از گذشت دو هفته که در اسارتش بودم قول ازدواج به من داد و با این همه، روزها دست و پایم را می‌بست و غروب که به خانه می‌آمد طنابها را باز می‌کرد تا برایش کار کنم و خلاصه پس از یک ماه زندانی بودن یک روز موفق شدم دستهایم را باز کنم و از این خانه لعنتی متواری شوم.

در پایان صحبتهای این دختر جوان، بازپرس شعبه پنجم دادسرا به گروهی از ماموران اداره آگاهی ماموریت داد تا هر چه سریعتر جوان آدم‌ربا و راننده خطی را دستگیر کنند.

جسد یک دوست در فریزر خانه

یک مرد چینی ساکن روسیه مدت دو سال جسد دوستش را در فریزر خانه مخفی کرد، تا مجبور نشود هزینه کفن و دفن اورا بدهد.

این کارگر چینی چند سالی می‌شد که به همراه دوستش به روسیه آمده بودند و با هم در یک شرکت کار می‌کردند تا اینکه پس از مدتی صاحب شرکت به غیبت‌های دوستش مشکوک شد اما هر بار او به بهانه‌ای عذرش را موجه خواند، تا اینکه بالاخره رئیس شرکت به او مشکوک شد و وی را به ماءمور پلیس معرفی کرد و پلیس روسیه پس از بازجویی کوتاه دریافت که دوست او مرده و جسدش در یخچال فریزر خانه‌اش می‌باشد و از آنجا که هزینه کفن و دفن در روسیه زیاد است او مجبور به این کار شده است.

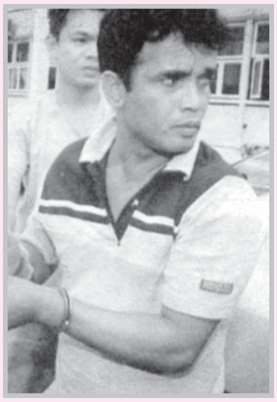

با ادعای این مرد چینی متخصصان پزشکی قانونی روسیه به بررسی و کالبد شکافی جسد پرداختند و معلوم شد مرد چینی راست می‌گوید و او با مرگ طبیعی مرده و از آنجا که هیچ قانونی درروسیه نگهداری اجساد در فریزر شخصی را جرم نمی‌دانند، دادگاه مرد چینی را تبرئه و آزاد کرد، اما از او خواستند تا هر چه زودتر جسد دوستش را به خاک بسپارد.

سارقین تهران دستگیر شدند

اعضای یک باند بزرگ سرقت از منازل، با تلاش کارآگاهان پایگاه سوم آگاهی تهران دستگیر شدند. چندی پیش مرد جوانی با مراجعه به یکی از بانک‌های تهران قصد داشت چند فقره چک را نقد کند ولی کارمند بانک پس از بررسی و استعلام متوجه شد که چک‌ها مسروقه هستند. این کارمند پس از چند دقیقه معطل کردن او بلافاصله پلیس را خبر کرد و دارنده چک دستگیر شد. متهم که «رضا» نام دارد در بازجویی اعتراف کرد که چک‌ها را از شخصی به نام حمید گرفته است. بنابر این ماءموران به سراغ حمید رفتند و او را نیز دستگیر کردند و در بازجویی معلوم شد وی سر دسته یک باند بزرگ سرقت از منازل است که سوابق زیادی در سرقت دارد. حمید در بازجویی به سرقت بیش از ۱۲۰ خانه در شمال شهر تهران اعتراف کرد و در ادامه افزود من به همراه اعضای باندم که ۱۴ نفریم و از افراد حرفه‌ای در سرقت منازل هستیم نیمه‌های شب و در حالی که خانواده‌ها خواب بودند، با استفاده از اسپری بیهوش کننده آنها را بی‌هوش کرده و اجناس قیمتی کم حجم و پول و چک را سرقت می‌کردیم.

با اعترافات حمید سایر اعضای باند او در مخفیگاهشان در شهرری و تهرانپارس دستگیر شدند و چند دستگاه خودروی سمند و پژوی سرقتی هم به همراه مقدار زیادی از اموال مسروقه و همچنین طلا و جواهرات از آنها به دست آمد.

شک بیهوده مشکل آفرید

مردی که بخاطر سوء ظن بیهوده به همسرش، او را به باد کتک گرفته و به شدت مجروحش کرده بود با شکایت زنش در دادگاه به پرداخت دیه و شش ماه حبس محکوم گردید. بنابه این گزارش، این مرد جوان عبدالله نام داشت و مدتها بخاطر تلفن‌های مشکوکی که به خانه‌اش می‌شد، با همسرش اختلاف پیدا کرده بود. البته این تلفن‌ها معمولاً تک زنگ بودند و طوری زده می‌شدند که شماره تماس گیرنده بر روی مانیتور گوشی تلفن نمی‌افتاد و این موضوع مرد شکاک را بر آن داشت تا به همسرش مشکوک شود، تا اینکه روز حادثه مرد جوان با صدای زنگ تلفن گوشی را برداشت و از آن سوی تلفن صدای مردی را شنید که با خانمی به اسم زهره که از قضا هم اسم همسرش بود کار داشت و مرد مشکوک پس از توهین و تهدید کردن به او گوشی را محکم به زمین کوبید و سپس به جان زنش افتاد و بشدت او را زخمی کرد و در پایان همسایه‌ها وی را به بیمارستان انتقال دادند غافل از اینکه این تماس اشتباه بوده و فرد تماس گیرنده می‌خواست با همسر خود که در خانه سرگرم کار بود صحبت کند.

پس از طرح شکایت زن جوان به دادگاه قضیه توسط ضابطان قضایی پیگیری شد و معلوم گردید که این اختلاف صرفاً بخاطر شکی بیهوده‌ای بوده که مرد جوان به همسرش داشته است.

عکسها و حرفها

مافوق اراده‌ی ملت، اراده‌ای نیست

●علی دشتی

هولش بده، هولش بده!

بچه چرا اونجا خوابیدی؟

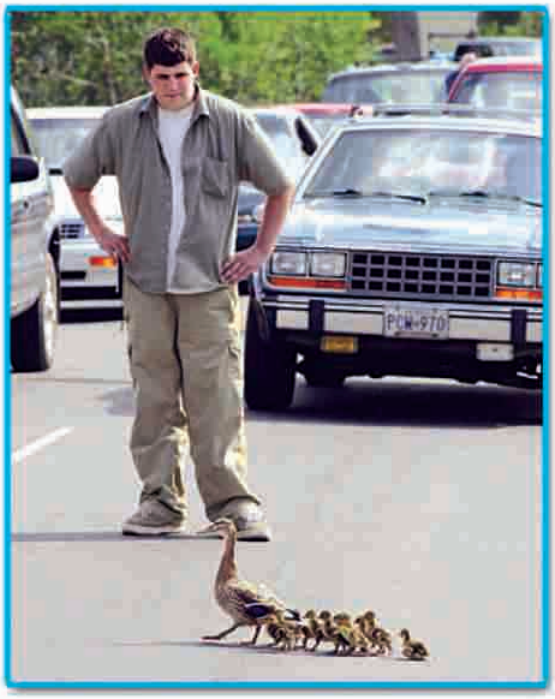
آقا من عیالوارم بذارین رد بشم!

خانه به دوش!

خواب خوش ببینی!

منو بذار زمین وگرنه میزنم تو سرتا!!!

عصا رو ول نکنی می‌افتی!

پاورقی ایرانی

قسمت بیست وپنجم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:

در قسمت‌های پیش خواندید که نویسنده قصه پس از جدایی از همسر دومش، در دخمه‌ای به نام فکوری ۲۴ زندگی می‌کند. او از دوران تجردش سود می‌جوید و با کارتن خواب‌ها و فراری‌ها و مواد فروش‌ها طرح رفت و آمد می‌ریزد تا سوژه قصه‌هایش را که همیشه واقعی‌ست، پیدا کند. ضمناً در پارک صلح یونیسف مربی نمایش می‌شود و گروهی دختر و پسر دور هم جمع می‌کند تا به بهانه تمرین تئاتر، زندگی را تمرین کنند...

قصه به آنجا رسیده که نویسنده به همراه امیر - از دوستان مهدی پلنگ - به پارک لاله می‌روند تا آقاهمت را که می‌گویند اهل هند است و در علوم غریبه تبحر دارد ملاقات کنند و از ملاقات با همت طرفی نمی‌بندند، زیرا چیزهای زیادی نمی‌دانست و خود اذعان می‌کند که مصطفی خودش یک پا اهل علوم غریبه است. نویسنده سپس به شگردهای دو چایی‌فروش دوره‌گرد که با ریختن سم در چایی، مشتریان خود را لخت کرده، پول و اموالشان را سرقت می‌کردند، اشاره می‌کند و سپس از تعلیم و تربیت نوجوانان زیرنظر بزرگترها صحبت می‌کند و...

اینک ادامه ماجرا...

آرش حواسش به تمرین نبود. گاهی به گلشید، گاهی به یسنا، گاهی به هلیا و گاهی به تارا نگاه می‌کرد. به یاد لطیفه‌ای قدیمی افتادم که می‌گوید: به جوانی گفتند: سه دختر هست که هر سه برای ازدواج آماده‌اند. جهیزِ اولی، یک اسب است، دومی یک گاو و سومی یک باغ. حال بگو کدام را می‌خواهی؟ جوان آب دهانش را قورت داد و گفت: راستش دلم می‌خواد روی اسب بشینم و گاو را جلو بیندازم و به طرف باغ بروم!

حالا این حکایت آرش بود. بر سرِ چهار راهی عشق و هوس گیر کرده بود و هی آب دَهانش را قورت می‌داد. من تا پارک لاله او را زیر نظر گرفتم. در آنجا به قهوه‌خانه هشت بهشت رفتیم و روی صندلی‌هایی که بیرون بود، نشستیم. آرش مچ بندِ کشی سیاهی را که به مچ دستش می‌بست و بینَ بِچه‌ها به دستبند آمارانتا معروف بود، از مچ دستش بیرون آورد و به من گفت: من اینو چیکار کنم؟

او تا چند روز پیش مدام به من می‌گفت که می‌خواهم این دستبند را به تارا هدیه کنم. و من به او می‌گفتم پیش از این کار، آن را حسابی بشور چون توی دستت خیلی عرق کرده و شوره بسته. ضمناً هر چی زودتر یه فکری براش بکن چون داره می‌پوسه.

او چند بار در پارک لاله دستبند را درآورد و به گلشید یا به یسنا و یا به تارا و هلیا نگاه کرد و از من پرسید: آخه من اینو چیکار کنم. و هر بار که این را می‌گفت، از زیر بغلش بوی تندی شنیده می‌شد.

ساعتی نشستیم و کیک و چای خوردیم. آرش قلیان خواست. مخالفت کردم و گفتم: بلند شین بریم ببینم می‌تونم چند تا زنِ خیابانی بهتون نشون بدم؟ بلند شدیم و رفتیم ولی هر چه گشتیم، کسی را پیدا نکردیم زیرا شبِ جمعه بود و زنانِ خیابانی، همان سرِ شب، شکار شده‌بودند.

واکسن تجربه

از آنجا به خانه یسنا رفتیم و با آرش خدا حافظی کردیم. وقتی که با یسنا و گلشید تنها شدم، گفت و گوی ما درباره پسرها آغاز شد. گلشید می‌گفت: همین که پسرا به جمع دخترا میان، عاشق می‌شن و کارو خراب می‌کنن.

او می‌گفت: وقتی که یه پسری به یه دختری گیر میده و هی میگه دوستت دارم، واقعاً اعصاب آدم داغون میشه. یسنا هم با اعتراض گفت: من اصلاً خوشم نمیاد که کسی بخواد راشدرو به من بچسبونه. من راشدرو مثل یه دوست و برادر خوب دوست دارم. ولی بابام می‌خواد به زور، من دوستِ راشد بشم.

او راست می‌گفت. من برای این که راشد بتواند با یسنا حرف بزند، کارها را آسان و راه را هموار می‌کردم. ولی هدفم این نبود که راشد به یسنا برسد. داشتم برای یسنا همان موقعیتی را فراهم می‌کردم که ممکن بود در آینده دچارش شود. شاید در آینده پسری به او گیر بدهد که دوستت دارم. شاید در موقعیتی گیر کند که پدر، مادر، یا به هر حال کسی و کسانی بخواهند او را ناچار کنند که با فلان پسر ازدواج کند. من با قرار دادن او در چنین موقعیتی، می‌خواستم به او واکسن بزنم تا اگر در آینده به چنین موقعیتی دچار شد، بتواند از پسِ آن برآید.

من تا کنون بارها برای یسنا موقعیت‌هایی فراهم کرده‌ام تا در آن زمینه‌ها تجربه پیدا کند. حتی در حدی محدودتر، برای تارا هم موقعیت‌های تجربی فراهم کرده‌ام. و برای بسیاری از کودکان و نوجوانان و جوانانی که در دسترس بوده‌اند. پدر و مادرها و مربی‌ها و آموزش و پرورش و فرهنگ سراهای شهرداری، باید بچه‌ها را از کودکی آموزش بدهند. کاری که من امسال تابستان انجام دادم، کاری آزمایشی بود که دیگران هم می‌توانند درباره‌اش فکر کنند و از آن بهره بگیرند.

نتیجه کاری که در تابستان خوش کردم، برایم رضایت بخش است. زیرا بچه‌ها در این مدت کوتاه، در کلاسی شرکت کردند که هیچ شباهتی به کلاس نداشت ولی در همین مدت کوتاه، چیزهای مهمی یاد گرفتند. چیزهایی که شاید در هیچ کلاس دیگری نمی‌توانستند بیاموزند.

پس از این که تارا را به خانه یسنا بردیم، من و گلشید و یسنا به طرف قبله زرتشت رفتیم.

آن شب، فقط من و گلشید و یسنا بودیم. قرار بود یسنا در خانه گلشید بخوابد. تارا قبول نکرد که با آنها برود.

دختر جالبی است. همیشه از تنهایی و رمان خواندن خوشش می‌آمده است.

وقتی که به خانه گلشید رسیدیم، بابا ایواز آمد و مرا به خانه برد. در آنجا کنارش نشستم و او از سیاست حرف زد. من پیوسته در برابر سواد و قدرت تحلیل این مرد حیران شده‌ام.

گلشید و یسنا به آشپزخانه رفتند و کمی بعد بویی خوش و اشتها آور، دهان مرا آب انداخت. سه چهار روز بود که تقریباً چیزی نخورده بودم. کارم به جایی کشیده شده بود که حتی غذای مایع هم از گلویم پایین نمی‌رفت. آن شب، سوسن به گلشید و یسنا چهار کتلت، و به من هم دو کتلت داده بود تا ببریم و گرم کنیم و بخوریم. داشتم آب دهانم را قورت می‌دادم که گلشید مرا به آشپزخانه دعوت کرد تا شام بخورم. کمی تعارف کردم و با سر به آشپزخانه رفتم و پشت میز نشستم. دستم به طرف پلو و مرغی رفت که گلشید می‌گفت: همه را مامانم پخته بجز سیب زمینی و پیاز و هویج و سسی که توی مرغه.

لارنا

ساعت یازده از خانه گلشید بیرون آمدم و تا خانه پیاده رفتم.

همین که به خانه رسیدم، تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. آرش بود. می‌گفت: سرم به سقف و فکم به زمین چسبیده. پرسیدم چرا؟ گفت: از بس خوشحالم. آخه به خونه یسنا زنگ زدم ولی تارا گوشی‌رو برداشت و خیلی زور زدم که حرف دلم‌رو نزنم. پرسیدم: پس چه حرفی زدی؟ گفت: حرفای خنده‌دار. خیلی خندوندمش.

این تلفن با گریه آرش تمام شد.

ساعت یک بود که آرش دوباره تلفن کرد. اولین جمله‌اش این بود: من دیگه گریه نمی‌کنم. گفتم: گریه چیز بدی نیست. گفت: من دیگه عینکمو عوض کردم. من دیگه فهمیدم که عشق دروغه و همه دخترا دروغگو هستن. بعد گفت: امشب می‌خوام از پشت بوم بپرم پایین. گفتم: یه حرف تازه‌تر بزن. ضمناً بهتره تا فردا صبر کنی بعد خودت‌رو بندازی پایین. پرسید: مگه فردا چه خبره؟ گفتم: خبری نیست. فقط می‌خوام بهت مأموریت بدم که به همه بچه‌ها تلفن کنی و بهشون بگی بیان پارک تا تمرین کنیم. دلم می‌خواد این مأموریت‌رو خوب انجام بدی.

کمی درباره این مأموریت حرف زدیم و حالش که بهتر شد، با هم خداحافظی کردیم. تا فردا صبح کسی تلفن نکرد و توانستم کمی چیز بنویسم.

صبحِ زود آرش تلفن کرد و گفت: دیگه بچه خوبی شده و عمراً ناراحت نشود. بعد گفت: به خونه رامین اینا زنگ زدم ولی خونه نبود. به برادرش التماس کردم و گفتم که رامین حتماً بیاد سرِ تمرین. خیلی التماس کردم و گفتم خلاصه حیاتیه و باید بیاد.

رامین از هشت نه سالگی، همسایه روبه‌رویی ما

بوده و من گاهی به خانه آنها رفت و آمد می‌کنم با این همه، رامین، همیشه خودش را پنهان می‌کرد و اگر خودم نمی‌رفتم و او را صدا نمی‌کردم، هرگز پیش ما نمی‌آمد.

درباره رامین، این را هم بگویم که او از خردسالی تا هشت سالگی در آلمان بوده و وقتی که به ایران آورده شد، پیش حسین و مادر بزرگ و پدر بزرگش زندگی کرد. حسین، پسر خاله اوست و جوانی عاصی است. مادر بزرگش بارها از من خواسته است او را به خود جذب کنم و سایه‌ام روی سرش باشد ولی هرگز موقعیت مناسبی پیش نیامد و من و حسین، به هم نزدیک نشده‌ایم. یادم می‌آید هنگامی که کودک بود، به هم نزدیک بودیم و من و او گاهی با هم بازی می‌کردیم. یک بار هم او را با دوچرخه‌اش به کوچه‌های بسیار ناشناسی بردم و به او بسیار خوش گذشت.

زندگی اجباری حسین و رامین پیش مادر بزرگِ باعرضه و پدر بزرگ مضمحلِ شان، زندگی دشواری بوده و هست. بین اَین نوه‌هاَ و پدر بزرگ و مادر بزرگشان، چند نسل فاصله افتاده و هرگز حرف یکدیگر را نمی‌فهمند.

ماجرایی هست که چند روز پیش اتفاق افتاد و من به آن اشاره نکردم. خوب است حالا به آن روز برگردیم. من درباره این که از سوسن جدا شوم یا نشوم، با یسنا و گلشید و تارا مشورت کرده بودم و هر سه گفته بودند: جدایی. به همین دلیل با سوسن به محضری رفتیم که در میدان گل‌ها بود. اسم محضر، محضرِ ازدواج بود و من به سوسن گفتم: اینجا طلاق نمی‌دهند فقط برویم و بپرسیم محضر طلاق کجاست. وقتی که رفتیم و از پیرمردِ آبدارچی پرسیدیم کجا برویم؟ گل از گلش شکفت وَ گفت: ما خودمون طلاق هم میدیم.

او بعداً، وقتی که داشتم در آبدارخانه‌اش چای می‌خوردم، برایم تعریف کرد که ثبتِ ازدواج صرف نمی‌کند ولی طلاق خیلی باصرفه َاست. ما برای ازدواج، فقط بیست تومان می‌گیریم ولی برای طلاق، دست کم پنجاه تومن می‌گیریم.

او ما را پیش محضردار برد. محضردار، مرد جوان و لاغر و بلند قد و ریشویی بود. عکس پدرش را که محضردارِ قبلی آنجا بود، به دیوار زده بود. پدرش، برعکس خودش آدمِ باعرضه‌ای به نظر می‌رسید. او هم روحانی بود.

محضردار که رفتار دوستانه من و سوسن را می‌دید، فکر می‌کرد من یکی از بستگان سوسن هستم و شوهر سوسن هنوز نیامده است. او به من گفت: تلفن کنید تا شوهرِ حاج خانم هم بیاد. برایش توضیح دادیم که ما زن وَ شوهر هستیم. تعجب کرد که چرا با هم مشاجره نمی‌کنیم.

او برای دو روز بعد به ما وقت داد و مدارک ما را گرفت. و گفت: دو نفر شاهد می‌خواین. گفتیم نداریم. گفت دوازده هزار تومن میشه خرج شاهدتون. سوسن چانه زد و گفت: این آقا نه خرج دادگاه‌رو داده نه خرج محضر رو. من از کجا بیارم ۶۲ هزار تومن به شما بدم؟ محضردار از من پرسید: چرا خرجِ محضررو نمی‌دین؟ گفتم: من این کاررا حروم می‌دونم و نمی‌خوام در راه حروم پول خرج کنم. او به سوسن گفت: پول شاهدرو از شما نمی‌گیرم. همون پنجاه تومن‌رو بدین.

ادامه دارد

گفتگویی با دو دانش آموز موفق کرمانی

چگونه در کنکور موفق شدید؟

آقای حامد وحیدی با کسب رتبه اول در منطقه و رتبه دوم کشوری همچنین خانم محدثه مهرابیان با کسب رتبه پنجم در منطقه و رتبه نهم در کشور در رشته علوم تجربی از استان کرمان سند افتخار برای کرمان و کرمانیان به ارمغان آوردند.

مجله اطلاعات هفتگی با تبریک به این عزیزان گفتگویی با آنها انجام داد که ماحصل آن در ذیل از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد.

◄آقای وحیدی ضمن معرفی خود بفرمایید فرزند چندم خانواده هستید و تحصیلات پدر و مادرتان در چه حد است؟

○من حامد وحیدی هستم. پدرم پزشک و مادرم مهندس و فرزند دوم خانواده هستم. یکی از برادرانم در سال اول رشته عمران دانشگاه تهران، خواهرم در سال سوم دبیرستان در رشته علوم انسانی و برادر دیگرم در سال پنجم ابتدایی به تحصیل اشتغال دارند.

◄معمولاً روزی چند ساعت را به درس اختصاص می‌دادید و از چه موقع واقعاً و بطور جدی برای کنکور می‌خواندید؟

○ساعت مشخصی نداشت و بستگی به شرایط داشت ولی بطور جدی از اوایل سال سوم دبیرستان درس می‌خواندم.

◄آیا بجز کتابهای درسی، کتابهای دیگری هم مطالعه می‌کردید؟

○من بیشتر متن کتابهای درسی را می‌خواندم تست‌های کنکور سالهای گذشته را هم کار می‌کردم.

◄مشوق اصلی شما چه کسی بود؟

در وهلهٔ اول پدر و مادرم بعد هم معلمین و دوستانم

◄از کلاس‌های کنکور هم استقبال می‌کردید؟

○بله.

◄چطور برنامه ریزی کردید؟

○سال سوم دبیرستان همراه با درس و کلاس پیش رفتم. دورهٔ پیش دانشگاهی هم با آزمون‌ها و برنامه‌ریزی که معلمین برایم داشتند درس می‌خواندم.

◄فکر می‌کردید این رتبه را در کنکور از آن خود کنید؟

○به تک رقمی فکر می‌کردم اما به رتبه دوم خیر

◄چند روز قبل از اعلام نتایج چه احساسی داشتید؟

○اصلاً به کنکور و اعلام نتایج فکر نمی‌کردم چون چیزی جز استرس به همراه نداشت.

◄اولین بار چه کسی این خبر رابه شما داد و با شنیدن این خبر چه احساسی به شما دست داد؟

○آقای دکتر پور کاظمی از سازمان سنجش این خبر را به ما دادند و احساس خوشحالی داشتم.

◄بعضی‌ها به شانس در کنکور خیلی اعتقاد دارند نظر شما در این مورد چیه؟

○بستگی به این دارد که شانس را چی تعریف کنیم.

◄آیا حاضرید یک بار دیگر در کنکور شرکت کنید؟

○خیلی فرق نمی‌کند، دوران بدی نبود.

◄چه تجربه‌ای در این زمینه کسب کردید؟

○اینکه آدم اگر بطور مداوم درس بخواند و تلاش مفید همراه با برنامه‌ریزی داشته باشد همیشه به یاد خدا باشد و ایمان هم داشته باشد حتماً موفق خواهد شد.

◄به چه انگیزه‌ای واقعاً در کنکور شرکت کردید؟

○من به قدری در زمینه درس قوی بودم که به قبول شدنم صددرصد اطمینان داشتم اما سال آخر بیشتر برای رتبه می‌خواندم.

◄برای بچه‌هایی که پشت کنکور هستند چه توصیه‌ای دارید؟

○اینکه خودشان را باور کنند و نقطه ضعف‌هایشان را بشناسند.

◄چنانچه صحبت خاصی دارید بفرمایید.

صحبت خاصی ندارم و از شما تشکر می‌کنم.

○○○

خانم محدثه مهرابیان رتبه پنجم را در منطقه و رتبه نهم را در کشور در رشته علوم تجربی به خود اختصاص داده است.

◄خانم مهرابیان با توجه به کسب رتبه نهم کشوری در رشته علوم تجربی، رمز موفقیت خود را چه می‌دانید؟

○دو چیز را رمز موفقیت خود می‌دانم. اول ایمان بعد هم تلاش.

◄از خانواده‌تان بگویید؟ میزان تحصیلاتشان در چه حد است و فرزند چندم خانواده هستید؟

○پدرم فوق دیپلم ریاضی و کارمند اداره کل نوسازی مدارس و مادرم فوق لیسانس و مدیر پیش دانشگاهی است. فرزند اول خانواده هستم و از سال اول راهنمایی در مدرسه فرزانگان تحصیل می‌کنم و برادرم در سال سوم راهنمایی مدرسه نمونه دولتی درس می‌خواند.

◄فکر می‌کردید این رتبه را در کنکور به خود اختصاص دهید؟

○البته به رتبهٔ زیر صد فکر می‌کردم.

◄چقدر به شانس در کنکور اعتقاد دارید؟

○۱۰٪ در حدی که بتوان با فراهم بودن شرایط اطلاعات خود را روی سئوالات پیاده کرد.

◄از کلاس‌های کنکور هم استفاده می‌کردید؟

○از کلاس‌های کنکور در حد نیاز و رفع اشکال. اما از برنامه ریزی مهندس عسکری واقعاً بهره بردم که جا دارد در همین جا از ایشان تقدیر و قدردانی نمایم.

◄مشوق اصلی شما کی بود؟

○اول پدر و مادرم و در وهلهٔ دوم دبیران و دوستانم.

◄در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید؟

○تشکر می‌کنم از مربیان محترم از اول تحصیلم، دوستانم که واقعاً به من روحیه می‌دادند همچنین پدر، مادر و برادرم که شرایط را برایم مهیا کردند. ■

نسبت به همگان مودب باش، در ارتباط با بسیاری خوشخو باش، با یک نفر دوست باش و دشمن کسی مباش ● فرانکلین

هر کس برادر دینی خو را با خوشرویی دیدار کند تا سبب خوشحالی او گردد، روز قیامت خداوند او را خوشحال نماید ● حضرت محمد(ص)

اتاق خواب

نوشته: محمد طاهری

در یک جامعه دموکراتیک یا به قول روزنامه‌چی‌ها مردم‌سالار احدی حق ندارد در حریم خصوصی افراد مداخله کند و آسایش و آرامش آنها را با غوغاسالاری و عربده‌جویی خدشه‌دار کند. ولی متاسفانه هنوز که هنوز است در سده بیست و یکم میلادی مشتی از عناصر موذی پیدا می‌شوند که همچنان سعی دارند تا جایی که می‌شود به اندرونی زندگی افراد نفوذ کنند و از همه چیز سر دربیاورند.

بعله... صحبت از یک جانور موذی قهوه‌ای رنگ است که گرچه عقل چندانی نداشته و تنها از روی غریزه زندگی می‌کند ولی همین هیکل چهار پنج سانتی‌اش آنقدر زشت و چندش‌آور است که تقریباً هیچ آدمیزادی را در کل کاینات نمی‌توان پیدا کرد که نسبت به حضور و وجود این موجود بدترکیب نظر مساعد و مثبتی داشته باشد.

درست حدس زدید. با اینکه بنده با چهل و خورده‌ای سال سن به همراه همسر و دو دخترم در یک آپارتمان شدیداً نوساز که با وامهای اخذ شده از هر صندوقی که فکرش را بکنید (البته به جز صندوق ذخیره ارزی!) خریده بودیم، زندگی می‌کردیم ولی باز تیرمان به سنگ خورد و سر و کله حشرات موذی پدیدار گشت. جریان از این قرار بود که شب از نیمه گذشته بود. عقربه‌های ساعت درست بر هم منطبق شده بودند و بنده به همراه همسر پرکار و پرتلاشم که از صبح تا شب در بیمارستان برای چرخاندن چرخ لنگ زده زندگی بالا و پایین می‌رفت قصد داشتیم پس از به خواب رفتن بچه‌ها دقایقی را آسوده و راحت در اتاق خواب، این خصوصی‌ترین حریم زندگی زناشویی در کنار هم بیارامیم و برای لحظاتی مشقات و تالمات روحی و فشارهای عصبی را به بوته فراموشی بسپاریم. اما انگار خوشی به ما نیامده بود. آتوسا خانم همسر بنده که برای اولین بار لباس شب نویش را پوشیده بود آهسته وارد اتاق شد و چند لحظه بعد ناگهان جیغ خفیفی کشید. من که داشتم آرام به سمت او می‌رفتم با هراس به طرف تختخوابمان، مکانی که آتوسا خانم در کنار آن ایستاده بود، دویدم. چند لحظه گردنم را برای یافتن چیزی شبیه آقادزده، عقرب، مار سمی، رتیل دور و بر اتاق چرخیدم اما چیز خاصی دستگیرم نشد. تنها چهره وحشت‌زده و قامت لرزان آتوسا خانم بود که مثل ویبراتور می‌لرزید و ایضاً تن مرا هم به لرزه می‌انداخت. با ترسی مخلوط با ترس پرسیدم: اتی! چی شده؟

آتوسا خانم با انگشتان لرزانش که آدم را یاد قطب‌نمای معیوب می‌انداخت گوشه پرده را نشان داد و گفت: «سه... سهر... سهراب... سو... سوسک! مردمک چشمهایم نزدیک شصت درجه چرخید تا توانست اندام نفرت‌انگیز و صدالبته ناخوشایند این حشره متجاوز به اندرونی را بر لبه پرده تشخیص دهد. گرچه بنده تبحر و تخصص و جرأت چندانی در موارد این چنینی نداشتم ولی آنقدرها هم بی‌وجود و وارفته نبودم که فوری دستپاچه شوم. اولین فکری که به ذهنم رسید دور کردن شریک زندگی‌ام از محل حادثه! بود. دست آتوسا را که کمی آرام گرفته بود گرفتم و او را به بیرون از اتاق هدایت کردم. نخستین تدبیری که برای معدوم کردن این عنصر نامطلوب به ذهنم خطور کرد استفاده از روش سنتی دمپایی بود. گرچه تجربه من در این مورد زیاد نبود اما عاملی که باعث انصراف بنده شد احتمال صدمه دیدن پرده توری ترکیه بود که هفته پیش همزمان با خرید خانه به سلیقه آتوسا خانم خریده بودیم و تحمل تبعات هرگونه لطمه و آسیب به پرده که باعث خشم و عصبانیت همسرم می‌شد حداقل برای اینجانب مقدور و میسور نبود.

هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که جرقه‌ای در ذهنم زده شد و امیدها را در دل زنده نگهداشت. حشره‌کش! یکی از محسنات این روش آن بود که قضیه بدون سروصدا و خون و خونریزی به اتمام می‌رسید و غائله ختم می‌شد. اما...

با هزار زحمت از کابینت آشپزخانه اسپری حشره‌کش را پیدا کردم و شتابان به طرف اتاق خواب دویدم و مثل کماندویی که لوله هفت تیرش را به سمت دشمن نشانه رفته با گامهایی آهسته و انگشتی که بر شستی حشره‌کش قرار گرفته بود به سمت سنگر دشمن (ببخشید سوسک متجاوز) نزدیک می‌شدم. حالا فقط یک متر با هدف فاصله داشتم. نقشه این بود که با شلیک اولین ذرات سم و به تبع آن سقوط احتمالی سوسک بر زمین محکم با دمپایی بر مغزش بکوبم و طومار عمرش را برای همیشه درهم بپیچم. اما به مجرد اینکه اسپری را فشار دادم ناگهان سوسک مثل شاهین تیز چنگال در فضای اتاق به چرخش درآمد و پس از اینکه چند بار بال زد صورت من را هدف گرفت. من که کنترل خود را از دست داده بودم وحشت‌زده عقب عقب رفتم و مثل کسانی که در وسط جنگل با خرس پینتو روبرو شده‌اند دستهایم را سپر صورتم قرار دادم اما افسوس که گیر کردن پایم به پایه میز توالت سبب شد که سقوطی شرم‌آور و مفتضحانه بر زمین گرم داشته باشم... واقعاً آبروی هرچی مرد بود برده بودم...

چشمهایم را که باز کردم خود را در محاصره عائله دوست داشتنی خودم می‌دیدم. سپیده دختر کوچکم درحالی که به صورتم آب می‌پاشید با تعجب گفت: بابا... غش کردی؟ مگه ببر آفریقایی دیدی که اینجوری ترسیدی؟ و ناگهان سمیه دختر بزرگم قیف کاغذی کوچکی را نشانم داد و ضمن تکان دادن آن که صدای خش خشی هم از آن می‌آمد گفت: یعنی شما از همین ترسیدی؟ مثلاً شما مردی ها؟!

واقعاً که باید به شجاعت و تهور دختران ایرانی تبریک گفت که چنین دلاورانه در جلوی هجوم اجنبی ایستادگی می‌کنند و با قدرت تمام آن را در قیف کاغذی محبوس می‌نمایند.

البته آن شب لذت همنشینی و همنفسی با همسر عزیزم آتوسا خانم از دماغم درآمد ولی هنوز که هنوز است از داشتن دخترانی چنین دلیر و نترس به خود می‌بالم!

■

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

اسامی عزیزانی که مشکل پوستی داشتند:

خانم‌ها مینا کمالی - نگین آگلی - پروین آقایی - مریم اسفندیاری - پریسا آقاگلی از اراک - خانم مریم سرشار از خوزستان - خانم ستاره.ی از بدره (ایلام) - خانم مهرناز نصیری از تهران - خانم‌ها فاطمه دیلمی - بتول دیلمی - ام‌البنین دیلمی از شوشتر.

و اسامی دوستان و عزیزانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

خانم ناهید سجادیان یاسوج - خانم ع.چ از اهواز - آقای نورا خواجات از اهواز - آقای عباس سوری تویسرگان - خانم مریم امینی از تهران - خانم ندا رسولی از ایلام - آقای سعید میرزایی و خانم سمیه میرزایی از رشت - خانم سمانه. س از رشت - خانم بتول مجیدی از اصفهان - آقای مهران.س از تهران - خانم سولماز محمدی از مشهد - خانم پامار از اهواز - از همگی سپاسگزارم بهترینها...

پاسخ به نامه‌ها

آقایان نوراله خواجات از اهواز و عباس سوری تویسرکان

خدمت برادران بزرگوارم سلام عرض می‌کنم و از لطف بی‌پایان شما سپاسگزارم.... حق نگهدارتان...

موفق باشید

خانم مریم سرشار از خوزستان

مریم خانم سلام! نامه‌ات به دستم رسید، ولی وقتی باز کردم در کمال تعجب یک ورق خالی بدون هیچ دست نوشته‌ای مشاهده کردم! نمی‌دانم دلیل اینکارت فراموشی شما بوده یا... در غیر اینصورت باز هم برای من ندیده عزیزی...

سبز باشی

خانم زهره رضایی از اصفهان

زهره جان سلام! از اینکه نسبت به دوستت این قدر احساس مسوولیت می‌کنی به تو غبطه می‌خورم، اما همان‌طور که خودت هم می‌دونی متاسفانه تاخیر در دادن پاسخ به نامه‌ها زیاده و امیدوارم خودت مسوولیت نصیحت کردن به دوستت‌رو به عهده بگیری و مطمئنم از عهده‌اش برمی‌آیی. در ضمن من هم دیدم و قبول دارم که اصفهان واقعاً نصف جهان است، اما علاقه من به رود کارون بحث طولانی دارد که در اینجا نمی‌گنجد وگرنه همه جای وطن زیباست...

سبز باشی

خانم زینب جعفری از ساری

زینب جان سلام. خوبی خانم فراموشکار؟!... (حتماً خودت می‌دانی برای چه این را می‌گویم) و اما جواب شما که تکراری است: یک ق.م کائولن (خاک چینی) رو در یک ق.غ شیر حل کرده تا خمیر نرمی بدست آید. مدت ۲۰ دقیقه روی صورت می‌گذاری و بعد با آب ولرم می‌شویی. با مصرف این ماسک منافذ پوستت بسته، لکه‌ها کم‌رنگ و صورتی شفاف و صاف خواهی داشت (هفته‌ای ۳ بار). خوب حالا راضی شدی خانم خانم‌ها... تا بعد.

سبز باشی

خانم فردوسی از تهران و آقای ر- اسدی از هشتگرد

سلامی مجدد به شما دوستان عزیز، چند وقت پیش در مورد بیماری (پسوریازیس) و راه درمان اون‌رو از من سوال کرده بودین که در جواب نوشتم متاسفانه فعلاً درمان گیاهی این بیماری یافت نشده و حالا با خوشحالی باید بگم بالاخره راه درمان گیاهی پسوریازیس یافت شده و من دراختیار شما و دیگر عزیزان که دچار این بیماری هستن می‌گذارم: سفیدآب قلع، مرداسنگ، سرنج کف دریا، نشادر، گوگرد زرد از هر کدوم ۵ گرم، مرکوروژ (اکسید جیوه)، زرنیخ (سولفورارسینک) هر کدوم ۲/۵ گرم، گل ارمنی ۱۰ گرم همه‌رو نرم کوبیده در چهار استکان روغن بزرک ریخته و روی موضع بمالید. ناگفته نمونه که پس از روغن‌مالی باید دستهارو خوب شسته، گیاهانی که دارای ایزوکینون و کریزاروبین هستن در درمان پسوریازیس بسیار مؤثرند. امیدوارم به قولی که داده بودم عمل کرده باشم و شما راضی شده باشین.

سبز باشین.

آقای محسن مبرهنی از اراک

سلام و خسته نباشید خدمت شما همکار گرامی. انشاءالله حال شما و خانواده محترم خوب است در جواب سوال شما که رفع قرمزی چشم در اثر گرما بود باید بگم راههای محدودی وجود دارد. یکی از این راهها شستشوی چشم با چای است، به این ترتیب که چای تازه دم را درون ظرفی ریخته و پس از سرد شدن چند قطره از آن را داخل چشم‌تان بچکانید و چند بار این عمل را تکرار کنید و راه دیگرش هم این است که آبی که قبلاً جوشانده‌اید و سرد شده است را داخل استکان کوچکی بریزید و سپس آن را روی چشمانتان قرار دهید و سعی کنید چشمتان را داخل این آب چند بار باز و بسته نمایید تا کل سطح چشم کاملاً شسته شود... این دو راه را امتحان کنید انشاءالله به نتیجه دلخواه می‌رسید. سلام مرا هم به دخترهای گلتون برسانید.

موفق باشید.

خانم فاطمه استادرحیمی از تهران

فاطمه جان سلام! خوبی خانمی؟... نامه پر از مهربونیت به دستم رسید. در مورد ملاقات حضوری هم روز چهارشنبه با من تماس بگیر تا توضیح کاملی بدهم... در آخر باز هم از تو نازنین سپاسگزارم و دوستت دارم...

پایدار باشی.

خانم شیوا محمدزاده از رشت

شیوای نازم سلام! خوبی؟... نامه‌ات رو خوندم اما برای جواب نمی‌دونم چه بکنم. نامه شما برای هفت ماه قبل است و امکان می‌دم تا بحال مشکلت حل شده باشه (انشاالله) و این حرف‌رو بخاطر این می‌گم که خیلی از عزیزان که قبلاً نامه داده بودن دوباره نامه دادن یا تماس گرفتن و گفتن مشکلشون رفع شده (جوش صورت). پس از تو نازنین هم خواهش می‌کنم اگه زحمتی نیست دوباره نامه بنویس و مشکل درحال حاضرت‌رو بگو. قول می‌دم زودتر جواب بدم. به خدا قسم این هفت ماه تأخیر به خاطر تراکم نامه‌ها و کمبود جا بود که پیش اومد. پس لطف کن نامه بنویس و بگو جوش‌ها در چه وضعی است.(خواهشاً و بامعذرت) و اما در مورد سوالهای دیگرت از ضدآفتابی که گفتی دوستانت استفاده می‌کنن و راضی هستن (آ) لطف کن استفاده نکن چون بهت قول می‌دم جز ضرر چیزی نداره و این‌رو بارها هم گفتم... در مورد مرطوب‌کننده‌ات (ریچ‌مای) چون مناسب پوست ما شرقی‌ها نیست، نمی‌تونی استفاده کنی و بهتره یک محصول ایرانی و خوب‌رو جایگزین کنی (۱۰۱ خیار)... در آخر ترو به خدا می‌سپارم و منتظر نامه‌ات خیلی زود هستم... دوستت دارم دختر کوچولوی نگران.

سبز باشی

خانم‌ها مرضیه کوچکی و منصوره جعفرپور، لاله ولی‌پور و مریم عموزاده و...

سلام به همگی شما مهربونها... نامه‌های شما به دستم رسیده و در نوبت چاپ است تورو خدا در نامه‌های بعدیتون گله نکنید، چرا این‌قدر دیر جواب می‌دم و نگین باهام قهرین یا از دستم عصبانی و دلخور، به‌خدا تمام تلاش من رضایت خوانندگان و همراهان سبز این صفحه است. پس مرا درک کرده و مثل همیشه همراهم باشین. سپاسگزارم...

سبز باشید.

خانم مریم - ق از مشهد

مریم خانم سلام! خوبی؟... نامه بدون تاریخ شما به دستم رسید. کلی هم دلم گرفت چون یک سلام سرد نوشته بودی و بعد سوال پرسیده بودی. پس منهم یکراست می‌رم سراغ جواب سوالها: ۱ـ نه عزیزم اپیلاسیون موهای زائدرو به‌طور دائمی برطرف نمی‌کنه، استفاده اون هم ضرری نداره، ۲ـ بله، کرم‌های لایه‌بردار صددرصد برای پوست مضر است و پوست صورت به مرور دچار افتادگی و کک و مک می‌شود این نظر دوستان پزشکم است و صددرصد مطمئن است. ۳ـ در مورد کرم‌های بی‌رنگ‌کننده مو، من اطلاعی ندارم. ۴ـ سلام من و خانواده‌ام‌رو به آقا برسون و هر وقت می‌ری پابوس اون بزرگوار مارو هم فراموش نکن. ۵ـ منتظر نامه صمیمی و دوستانه تو البته اگه دوست داشتی هستم. ۶ـ موفق و سبز و بانشاط باشی دوست من.

راستی قوانین اخلاقی، زمانی که حس تشخیص ما درست کار نمی‌کند چقدر مفید است ● الکساندر پوشکین

یا قائم آل محمد
عج

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

در انتظار

خالی ترین درختم و عریان نشسته‌ام
در انتظار مقدم باران نشسته‌ام
آن بید عاشقم که به گیسوی بادها
در متن فصلهای پریشان نشسته‌ام
فرصت؟ تمام، فاصله؟ از خاک تا خدا
در حل این معادله حیران نشسته‌ام
دستی دوباره کاش، از اول بسازدم
در ابتدای خلقت انسان نشسته‌ام

o

در روستاست ریشهٔ من مدتی، ولی
بر شانه‌های لخت خیابان نشسته‌ام
یک قطره اشک، جان مرا سبز می کند
چشم انتظار چشم عزیزان نشسته‌ام

رضا علی‌اکبری

بر بالین پیکر برادرم محمد

سؤال

آمدی، اما چرا پای تو همراه تو نیست
چشمهای جاده پیمای تو همراه تو نیست
تا تکانی خستگی های مرا از شانه‌ام
دست، این همسایهٔ پای تو همراه تو نیست
دیدمت اما نگاه تو به سویم پل نبست
باغ لبخند شکوفای تو همراه تو نیست
چون درختان خزان آلوده، افتادم به خاک
می‌رسی، حتی تماشای تو همراه تو نیست
در نگاه من نشستی پس سلام تو کجاست؟
هان! ببخشایم که لبهای تو همراه تو نیست
آمدی، اما دلم می گوید این تو نیستی
هیچ از پنهان و پیدای تو همراه تو نیست

شعبان کرم‌دخت

برای موعود

ماه چاردهم

از چاه
شمشیر فوران زد
ماه چاردهم
بر بال جبرئیل نشست
و ناگهان
غیب شد
پرده‌ها را ملامت مکن
عیب از نگاه ما بود

o

وقتی که مهربانی
متوقف شود
آن تابستان بی تاب
می آید
و زمین
مثل سیب رسیده‌ای
به پای او
می افتد

محمدرضا مهدیزاده - مرداد ۷۲

نمونهٔ شعر نو

درخت

تو قامت بلند تمنای ای درخت
همواره خفته است در آغوشت آسمان
بالایی ای درخت
دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار
زیبایی ای درخت
وقتی که بادها
در برگهای درهم تو لانه می کنند
وقتی که بادها
گیسوی سبزفام تو را شانه می کنند
غوغایی ای درخت
وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
در بزم سرد او
خنیاگر غمین خوش آوایی ای درخت
در زیر پای تو
اینجا شب است و شب‌زدگانی که چشمشان
صبحی ندیده است
تو روز را کجا
خورشید را کجا
در دشت دیده غرق تماشایی ای درخت؟
چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
پیوند می کنی
پروا مکن ز رعد
پروا مکن ز برق
که بر جایی ای درخت
سر برکش ای رمیده که همچون امید ما
با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت

سیاوش کسرایی

تقدیم به کسی که می آید

کسی

زخم خورده است غزلهای سراپا دردم
جاده در جاده به دنبال کسی می گردم
عاشقانه نفسی قبلهٔ من خواهد شد
جاده در جاده کسی قبلهٔ من خواهد شد
گرچه پر بسته به دیدار کسی مشتاق است
شاعر خسته به دیدار کسی مشتاق است
کسی از سلسله آتش و باران و جنون
کسی از قسمت دلهای درافتاده به خون
کسی از جنس نسیمی که ز دریا جاری‌ست
موج در موج در آرامش دلها جاری‌ست
حتم دارم کسی از مشرق دل می آید
آه، اگر لطف کند بغض دلم بگشاید
بغض یک عمر پریشانی و بی کس بودن
بغض یک عمر که جز پیش خدا نگشودن
ای که از هرچه بهار است نشانی داری
چه شود دست به روی دل من بگذاری؟
دل من غرق نماز است خدا می داند
عاشق راز و نیاز است خدا می داند...
...ای پر از حادثه جاری شده در تاب و تبم
رنگ و بوی تو گرفته است همه روز و شبم

ناصر ندیمی

نمونهٔ شعر کلاسیک

غزال و غزل

امشب از دولت می دفع ملالی کردیم
این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم
ما کجا و شب میخانه خدایا، چه عجب
کز گرفتاری ایّام مجالی کردیم
تیر از غمزهٔ ساقی، پس از جام شراب
با کماندار فلک جنگ و جدالی کردیم
غم به رویین تنی جام می، انداخت سپر
غم مگو، عربده با رستم زالی کردیم
باری از تلخی ایام به شور و مستی
شکوه با شاهد شیرین خط و خالی کردیم
نیمیَ از رخ بنمود و خمی از ابرویی
وسط ماه تماشای هلالی کردیم
مکتب عشق بماناد و سیه حجرهٔ غم
که در او بود اگر کسب کمالی کردیم
چشم بودیم چو مه، شب همه شب، تا چون صبح
سینه آیینهٔ خورشید جمالی کردیم
شهریار غزلم خوانده غزالی وحشی
بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم

شهریار

عاشق باش

دل من! باز مثل سابق باش
با همان شور و حال عاشق باش
مهر می ورز و دم غنیمت دان
عشق می باز و با دقایق باش
بشکند تا که کاسه‌ات را عشق
از میان همه تو لایق باش
عقل هم خواستی اگر باشی
عقل سرخ گل شقایق باش
o
شور گرداب و کشتی سنگین؟
نه اگر تخته پاره، قایق باش
بار پار و لنگر و سکّان
بفکن و دور از این علایق باش
هیچ باد مخالف اینجا نیست
با همهٔ بادها موافق باش

حسین منزوی

جوانه‌های ادبی

مهشید صدیقی - کرج

همهٔ معاصران کم و بیش در قالب دوبیتی تجربه‌هایی دارند، حتی آنها که دغدغه اصلی‌شان شعر نو بود، مثل مهدی اخوان ثالث.

سعید بزرگ‌منش - تهران

رباعی موردنظر شما سرودهٔ مولوی‌ست:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

مرتضی حمیدی - پیرانشهر

دربارهٔ شهر سهراب سپهری کتابهای زیادی نوشته شده است که می‌توانید از کتابخانه شهرتان یا مرکز استان تهیه کنید.

میترا آزادی - اسلامشهر

سرودهٔ شما به نثر بیشتر شبیه است. باز هم شعر بخوانید و از عناصری چون خیال و آهنگ غافل نشوید:

تو را می‌بینم
در آن سوی دیوار
تو می‌روی
و من تنها می‌مانم
در این سوی دیوار

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

ولی‌ا... رضی، واوان - گلایه غضنفریان، مشهد - الف، خ، تهران - سینا عباسی، شاهین‌دژ - امیر رستگار زارع، قم - معصومه امینی، قزوین - شهلا آموزگار، بابل - سیدفخرالدین علی‌نژاد، گچساران - عطیه بختیاری، تهران - میترا فولادوند، ؟ - نیک‌بخش، دره‌شهر

پرواز

همیشه
عاشقانه‌ترین وقت خود را
با آینه تفسیر کن
و بگذار سیمرغ عشقت
در چشمان آینه
پرواز کند
و اوج گیرد
و به جایی رسد
که عاشق باشیم
همیشه

نفیسه مرندی - مشهد

تقدیم به حضرت مهدی(عج)

مهدی (عج)

آزادگی ما همه از دولت مهدی است
آمال همه منتظران رؤیت مهدی است
هر روز کند سیر به عالم ز سر مهر
بر دیدن ابرار که این خصلت مهدی است
خوشبخت‌تر از شیعه به عالم نشناسم
افسردگی ما همه از غیبت مهدی است
بوی گل نرگس که کند تازه روان را
در ساحت گلشن همه از نکهت مهدی است
هر جا که طراوت بود و تازگی و حسن
این نکته بدان جلوه‌ای از شوکت مهدی است

سیداحمد طاهری جاوید

انتظار

می‌آیی
می‌دانم
و آسمان آبی‌تر می‌شود
آنقدر آبی که دریا
به وجد می‌آید
و دریا بالا می‌رود
آنقدر بالا
که در آغوش آسمان
جا می‌گیرد

می‌آیی
می‌دانم
و همه جا آبی می‌شود
و سیاهی می‌میرد

عباس فرزانه - تهران

اگر افکار خود را پریشان رها کنیم، بدنبال زشتی ها می رود

ع - رحمت نژاد

در قلمرو داستان

«سخنی با شما»

با عرض سلام خدمت شما عزیزان و همراهان صمیمی صفحه «در قلمرو داستان». امید که حال یکایک شما خوب باشد و هرجای ایران عزیز که هستید، خوش و خرم باشید. بسیار سپاسگزارم که همه هفته با نامه‌های محبت‌آمیزتان، ما را مورد لطف و عنایت قرار می‌دهید. تقاضای بنده، همچون گذشته از تمامی شما خوبان (حتی آن‌هایی که فقط خواننده این صفحه هستند و تمایلی به ارسال داستان ندارند.) این است که حتماً در رابطه با صفحه خودتان، اظهارنظر بفرمایید و مطمئن باشید که نظرات شما در دستور کار ما قرار گرفته و به آنها عمل خواهد شد. نکته دیگر آن‌که اگر بعضاً اشکالاتی در این صفحه مشاهده می‌کنید، پوزش ما را بپذیرید و به بزرگواری خودتان ما را عفو بفرمایید. و اگر حمل بر توجیه ندانید، باید عرض شود که به دلایل متعدد ازجمله حجم کاری بالا و انبوه نامه‌ها بروز برخی اشتباهات، اجتناب‌ناپذیر است. ولی من همین‌جا به شما قول می‌دهم که تا آخرین حد توان برای حداقل رساندن اشتباهات و فراهم آوردن رضایت خاطر شما نازنینان، کوشش کنم. نکاتی را فهرست‌وار خدمت دوستانی که با ما مکاتبه دارند عرض می‌کنم که عمل به آنها موجب بالا رفتن سرعت پاسخ‌گویی به نامه‌ها و پایین آمدن ضریب اشتباهات خواهد شد.

۱ـ داستانهایتان را خوانا و بر روی یک سمت کاغذ بنویسید.

۲ـ نام و نام خانوادگی، سن، شهر محل سکونت و تاریخ ارسال نامه را به دقت ذکر کنید.

۳ـ از فرستادن داستان‌های بلند برای بخش قلمرو و همچنین نامه‌های مربوط به بخشهای دیگر مجله، خودداری نمایید.

۴ـ پشت باکت قید بفرمایید (مربوط به صفحه در قلمرو داستان)

سخنی هم دارم با آن دسته از عزیزانی که علاقه زیادی به نویسندگی دارند ولی هنوز آثارشان به مرز چاپ شدن نرسیده است. توصیه‌هایی را خدمت این بزرگواران عرض می‌کنم به امید آن‌که راهگشا باشد.

۱ـ حضور در کلاسهای آموزشی داستان‌نویسی. (البته به شرط خوب و قابل اعتماد بودن)

۲ـ مطالعه آثار نویسندگان بزرگ ایران و جهان و همچنین خواندن کتابهای آموزش داستان‌نویسی.

۳ـ حضور در جلسات نقد ادبی حوزه هنری شهر محل سکونت و همچنین بهره‌بردن از مشاوره و راهنمایی نویسندگانی که امکان دسترسی به آنها برایتان وجود دارد.

۴ـ پی‌گیری، تمرین و ممارست بسیار و هرگز ناامید نشدن.

یادتان باشد که تمام نویسندگان بزرگ روزی در نقطه صفر قرار داشتند اما با تلفیق علاقه و استعداد و با همت و تلاش، قله‌های افتخار را درنوردیدند.

به امید سلامتی، موفقیت و سربلندی تمام شما عزیزان تا (سخنی با شما)ی دیگر.

خدا یار و نگهدارتان باد.
تابناک‌تر از خورشید
استوارتر از کوه
و سبزتر از بهار باشید

یا حق

هنر داستان نویسی را بیاموزید

انتخاب الفاظ و رعایت نکات دستوری

نویسنده باید الفاظی را که به کار می‌برد با دقت انتخاب کند. نباید اولین لفظ یا کلمه‌ای را که به ذهن می‌آید تنها به این علت که به منظور نزدیک است به کار برد. لفظی که انتخاب می‌کند باید قالب منظور باشد، چنان که اگر بخواهد کلمه دیگری را به جای آن بگذارد افاده دقیق معنی میسر نباشد.

و اما بعد، آشنایی با دستور زبان و توجه به نکات، و رعایت قواعد دستوری برای نویسنده امری است حیاتی. و به هرحال نویسنده باید بداند که دستور زبان، خود چیزی جز نکات مدون گفت‌وگوی معمولی نیست. تنها محک کاربرد است، اما در هرحال نباید غلط بنویسد یا در انتخاب الفاظ بی‌بندوباری به خرج دهد.

باری، حتی‌المقدور باید کلمات کوتاه را انتخاب کرد، و پیش از انتخاب هر کلمه‌ای طویل از ناگزیر بودن کار بست آن یقین حاصل کرد. جملات را تا آنجا که ممکن است باید ساده نوشت و از زیاده‌گویی پرهیز کرد.

«میس ماری کورلی» در رمان خود به نام «باراباس» دست شستن «پیلات» را بدین گونه توصیف می‌کند:

«آنها را در قدح براق فرو برد و در عنصر سرد و شفافی که در آن ظرف رخشان چون عین‌الهر می‌درخشید شستشو داد.»

نویسنده می‌خواهد بگوید «پیلات قدری آب برداشت ودست‌هایش را شست» و تازه با این جمله طویل به نتیجه و تأثیر این جمله ساده نیز نرسیده است.

مریم آبسالان‌زاده - ۲۰ ساله از دهلران

دخترم «انتقام خدا» به دستم رسید و آن را در مسابقه شرکت دادم. از اینکه نوشته‌ای این مسابقه تو را بر سر ذوق آورده تا دوباره به نوشتن بپردازی خوشحالیم و نظر ما هم همین است و با برپایی مسابقه می‌خواهیم ذوق آزمایی کنیم و نیز کسانی چون شما را با حیطه داستان‌نویسی و ادبیات داستانی آشتی دهیم. موفق باشید.

فریبا خلیقی - ۱۳ ساله از ساوه

دخترم، همان‌گونه که خود مستحضرید داستان ارسالیتان در نوبت چاپ قرار دارد و این داستان - ۱۵ سال انتظار - را هم در مسابقه شرکت داده‌ام تا در ذوق‌آزمایی بزرگ ما شرکت داشته باشید. شما آینده موفقی خواهی داشت و همانطور که بارها گفته‌ام بنده به داستانهای ارسالی خوانندگان ۱۳ تا ۱۵ ساله که در همین سنین کم صاحب ذوق هستند و از تخیلشان استفاده می‌کنند، به دلیل آنکه بیشتر بر سر شوق بیایند و امیدوارانه این راه را طی کنند بهای بیشتری می‌دهم و اگر شده با جرح و تعدیلی از طرف خودم در داستان ارسالی - به چاپ داستانشان اقدام می‌کنم، تا اسباب تشویق بیش از حد آنان فراهم شود، چون واقعاً از آنان انتظاری ندارم. - باز هم موفق باشی.

آنا اسکندری‌زاده از تهران

آنا خانم، دو نامه از شما که حاوی چندین داستان و مقادیری گله و شکایت بود به دستم رسید. در برخی موارد حق با شما بود و من از این بابت که، صفحه «درقلمرو» خواننده فهیم و نکته‌سنجی مثل شما دارد، برخودم می‌بالم.

اما سئوال من از شما این است که، با توجه به داستانی که گفته بودی در مجله چاپ شد. و شبیه داستان دیگری است و کاملاً هم حق داشتی، با این وجود چرا خودت داستان «خدا همه جا هست» که بر گرفته از یک قصه مشهور تاریخی است را با نام خودت برایم می‌فرستی!!؟ در هرحال یکی از داستانهای جنابعالی که بهتر از بقیه بود، در نوبت چاپ قرار گرفت. موفق باشی.

اردشیر شهمیرزادی از دامغان

اردشیرخان، سه داستان از شما براساس «مکافات عمل» «شک» و «انتقام» به دستم رسید. در مورد اولی باید بگویم که سوژه خوبی را دستمایه کارت قرار داده‌ای، اما نمی‌دانم چرا، مانند داستان چندماه قبلت به نام «افسوس» این داستان هم سیر منطقی نداشت، اگر قهرمان زن و داستانت با حمید ازدواج کرده و از او بچه هم دارد، پس چرا هنوز این دو با هم درحال چت کردن می‌باشند!!؟ درحالی که راه ارتباطی ساده‌تری به اسم تلفن وجود دارد.

آن دو داستانت نیز، هنوز به مرز چاپ شدن نرسیده‌اند. توصیه من به شما این است که روی پرداخت قصه‌هایت با دقت بیشتری کار کن و هر بار که داستانی می‌نویسی، حداقل یک بار خودت را جای خواننده بگذار و آن را بخوان، آن‌وقت، بهتر، متوجه برخی اشتباهات و ناهماهنگیها در داستانت می‌شوی.

مینا چابوک از دهلران

مینا خانم، داستان «حاصل» شما را خواندم. به نظرم آمد که از لحاظ سوژه و ساختار شبیه داستانی بود که قبلاً در جای دیگر خوانده بودم. که البته گاهی این شباهتها غیرقابل اجتناب است. اما از آن‌جایی که مطمئن هستم تو قادر به خلق داستانهای خوب با سوژه‌های بکر و ساختاری مستقل هستی، به همین علت، منتظر کارهای جدیدت می‌مانم. ضمناً اگرچند داستان همزمان برایم بفرستی، می‌توانم قضاوت بهتری در مورد کارهایت داشته باشم.

چشم اختاپوس

نوشته: رویا نوتاش

- می‌مردی یک کمی خودتو خوشحالتر نشون بدی؟ من که از کار تو سر درنمی‌آرم. مثل اختاپوس سرت‌رو انداختی پایین و هرطور که دلت می‌خواد رفتار می‌کنی. اگه بره و دیگه اینورا پیداش نشه، همه رو از چشم تو می‌بینم. دِ یالا، چرا حرف نمی‌زنی؟ حرفی نداری که بزنی! هَمیشه من به جای تو حرف زدم. خودت هم می‌دونی که مقصری و باید در رفتارهات تجدیدنظر کنی. حرف ماروهم که به حساب نمی‌آری. یک دنده و لجوج، عینهو بابات! با چشمات آدم‌رو می‌خوری. آخرش هم کنج این خونه از دست ندونم‌کاری‌هات می‌ترشی. حالا دیگه ببین کی می‌آد خاطرخوات بشه. (با این زبون لال‌مونی گرفته‌ای!) اینقدر به پاشنه این در خیره شو تا جلوی چشمات علف سبز بشه. دختره لجباز!

○

در را محکم می‌بندد و برای ثانیه‌ای سکوت برقرار می‌شود. سکوت سنگین و دلهره‌آور.

او می‌فهمد مادری که دائم غر می‌زند، شاید می‌خواهد نگرانی عمیقش را پنهان کند.

رویا با دو چشمانی که گویی خاک مرده در آن ریخته باشند، به چهره خود در آینه نظر می‌کند. دستی به صورت می‌کشد و لحظه‌ای دیگر به فکر می‌رود. چشم‌ها به جای زبان درآینه حرف می‌زنند. اختاپوس؟

○

صدای کف زدن و هورا کشیدن زنها ناگاه رویا را به خود می‌آورد و این درحالی است که حلقه‌ای طلایی، نرمی انگشتان خسته و هنرمند او را می‌نوازد.

یک سال بعد، در سالگرد ازدواجش، ابراهیم به همراه یک هدیه وارد خانه شد. یک ماه بیشتر بود که رویا به خاطر بیماری در خانه بستری شده بود و از هیچ جا خبر نداشت.

وقتی همه جا تاریک شد و همه به خواب رفتند، رویا به سراغ هدیه‌اش رفت. آهسته چسب‌ها را باز کرد و در نور ضعیف نئون، انگار جرقه‌ای در خرمن وجود او افتاد. کتابی در دستش بود با عنوان: «چشم اختاپوس».

تداعی همه خاطرات تلخی که در خانه پدری داشت. روی جلد کتاب، بالای صفحه، سمت راست نوشته شده بود: رمان برگزیده سال.

■

دو داستان از فریبا خلیقی - ۱۳ ساله از ساوه

جانم فدایت

به عکس محبوبش نگاه کرد و گفت: بدون که خیلی دوست دارم. اونقدر که حاضرم جونم رو فدات کنم. خیلی‌ها سعی می‌کنن بین من و تو جدایی بندازن، اونا قصد دارن کاری کنن من از تو متنفر بشم و از پیشت برم، ولی من هیچ جا نمی‌رم و تا ابد همین جا پیش تو می‌مونم.»

بعد با خود زمزمه کرد: «ای ایران، ای مرز پر گهر...»

■

او

زن خیلی خوشحال و ذوق‌زده بود. تقریباً یک ماهی می‌شد که «او» را ندیده بود. وسایلی را برداشت و لباس‌هایی را پوشید که «او» به آنها علاقه‌مند بود.

شاد و خندان به راه افتاد و سر راه، یک هدیه نیز برای «او» خرید. ساعت ۱۰ در پارکی قرار داشتند ولی زن ساعت ۹:۴۵ در پارک بود. وقتی «او» را دید به طرفش دوید و در آغوشش کشید. هدیه را به «او» داد و بعد نیم‌نگاهی به مردی که همراه «او» بود انداخت. پس از جدا شدن از آن مرد، این نخستین باری بود که زن دخترش را می‌دید.

■

دو قصه کوتاه از آنا اسکندری‌زاده ـ تهران

جواهر

پسر، سر و وضع مناسبی نداشت و لباسهای زهوار دررفته‌ای پوشیده بود. دستبند الماسی که روی زمین افتاده بود چشمش را خیره کرد، آن را برداشت و فوراً به مغازه‌ای که روبرویش بود رفت، دستبند را به مرد مغازه‌دار سپرد، مرد مغازه‌دار هم کاغذ و قلم برداشت و جلوی چشم پسر روی کاغذ با خط درشت نوشت: یک قطعه جواهر پیدا شده، نشانی بدهید، آن را تحویل بگیرید... بعدهم آن را به شیشه مغازه‌اش چسباند، پسر از مرد تشکر کرد و از آنجا دور شد، یک ربع بعد، مرد از مغازه‌اش خارج شد. وقتی دید دیگر اثری از پسرک نیست کاغذ را از شیشه مغازه‌اش کند و دستبند الماس را در جیب کتش گذاشت.

■

طعمه

موش خاکستری چهارچشمی پنیری را که روبرویش بود می‌پایید، کمی آن‌طرف‌تر، گربه سفید تمام حواسش را به موش داده بود. موش خیلی سریع و در یک چشم بر هم زدن پنیر را خورد و گربه هم با یک پرش فوق‌العاده موش را در دهان گرفت.

■

دو داستان از ؟

عاشق کیلویی

- عزیزم می‌خوام... می‌خوام یه اعترافی بکنم.
- خب... اعتراف کن، گوش می‌کنم.
- می‌دونی... چند وقته... که متوجه شدم... عاشقت هستم!

دختر پوزخندی زد و گفت :

- خب... چه خوب. دقیقاً چند وقته که فهمیدی؟

پسر بعد از کمی فکر گفت: اووووم... نمی‌دونم، فکر کنم یه... یه ماهی می‌شه.

دختر درحالی که بند کیفش را روی شانه درست می‌کرد، خندید و گفت:

- فکر کنم قاطی کردی... آخه من فقط سه روزه از خارج به ایران اومده‌ام.

■

انتقام

صدایش کردم. با تمام وجود، خیلی بلند تا شاید... بشنود.

- از پیشم نرو... تنهایم نگذار.

حتی نگاهم نکرد. راهش را گرفت و رفت.

و امروز صدای کسی از پشت سرم می‌آمد. فریاد می‌کشید. شاید... با تمام وجودش.

- تنهایم نگذار... آخر جرم من چیست؟

و من به او حتی نگاه هم نکردم و از او دور شدم. آه، حتی نمی‌دانم از چه کسی انتقام گرفتم.

■

روح زندگان از افکار مردگان سرشته است

●لوبون

امیر پرندک

نیکشهر انتقال خون ندارد

شهرستان ۱۷۵ هزار نفری نیکشهر سازمان انتقال خون ندارد. در حالیکه داوطلب اهدای خون نیز در این شهر بسیار است. مدتی در اتاقی از مردم خون می‌گرفتند.

اما مدت چهار سال است که در این اتاق هم بسته شده است. داوطلبان اهدای خون از نبود یک واحد دریافت خون نگران هستند. آنها می‌پرسند، آیا شهرستان نیکشهر نباید سازمان انتقال خون داشته باشد؟

رستم کریمی

سرم ضدعقرب در رامهرمز کم است

فصل تابستان که فرا می‌رسد، انواع عقربهای خطرناک در شهرستان رامهرمز از دیوار خانه‌ها بالا می‌روند و مشکلات زیادی را برای شهروندان به‌وجود می‌آورند.

از جمله خطرناک‌ترین عقرب جهان به نام «گادیم» که نیش آن تاکنون باعث از بین رفتن چندین نفر در این شهرستان شده است.

این حوادث سالی نیست که به‌وجود نیاید. با این وصف شهروندان رامهرمزی به مساعدت مسوولان وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی نیاز مبرم دارند.

یکی از نیازهای مهم آنان تهیه سرم ضدعقرب است. امیدواریم مسوولان بهداشت و درمان خوزستان و وزارت بهداشت و درمان، نسبت به این امر مهم حساس باشند و همیشه سرم ضدعقرب در شهرستان وجود داشته باشد.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی

بافت قدیمی و ترافیک سنگین

سالها است به‌طور روزافزون به جمعیت شهر شاهرود و خودروهای آن اضافه می‌شود.

از طرفی، بافت قدیمی شهر همچنان به شکل سابق باقی مانده است. میدان امام، جمهوری، خیابان امام، شهدا و مزار همچنان به شکل سابق خود باقی مانده‌اند و در آن ترافیک ایجاد می‌شود. بخصوص ابتدای خیابان امام و شهدا به علت توقف تاکسی‌ها و مسافرکش‌های شخصی تردد بسیار سخت است.

به همین خاطر از راهنمایی و رانندگی شاهرود تقاضا داریم، در این باره تصمیمی درست اتخاذ کنند. مثلاً می‌توان با انتقال ایستگاه تاکسی در خیابان امام به چند متر بالاتر، حداقل مقداری از مشکل ترافیکی این منطقه را حل کرد.

محمد رضاییان ـ خبرنگار روزنامه اطلاعات

بازسازی یک حمام تاریخی

بازسازی و مرمت حمام تاریخی «شاه» پس از سه سال کار مداوم توسط کارشناسان مرمت و بازسازی استان خراسان به پایان رسید.

کار بازسازی این حمام زیبا در سال ۸۰ با هدف ایجاد موزه خراسان‌شناسی آغاز و در اقدام اولیه تمام مغازه‌هایی که بر روی آن ساخته شده بود، خریداری شد تا قسمت‌های مدفون شده، بیرون آورده شود. هزینه بازسازی این حمام که بالغ بر ۱۲ میلیارد ریال است، توسط سازمان عمران توسعه حریم رضوی پرداخت گردید.

گفتنی است، حمام «شاه» در مجاورت بست غربی صحن جامع رضوی قرار دارد. این حمام دارای قسمت‌های سربینه، گرم‌خانه، استخر آب سرد، خزینه و... با نقاشی‌ها، نوشته‌ها، تصاویر و معماری زیبایی است که علاقه‌مندان به زودی می‌توانند از آن بازدید کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی

مأموران زحمت‌کش

مأموران راهنمایی و رانندگی و پلیس راه در شرایط مختلف و بدآب و هوایی برای حفظ نظم جاده‌ها و حفظ جان مسافران تلاش می‌کنند.

بعضی از رانندگان درپی انجام تخلف، وقتی با تذکر پلیس مواجه می‌شوند، آن را با احترام می‌پذیرند و بعضی دیگر گستاخی می‌کنند.

اما در این میان گاه دیده شده است، بعضی از مأموران نیز در کمال بی‌ادبی و به شکلی ناپسند برخورد می‌کنند. هرچه هست آنها سرمشق و الگوی مردمند.

به هرحال امید است بعضی از ماءموران زحمات خیل بی‌شمار همکاران خود را ضایع نکنند. به همه آنهایی که برای حفظ جان مردم زحمت می‌کشند بخصوص مأموران راهنمایی و رانندگی و پلیس راه خدا قوت می‌گوییم.

ذکریا آقابابایی

مؤسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا
(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران
LCCI

ثبت‌نام دوره پائیزا آموزش زبان انگلیسی
- کلاسهای عادی ۳ روز در هفته
- کلاسهای یک روز در هفته (پنجشنبه / جمعه) با تخفیف ویژه دانشجویی
- دوره آمادگی FCE
- کلاسهای فشرده مکالمه ۵ روز در هفته
- کلاسهای آموزشی کودکان و نوجوانان

آزمون تعیین سطح و ثبت‌نام:
آزمون ۱۹ الی ۳۱ شهریور
ورودی ساعت ۱۴ الی ۱۸
شروع ترم: ۲ مهرماه
برگزاری آزمون ELSA، ۶ آبان ماه، ساعت ۱۰ صبح
با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان

مناطق و شعب تهران
سعادت آباد و شهرک غرب: ۸۸۶۹۵۹۲۳
رسالت، تهرانپارس و نارمک: ۲۲۵۰۶۷۱۲،۲۲۵۰۸۸۴۸
ستارخان و صادقیه: ۴۴۰۹۲۸۴۵،۴۴۰۹۱۶۶۴
انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۶۴۶۲۶۱۲،۶۶۴۶۸۲۰۵ فکس: ۶۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۰، ۶۶۹۶۴۴۵۱
دفتر فنی مهندسی، تجهیزات و لابراتوار: ۷۷۴۵۲۲۳۴، ۷۷۴۵۴۰۲۳
◄ برگزارکننده کلاسهای فیلم و لابراتوار
Email : info@zabansara.net, website:www.zabansara.net

در جستجوی مادر

بقیه از صفحه ۲۹

یک ساعت بعد از اینکه ما از فرودگاه تهران بلند شدیم، در فرودگاه مقصد به زمین نشستیم. دایی قبل از پیاده شدن به من گفت:

«تو جلو برو و من از پشت سرت می‌آیم ببینم آنها تو را می‌شناسند یا نه؟»

به محض اینکه پایم را در سالن گذاشتم صدای جیغ و فریاد و دستهایی که مرا به یکدیگر نشان می‌دادند، به هوا رفت

من آنقدر شبیه مادرم بودم که قبل از او، دخترها و پسرهایش مرا شناخته بودند و سعی می‌کردند، مرا به مادرم نشان دهند. و خلاصه قبل از آنکه پای من به آن طرف دیوار شیشه‌ای برسد، مادرم طبق معمول از حال رفت و ما ناچار شدیم از فرودگاه مستقیم به بیمارستان برویم. وقتی مادرم در بیمارستان چشمهایش را باز کرد دیگر رهایم نکرد. انگار می‌خواست تمام عقدهٔ هجده ساله‌اش را در یک دقیقه از دل بیرون کند. مرا در آغوش گرفته بود و با تمام وجودش می‌فشرد. از تمام پوست و سلولش انتظار می‌بارید. دکترش می‌گفت به خاطر مسائل روحی و مشکلات درونی، قلبش خیلی ضعیف شده و دیگر تحمل هیچ چیز را ندارد. روزی ده-یازده تا قرص آرام‌بخش می‌خورد. خیلی اعصابش ضعیف بود. هیجان هم که براو غالب شده بود و پراکنده حرف می‌زد. می‌گفت: «در این هجده سال هر وقت راجع به تو از این و آن پرسیدم جواب درستی نگرفتم. یکی می‌گفت او را دیده‌ایم. یکی می‌گفت پدرش او را سر راه گذاشت. دیگری می‌گفت مرده، باز یکی می‌گفت: پدرش او را به پرورشگاه داده. خلاصه هر کس حرفی می‌زد. حتی برای سازمان بهزیستی و تمام پرورشگاهها نامه فرستادم، اما جوابی نگرفتم. علیه پدرت هم شکایت کردم، اما نتوانستم او را پیدا کنم.» و خلاصه تمام زجرهایی را که به خاطر دیدن من کشیده بود، برایم گفت. من هم از سختی‌هایم گفتم. اینکه چقدر دلم می‌خواست دستم را روی صورتش بگذارم و گرمای وجودش را حس کنم. خلاصه تا مدتها حرف برای گفتن داشتیم. و به این ترتیب فصل اول زندگی من به پایان رسید و فصل دوم زندگی‌ام با ازدواجم شروع شد.

بقیه و پایان ماجرا در شماره بعد

بهاره کارخانه

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید ناصری در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۶۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

از طرف پدر و مادرت

داروهای گیاهی سینا

عرضه کننده انواع بهترین

داروهای گیاهی ایرانی و خارجی

لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست

تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]

۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

در سراسر کشور

جذب

برادران **بازاریاب** خواهران

برای اولین بار، مستقل، تام الاختیار، با درآمد مطمئن در

بازار الکترونیکی

جهت کسب اطلاعات به سایت اینترنتی مراجعه فرمائید.

www.elebazaar.com

آبی آسمان را دوست دارم چون رنگ با تو بودن است
اشک را دوست دارم چون برای تو جاری می‌شود
خنده را دوست دارم چون لبانت را زیبا می‌کند
زندگی را دوست دارم چون با تو آشنا شدم

ساتیای من و لیلا جان بیست و نهمین سال تولدت را با تقدیم تمام ستاره‌های خوشبختی و زیبایی‌های آفرینش به تو دوست مهربانم تبریک می‌گویم

دوستت فرشته

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

مهشید صباغی خسروی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه دخترانه اطهر در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

از طرف پدر و مادرت

زهرا علیزاده

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی دخترانه بهار (منطقه ۲ شهریار) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه

پریسا حسین پور

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر(۱) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قزلو

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ - ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

دکتر طاهری

برداشتن خال و ضایعات پوستی

از بین بردن خالکوبی (تاتو) و لک

برطرف کردن موهای زائد با لیزر

آدرس: خ آزادی، نبش خ آذربایجان، ساختمان پزشکان فجر طبقه سوم

عصرها: ۶۶۰۱۴۱۵۸

مشاوره رایگان (با تعیین وقت قبلی)

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا

دکتر قندالی

همراه با رشد به روش **میکروسرجری**

با بیش از ۱۰ سال تجربه

گیشا - خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم

۸۸۲۶۸۹۵۸-۸۸۲۸۹۰۶۷

۸۸۲۶۲۹۷۶

افکار خلاق، به منزله‌ی پله نردبان یک شغل است، پله بیشتر، صعود بیشتر

●پستالوزی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۵

۱. آقای علی جواهری‌فر از تهران
۲. آقای دکتر سعید پیله‌وران از همدان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

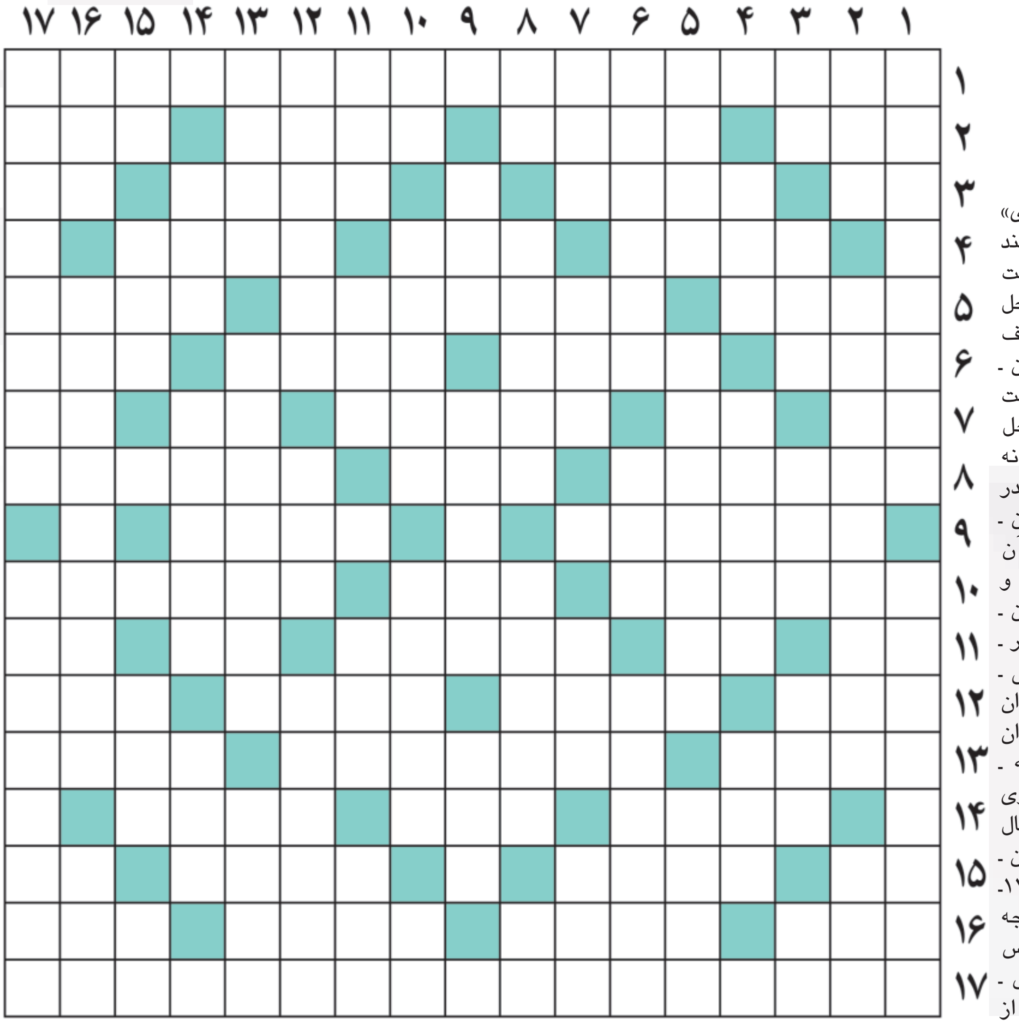

افقی:

۱ـ اثری از «ارنست همینگوی» نویسنده توانای آمریکایی که همانند پدرش دست به خودکشی زد۲ـ پایتخت این قوم کهن ایرانی «هگمتانه» بود ـ محل و جا ـ ستمگر و زورگو ـ مردم۳ـ حرف صریح و بی‌پرده ـ دمای پایین داشتن ـ کنایه از دویدن زیاد به دنبال کاری است ـ خدای دروغین۴ـ آشیان و محل استراحت حیوان وحشی ـ وسیله شانه کردن مو ـ توانایی و قدرت۵ـ بزرگ و در سطح وسیع ـ ماندن و تکان نخوردن ـ شبی که در پیش داریم و یا در آن هستیم۶ـ بالای زانو ـ زیرکی ـ کاربلد و استاد ـ صدویازده۷ـ ماه اول زمستان ـ حرف همراهی ـ شهر مقتل امیرکبیر ـ ترکیب حرف ۱۵ و ۲۲ الفبای فارسی ـ درازگوش باربر۸ـ شهری در استان همدان ـ اجاره مکانی با پرداخت مبلغی به عنوان وثیقه بدون پرداخت اجاره ماهانه ـ توانایی تولید۹ـ خودداری از انجام کاری ـ همان دماغ است۱۰ـ بازیکن تیم فوتبال پیروزی ـ مارکی بر خودروهای سنگین ـ آنکه قدرت تولید مثل نداشته باشد۱۱ـ غلظت ـ نگاه نیمه ـ مداوا کردن با لهجه خودمانی ـ تکرار حرف آخر ـ ترس میان تهی ۱۲ـ جاندار کوچک دانه‌کش ـ بخشی از اوستا و همچنین یکی از شخصیت‌های داستان «تابستان خوش»! ـ آسمان اینگونه که شود خبر از بارندگی می دهد ـ غذای گیاه۱۳ـ نام گلی است ـ کشور چکمه‌ای اروپا ـ علت و باعث انجام کاری۱۴ـ نیستی و نابودی ـ مصیبت وآفت ـ ارزش بخشی و قسمتی شرکت‌ها۱۵ـ اشاره به دور ـ از آنطرف به معنی خطرناک و کشنده ـ جانوری است زشت و ترسناک ـ زیرک و پهلوان را گویند ۱۶ـ برهان و دلیل ـ از مایع نشاسته در یقه استفاده می‌شود ـ جانور کوچک دریایی که به‌صورت خوراک هم مصرف می‌شود ـ ابریشم پست ۱۷ـ دروازه‌بان مشهور و ۳۰ ساله تیم ملی فوتبال ژاپن

عمودی:

۱ـ سرپیچی و نافرمانی داشتن ـ اثری است از «ایوان تورگینف»۲ـ مبرا از آلودگی ـ محافظ کره زمین است در برابر پرتوهای زیان‌آور خورشید ـ کشتی جنگی۳ـ ضربه با سر به توپ ـ معدن ـ شهر آرزو ـ یک‌چهارم ـ شل و ول۴ـ آداب و رسوم ـ ماده آلی ۴ کربنه ـ جامه کرباسی رنگ کرده که مردان در نظام قاجاریه به تن می‌کردند ۵ـ از صاحبان مقام و فرماندهان ـ از مشاغل پرزحمت که با ماشین سروکار دارد ـ وسیله و میزان سنجش قرار دادن ۶ـ بزرگداشت ـ از آنطرف در خاطر است ـ با قرار گرفتن در برابر نور ایجاد می‌شود۷ـ سمت و جهت ـ وسایل اضافی در ماشین ـ پست و فرومایه ـ آخرین حرکت سرنوشت‌ساز در شطرنج۸ـ شهر مقدس کشورمان ـ فراوان و زیاد ـ مقام‌ها و رتبه‌ها ـ خاک کوزه‌گری۹ـ بعضی‌ها از مرحله چنین‌اند ـ نامی برای آقایان ـ درد و رنج ۱۰ـ باج میان‌تهی ـ نظم و ترتیب ـ خرس استرالیایی ـ عمل مکیدن ۱۱ـ از آن طرف از آلات موسیقی است ـ غذای پرندگان ـ پیامبر و رسول ـ تزویر و دورویی ۱۲ـ شیشه و مینا ـ میان دو چیز ـ آنکه حقیقت را بگوید۱۳ـ روز بعداز امروز ـ قابلیت هدایت در اجسام را گویند ـ نامی برای خانم‌ها و همچنین فیلمی از رسول ملاقلی‌پور۱۴ـ پشت سر ـ رفتاری که براساس ذات و عادت انجام گیرد ـ وسیله طیران پرندگان۱۵ـ پول ژاپن ـ با «اگر» که بیاید نشان از نامطمئنی در کارهاست ـ دهان ـ می‌دهند تا رسوا کنند۱۶ـ چارچوب عکس ـ به عنوان سمبل و نشانه «صلح» شناخته شده است ـ درخت همیشه سبز۱۷ـ ظلم است و جبر ـ وی را مبتکر فن «مناظره» در ادبیات فارسی می دانند

طراح: رضا اسکندری ـ رامهرمز

حل جدول شماره۳۱۹۵

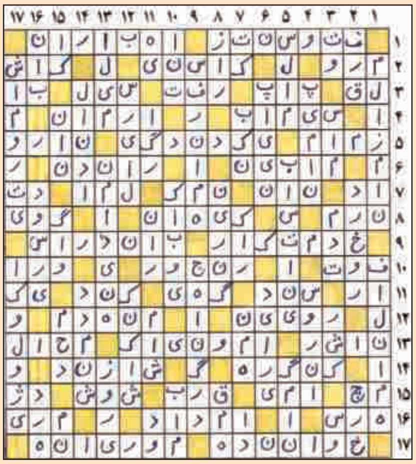

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

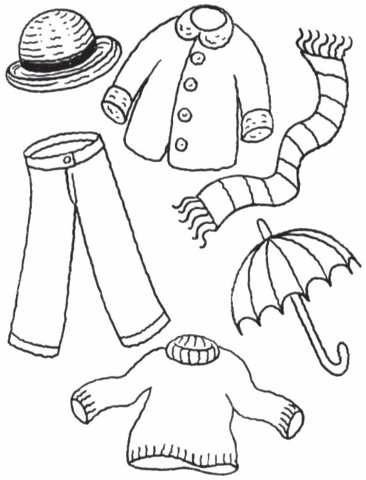

تمرین حافظه!

مدت یک دقیقه با دقت به این تصاویر که همگی غیر از چتر، پوشاک هستند نگاه کنید. سپس مجله را ببندید و اشیایی را که دیده‌اید و به خاطر سپرده‌اید نام ببرید. این آزمایش را می‌توانید چند بار تکرار کنید و با این تمرین، حافظه و تیزبینی خود را تقویت کنید.

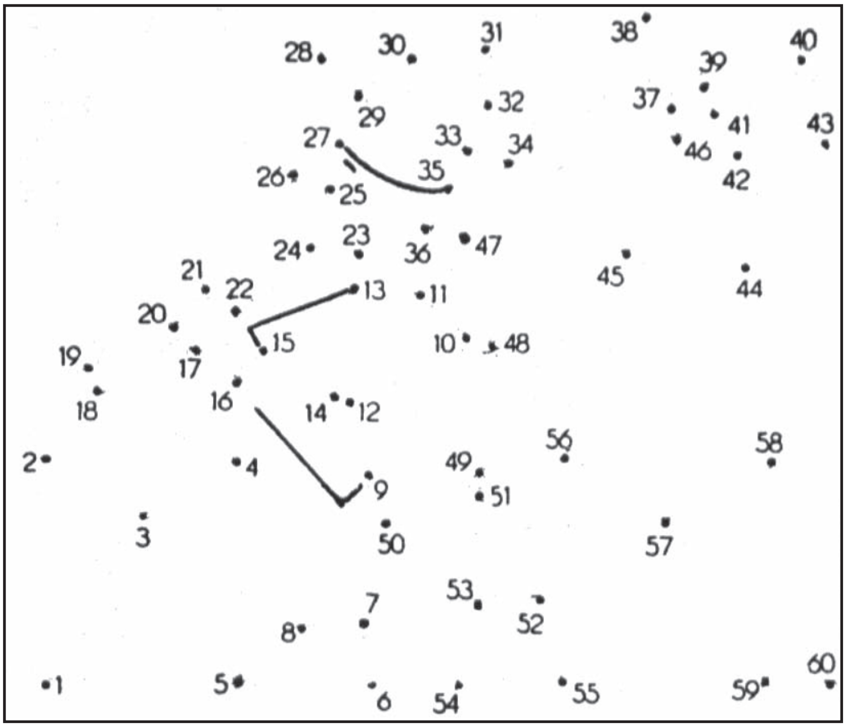

نگهبان قلعه!

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۶۰ به یکدیگر وصل کنید.

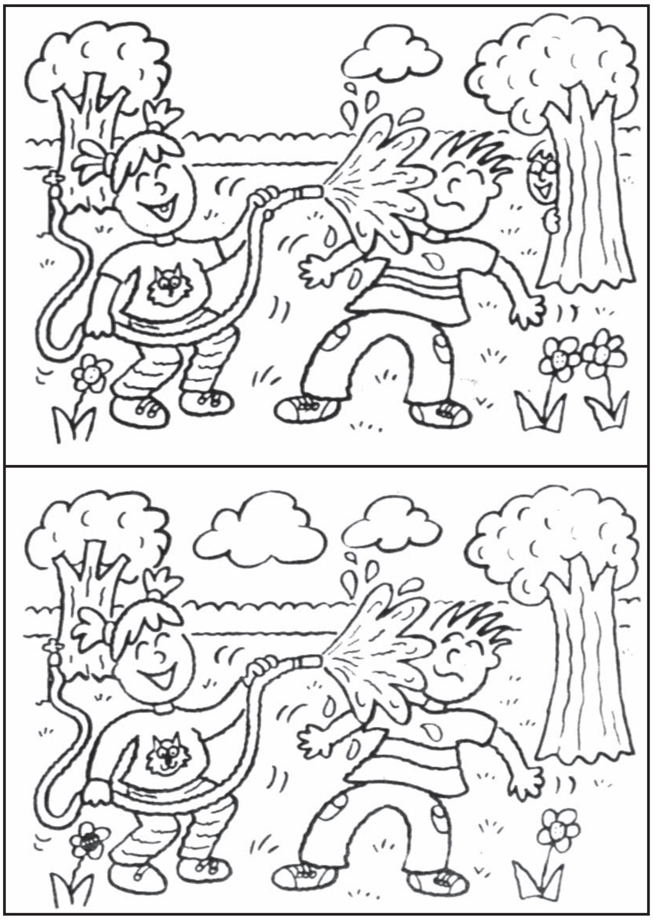

آب بازی با (۱۲) اختلاف!

این خواهر و برادر دوقلو، غالباً سربه‌سر هم می‌گذاشتند. یک روز بعدازظهر که هوا خیلی گرم بود، «لوسی» شلنگ آب را به طرف «جری» گرفت و حسابی حالش را جا آورد! این دو تصویر که از این صحنه تهیه شده، در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت می‌توان دریافت که با یکدیگر ۱۲ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

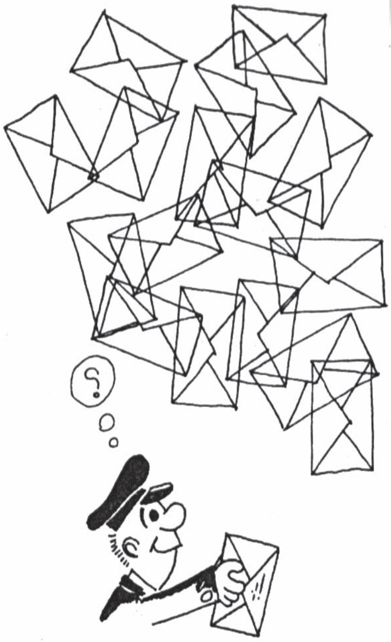

فرد یا زوج؟

این نامه‌رسان سالخورده، فراموش کرده است که چند نامه دراختیار دارد و آیا آنها زوج هستند یا فرد؟ آیا می‌توانید فقط با یک نگاه به پاکت‌ها، مشکل این نامه‌رسان را حل کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

استحکام اخلاقی می تواند جانشین سایر مزایا باشد، اما هیچ نعمتی جای آن را نمی گیرد ● م - حجازی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

هادی نصیری

امید زندگانی خوانندگی را تجربه می کند

امید زندگانی مجری و بازیگر سینما و تلویزیون بزودی اولین کاست خود را به بازار خواهد فرستاد.

نام این کاست «شب و خیال خاطره» است. آهنگسازی این آلبوم را امید زندگانی بر عهده دارد و شعر آن از عبدالرضا کوهنورد و مازیار ربیعی و امید زندگانی می‌باشد.

امید زندگانی گیتاریست بسیار ماهری می‌باشد و پدر مرحوم وی (سیاوش زندگانی) هم از ویلولن زن‌های چیره دست به حساب می‌آمد.

پدیده نو در موسیقی مدرن بندری ایران!

اعضای گروه «تال» از آبهای نیلگون خلیج فارس (بندر عباس) می‌باشند. آلبوم شماره یک تال کاری متفاوت با صدای کیوان توحدی از جمله پر فروش‌ترین آلبومهای جدید روز می‌باشد. این گروه شکل گرفته از نوازندگان و آهنگسازان حرفه‌ای است که توانسته‌اند هوای خوش شرجی و گرمای جنوب را در خاطره‌ها زنده کنند. تال در گویش محلی بندرعباس به معنی صخره می‌باشد. تال از ۸ قطعه آهنگ با سبک موسیقی آمریکای لاتین و پرتغالی و مکزیکی و... تشکیل شده است که این آهنگها بصورت زنده و آکوستیک اجرا شده‌اند.

فرهاد مهادیان: بازیگری عشق اول و بعد خوانندگی!

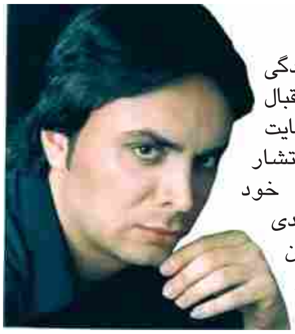

فرهاد مهادیان بازیگر سینما و تلویزیون که سریال عشق گمشده آخرین کار پخش شده وی از تلویزیون بود، در صدد است که اولین کاست خود را به زودی روانه بازار موسیقی کند.

این آلبوم شامل ۱۰ قطعه آهنگ است که سبک آن اکثرا پاپ می‌باشد.

فرهاد مهادیان در خصوص خواننده شدن و اولین کاست خود به مجله گفت:

انسان ابعاد مختلف روحی دارد و باید سعی کند از تمام توانایی‌هایش استفاده کند.

بازیگری عشق اول من بود که در این حیطه موفق شدم حالا می‌خواهم خودم را در عرصه خوانندگی محک بزنم.

اطرافیانم و دوستانم هم همیشه در محافل دوستانه و خانوادگی از صدای من استقبال می‌کردند و در نهایت تصمیم به انتشار اولین کاست خود گرفتم که امید زیادی هم به موفقیت این کاست دارم و اگر مردم از این آلبوم راضی بودند آلبوم بعدی را هم آماده می‌کنم وگرنه همین یک آلبوم را هم به عنوان یادگاری ارائه می‌دهم و قید خوانندگی را می‌زنم. فرهاد مهادیان زمان انتشار اولین آلبومش را اواخر تابستان امسال اعلام کرد.

مسافر عاشق!

اولین آلبوم مهدی افشار با عنوان «مسافر عاشق» پاییز امسال وارد بازار خواهد شد. مهدی افشار ۱۵ سال است در هنر و موسیقی فعالیت می‌کند و عمده فعالیتهای وی از تلویزیون بصورت کلیپ پخش شده که از جمله می‌توان به کلیپهای «خلیج خون، قلب ستاره، ظهر تب، آتش سرد و فراق یار» اشاره کرد و علاوه بر این کنسرت بزرگ مهدی افشار هم اواخر شهریور در کرج برگزار خواهد شد.

پنجمین کاست حسن پیغان!

حسن پیغان از پرکارترین خوانندگان پاپ بندری، در حال حاضر کلیپ تصویری «تنهایی» را وارد بازارت موسیقی کرده است.

«شطرنج» نام آلبوم جدید حسن پیغان می‌باشد که امسال وارد بازار موسیقی می‌شود. این آلبوم همزمان با کلیپ تولید شده و همراه با سی دی کلیپ و کاست به بازار می‌آید.

هوتن جوادی در لباس چریکی!

هوتن جوادی خواننده تیراژ پایانی سریال خط قرمز درصدد است که دومین کاست خود را به بازار ارائه کند. کاست اول هوتن تحت عنوان «هستی» بود که فروش قابل توجهی کرد و اکنون کاست دوم وی «عشق بی‌عشق» نیز آماده انتشار است.

اما کاست سوم وی به نام «چریک» کاری متفاوت می‌باشد که شامل ۱۰ قطعه آهنگ شاد و پاپ بوده که ۴ قطعه آن مشترک بین خودش و ساسان پاشایی است و ۳ قطعه دیگر را هر کدام جداگانه خوانده‌اند که از این نظر کاری متفاوت می‌باشد.

حمید خندان قصه گفت!

حمید خندان خواننده جوان پاپ قصددارد دومین کاست خود تحت عنوان «شروع قصه» را تا اواخر شهریور ماه وارد بازار موسیقی کند. شروع قصه شامل ۱۱ قطعه آهنگ می‌باشد.

حسام یاریار با نارو می آید

حسام یاریار خواننده جوان پاپ و فرزند ارشد حسین یاریار مدیرعامل باشگاه هنرمندان ایران درصدد است اولین کاست خود را به نام «نارو» وارد بازار کند.

نارو از ۱۰ قطعه آهنگ به سبک پاپ تشکیل شده است که یاریار غیراز خوانندگی و تهیه‌کنندگی، آهنگسازی و تنظیم آن را نیز برعهده دارد. نارو قرار است پاییز امسال وارد بازار شود.

ایرج نوذری هم کاست می دهد!

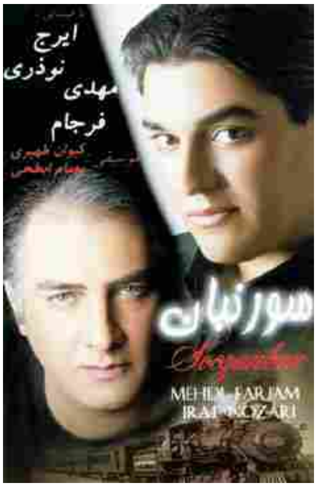

«سوزنبان» نام آلبومی است با صدای مهدی فرجام که «ایرج نوذری» نیز آن را دکلمه کرده است.

آهنگسازی سوزنبان توسط بهنام ابطحی و کیوان طهیری صورت گرفته است و توسط شرکت فرهنگی هنری «صدای گامبرون» پاییز امسال وارد بازار موسیقی خواهد شد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نوک برج	۱۵ روز	۸۵ میلیون تومان
بید مجنون	۳۰ روز	۱۸۷ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸ دقیقه	۲۰ روز	۹۶ میلیون تومان
خیلی دور خیلی نزدیک	۴۵ روز	۱۴۲ میلیون تومان
سالاد فصل	۳۵ روز	۱۶۸ میلیون تومان

راز ققنوس در تهران

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «راز ققنوس» در تهران و منطقه کامرانیه ادامه دارد.

عبدالرضا اکبری پس از مدتها دوری از عرصه بازیگری، با این مجموعه به دنیای بازیگری بازگشته و در آن ایفاگر نقش دکتری به نام پرهام بهادر است.

راز ققنوس قصه دکتری به نام پرهام بهادر می‌باشد. او جراح پلاستیک و زیبایی است و به دلیل نوع کار متفاوت و منحصر به فردش مورد توجه رسانه‌های خارجی و داخلی قرار می‌گیرد و همین مساله باعث می‌شود عده‌ای درصدد سوء استفاده از او بر آیند و...

فاطمه گودرزی، پوراندخت مهیمن، مهدی میامی، رضا سعیدی، عنایت بخشی، امیر مهدی‌کیا، هادی قمشی، فریده سپاه‌منصور، بابک حسنی و بهزاد خداویسی دیگر بازیگران این مجموعه هستند که پس از پایان ماه مبارک رمضان پخش آن از شبکه پنج آغاز می‌شود.

تهیه کننده و مجری طرح این کار بر عهده سید احمد میرعلایی، تهیه کننده خوب سینما و تلویزیون است. مهدی بشکوفه مدیریت تولید را به عهده دارد و علی اصغر محمدزاده مدیر تصویربرداری این مجموعه است. گروه پس از ضبط صحنه‌های تهران بلافاصله عازم بندر عباس خواهند شد.

رویای درخشنده ۲۰ شهریور خیس می‌شود

پوران درخشنده بالاخره فیلم جدیدش «رویای خیس» را از یکشنبه ۲۰ شهریور ماه جلوی دوربین برد.

قصه این فیلم درباره نوجوانی به نام آرش است. او به سن بلوغ رسیده و به دلیل جدایی پدر مادرش از یکدیگر، با مادر زندگی می‌کند و مادر که در فکر ازدواج مجدد است، به دلیل وجود پسرش تردید دارد، او تصمیم می‌گیرد پسر را برای مدتی نزد پدر بفرستد، پسر نزد پدر می‌رود اما آنجا با موضوعی درگیر می‌شود و...

فرامرز قریبیان، همایون ارشادی، شیرین بینا، شراره دولت‌آبادی، مجید مشیری، صوفی کیانی، افسانه پاکروح، بابک انصاری و... بازیگران این فیلم هستند.

تجلیل از کارکنان و پیشکسوتان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

هشتمین جشنواره شهید رجایی

به مناسبت فرا رسیدن هفته دولت و هشتمین جشنواره ملی شهید رجایی، طی مراسمی از کارکنان و پیشکسوتان برگزیده وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تجلیل به عمل آمد. در این مراسم ابتدا ابوالقاسم ایرجی معاون وزیر و رئیس ستاد هشتمین جشنواره شهید رجایی، طی سخنانی، نقش و جایگاه دولت را در تحول نظام اداری مهم ارزیابی کرد و شاخص‌های انتخاب کارکنان و پیشکسوتان نمونه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در تهران و دیگر استانهای کشور را برشمرد. آنگاه «مجید انتظامی» آهنگساز و نوازنده ارکستر سمفونیک که امسال به عنوان برگزیده ملی در حوزه فرهنگ و هنر معرفی شده است، برای انجام گفت‌وگویی کوتاه به صحنه فراخوانده شد و به سئوالات مجری مراسم پاسخ گفت.

محمدحسین صفار هرندی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، قبل از اعطاء لوح تقدیر مدیران، کارکنان و پیشکسوتان نمونه، طی سخنانی با گرامیداشت یاد و خاطره شهید رجایی و شهید باهنر، از آنان به عنوان دو شخصیت متفاوت یاد کرد.

در این مراسم از رشید بهنام هنرمندی که سی سال در عرصه هنر خدمت کرده تقدیر و به عنوان پیشکسوت نمونه معرفی شد.

رشید بهنام «پیشکسوت نمونه»

همکار با سابقه و مطبوعاتی ما «رشید بهنام» که ازجمله اصحاب فرهنگ و هنر به شمار آمده و حدود شش سال قبل از وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی با سمت «کارگردان» بازنشسته شده است، طی مراسمی که دوشنبه هفته گذشته در سالن سینمای وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با عنوان تجلیل از مدیران، کارکنان و پیشکسوتان نمونه آن وزارتخانه برگزار شد، به عنوان «پیشکسوت نمونه» لوح تقدیر دریافت کرد.

✓کوتاه و بدون تیتر

✓شبکه تلویزیونی خصوصی صبا سه ماه دیگر آغاز به کار می‌کند. تاسیس این شبکه بر عهده حجت‌الاسلام مهدی کروبی است.

✓محمدرضا میرتاج‌الدینی عضو کمیسیون فرهنگی مجلس گفت: خیلی دور خیلی نزدیک، تلاشی برای جذب مخاطب عام سینما به مفاهیم دینی است.

✓سیروس تسلیمی تهیه کننده سینما گفت: توزیع فیلم، رفتار هزار توی بازار مکاره است.

✓فیلم سینمایی «شهرت» ساخته ایرج قادری، پس از پنج سال کش و قوس، بالاخره توانست پروانه نمایش دریافت کند.

✓رخشان بنی‌اعتماد مجوز ساخت فیلم جدیدش با عنوان «آتشکار» را دریافت کرد.

✓کامران قدکچیان به زودی ساخت فیلمی با عنوان رویای آمریکایی را آغاز می‌کند.

✓شیرین جاهد در حال حاضر مشغول ساخت سریالی عروسکی با عنوان «حنا» است. این مجموعه در ۲۶ قسمت ۱۵ دقیقه‌ای برای شبکه دوم ساخته می‌شود.

✓خانم آرین منوشکین، سرپرست و کارگردان گروه تئاتر خورشید از فرانسه از سعدی افشار برای اجرای نمایش در پاریس دعوت کرد.

✓فیلم سینمایی - ویدیویی جزیره ایکس به کارگردانی جواد مزدآبادی جلوی دوربین رفت.

✓فیلم‌داری فیلم عروس کوهستان به کارگردانی یوسف سید مهدوی در سنندج ادامه دارد.

قلاب شما ماهی نگرفت؟ ناله و شکوه یعنی چه، طعمه را تازه کنید و به شکار مداومت نمایید

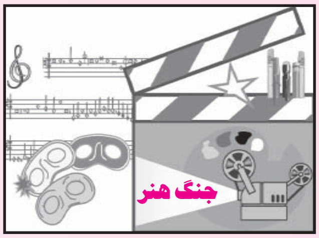

چند نکته، یک اشاره

مینا ضرابی

پروانهٔ رنگارنگ...

بعداز دو هفته غیبت خدمت شما عرض شود، سریالی از شبکه اول سیما در حال پخش می‌باشد با عنوان «فصل زرد» که این مجموعه به معضل رواج مصرف قرص‌های توهم‌زا ـ اکستازی ـ در میان جوانان می‌پردازد.

همانطور که می‌دانید یکی از نقش‌های اصلی این مجموعه، دختر جوانی است که از روستا به تهران می‌آید تا در دانشگاه مشغول به تحصیل شود. و از همان ابتدا در دام دوستی ناباب گرفتار می‌شود و پیامدهای ناگواری را برای وی به دنبال می‌آورد.

ایفای نقش از سوی بازیگر آن -رزیتا غفاری- خوب و ملموس است. اما شخصیتی که از وی در فیلم معرفی می‌شود تا حدی غلو شده و چند لایه است؟

چگونه می‌شود که دختری تحصیلکرده و به قولی اهل درس و مشق تا این حد ساده‌لوح و زودباور باشد؟ انگار این ساده‌لوحی برای پیوند اتفاقات مجموعه نقش اساسی دارد؟ مضاف بر آنکه روستاییان درحال حاضر شرایطشان به لحاظ فرهنگی و بینش و سواد با گذشته قابل قیاس نیست! پس دلیلی ندارد در آثار تلویزیونی و سینمایی شخصیت هایی از آنان به نمایش بگذاریم که با واقعیت مطابقت نداشته باشد. ضمن اینکه روستاییان به لحاظ استنشاق هوای عاری از سرب و دود و دم، هوش و حواسشان بیشتر از ساکنان شهرهای بزرگ جمع و جور است. ناگفته نماند شخصیت پروانه بسیار هم متغیر است، گاهی آنقدر حساس و ساده، در جایی بزن بهادر و عصبی، گاهی نیز بسیار هوشمند و زیرک و پرادعا! خلاصه ما متوجه نشدیم «پروانه فصل زرد» را در چه قالبی قبول کنیم تا با واقعیت جور دربیاید...

شال و کلاه زنان بازیگر...

لباس در بازیگری ماهیت و رفتار یک شخصیت را نمایش می‌دهد؟ البته در کشور ما به لحاظ محدودیت‌هایی که بواسطه اعتقادات مذهبی و ملی و بر مبنای قوانین حاکم بر جامعه اعمال می‌شود، پوشش، بویژه در میان زنان بازیگر تنوع ندارد و یکنواخت و تکراری شده است به‌طوری که پوشیدن مانتوهای بلند و روسری و شال به صورت لباس ثابت بازیگران زن درآمده و حتی در سکانس‌های داخلی که طرف در خانه شخصی‌اش حضور دارد هم این شال و روسری را دارد، درحالی که حداقل می‌توان شال را از آن کم نمود تا طبیعی‌تر جلوه کند.

علاوه بر این پوشیدن کفش‌های پاشنه‌دار و به اصطلاح مجلسی به همراه روسری و شال‌های زربافت تصاویر داخلی را تصنعی می‌کند. که در حال حاضر بسیار هم رواج یافته و هیچ تلاشی هم ازسوی طراحان لباس برای تنوع بخشیدن به پوشش بازیگران زن مطابق با هنجارهای جامعه نمی‌شود که اگر بشود بهتر می‌شود.

کار در معدن و بازیگران؟

واقف هستید که چند هفته‌ای است، مجموعه طنز زیر آسمان شهر، از سوی شبکه سوم یادآوری می‌شود برای مخاطبان نمی‌خواهیم به خاطر تکرار آن به تلویزیون گیر بدهیم. چه اینکه موفق بودن قسمت‌های ابتدایی این مجموعه هنوز هم مخاطبان خود را دارد. که آنهم مرهون اجراهای مطلوب و برقراری ارتباط بازیگران آن با مخاطبان است. همین موضوع بیانگر این مطلب است که، حضور زیاد و مستمر یک بازیگر نمی‌تواند موجب محبوبیت و گذاردن جای پای ثابت در ذهن مخاطب شود. بلکه آن ارتباط صحیح و بازی حسی است که می‌تواند تا مدتها در یادها ماندگار شود. بسیاری از بازیگران ما در عرصه تلویزیون و سیما با وجود حضور مکرر و گوناگون هنوز نتوانسته‌اند جایگاه مناسبی در میان مردم پیدا نمایند درحالیکه هستند، بازیگرانی که شاید میان هر نقش‌آفرینی‌شان چند سال فاصله بیفتد اما مخاطب به راحتی در آرشیو ذهنش آنها را درمی‌یابد و از یادآوری آن محفوظ می‌شود.

> **شاید بتوان گفت در پنج سال گذشته تلویزیون به لحاظ نفرات، بیشترین مجری را در برنامه‌های مختلف داشته است، اما به ندرت مجریانی هستند که توانسته‌اند در کار خود موفق باشند و چشم و دل مخاطب را به خود جذب کنند**

راز ماندگاری هماهنگ شدن با احساسات مخاطب و تعمق در ارائه حسی نقش است که از اصول توانمندی یک بازیگر بشمار می‌رود. یونسکو هم بی‌جهت نگفته است بعداز کار معدن بازیگری دومین شغل سخت جهان است. هی دم به دقیقه بدون تفکر سبز نشوید جلوی دوربین. مختصر و مفید باشید حالا ما گفتیم...

شبکه سیفا...

به عقیده ما شبکه سوم باید تغییر نام بدهد و بشود شبکه «سیفا»! اینجوری با «فیفا» ـ هم‌قافیه می‌شود. بدون شوخی بگوییم شبکه سوم یکی از نامنظم‌ترین شبکه‌های تلویزیونی است. البته دست خودش هم نیست، این گزارشات ورزشی حسابی ترکیب این شبکه را برهم زده‌اند به‌طوری که یک مجموعه در یک هفته هفتاد بار تغییر زمان می‌دهد. حالا موضوع اینجاست که اگر فوتبال یا هر رشته ورزشی دیگر به‌صورت زنده تا اواخر شب هم طول بکشد مجموعه‌ها را در همان ساعت آخر شب پخش می‌کنند و جالب است که این امر بر شبکه سوم و متولیانش مشتبه شده که همه ملت می‌نشینند پای مسابقات ورزشی، بنابراین می‌دانند باید چه ساعتی برنامه مورد علاقه خود را تماشا کنند، اگر هم همه اهل ورزش نباشند فال قهوه می‌گیرند، مشخص می‌شود...

یکی از دوستان می‌گفت: مجموعه‌ای را از ابتدا دنبال کرده بودم به قسمت سوم یا چهارم که رسید بقیه‌اش را گم کردم و به قولی بی‌رد شد! هر ساعتی رفتم سراغ شبکه سوم نتوانستم دنباله‌اش را پی بگیرم بنابراین قیدش را زدم؟ ما بودیم قیدش را نمی‌زدیم، تلویزیون را می‌زدیم، به قول شاعر مجهول:

«چون کار به اختیار ما نیست
به نمودن کار، کار ما نیست!!!»

پیشکار هندی‌الاصل...

سکانداری مطلوب در یک برنامه تلویزیونی تاءثیر بسزایی در راهیابی آن برنامه به مقصد یعنی پذیرفته شدن از سوی مخاطب دارد.

شاید بتوان گفت در پنج سال گذشته تلویزیون به لحاظ نفرات، بیشترین مجری را در برنامه‌های مختلف داشته است، اما از میان این تعداد زیاد، به ندرت مجریانی هستند که توانسته‌اند در کار خود موفق باشند و چشم و دل مخاطب را به خود جذب کنند. البته مجریانی هم بودند و هم‌اکنون نیز هستند که نمی‌توان منکر محبوبیت آنان بین بینندگان تلویزیون شد. اما صحبت ما مربوط به سیدمحمد حسینی است. که در گذشته یکی از قوای سه‌گانه حسینی‌ها در تلویزیون بود و توانست جایگاه خود را در میان مخاطبان به خوبی پیدا نماید.

از دلایل ماندگاری وی صداقت و خلاقیت همچنین دانش به روز وی است که همیشه از او شخصیتی غیرقابل پیش‌بینی و مبتکر ساخته آن هم بدون هیچگونه تظاهر و افاده!

محمد حسینی با ارائه جملات کوتاه در قالب‌های گوناگون از منبع اطلاعات عمومی‌اش مابین اجرای برنامه‌ها بدور از وعظ و اندرزهای ملال‌آور، بیننده را به تفکر وا می‌دارد، که از نشانه‌های توانمندی وی در اجرا است.

مجری که مخاطبان با مشاهده میمیک صورت و نگاه‌های طنزآلودش به وجد می‌آیند. بماند که آوازهای هندی را نیز به مدد مصاحبتهای دوران کودکی با پیشکار هندی‌الاصل پدرش در دندانپزشکی خوب می‌داند!!! فقط نمی‌دانیم چه بر سر کاظم احمدزاده آمده که چند وقت است در تلویزیون آفتابی نمی‌شود.

■

اخبار سینمای جهان

حامد مظفری hamedjournalist @ yahoo.com

بتمن آغاز می‌کند

استودیو: وارنر پیکچر، کارگردان: کریستوفر نولان، نویسنده: کریستوفر نولان ـ دیوید گور.

بازیگران: مورگان فریمن ـ گری ـ لیام نیسون ـ مایکل کاین ـ کریستین بل ـ تام ویکینسون ـ کیلیان مورفی ـ کتی هولمز ـ کن واتاناب

خلاصه فیلم:

بروس وین که در کودکی شاهد قتل پدر و مادرش بوده و نمی‌تواند این خاطرات تلخ را از ذهنش پاک کند همچون آواره‌ای از یک نقطه به نقطه دیگر جهان سفر کرده و با تبهکاران مبارزه می‌کند. او در نقطه‌ای از آسیا با فردی مرموز به اسم هنری دوکارد آشنا می‌شود که به او پیشنهاد می‌کند با انجام تمرینات سخت فیزیکی به عضویت انجمن سایه‌ها به رهبری «راس ال گول» درآید. بروس می‌پذیرد و تمرینات دشوار را با موفقیت پشت سر می‌گذارد اما زمانی که انجمن از او می‌خواهد فرد بیگناهی را به قتل برساند قبول نکرده و به زادگاه خود شهر گاتهام برمی‌گردد و...

ماجراهای پسر کوسه‌ای و دختر آتشفشانی

استودیو: دیانسیون فیلمز، کارگردان: رابرت رودریگز، نویسنده: رابرت رودریگز.

بازیگران: تیلور لاتنر ـ تیلور دلی ـ کریستین دیویز ـ دیوید ارکویت ـ جورج لوپز

خلاصه فیلم:

مکس پسر نوجوانی است که عادت به خیالپردازی دارد. او دو موجود خیالی به اسمهای پسر کوسه‌ای و دختر آتشفشانی را در ذهنش خلق کرده اما هیچکدام از همکلاسی‌های مکس حرفهای او را جدی نمی‌گیرند و او را مسخره می‌کنند تا اینکه وقتی یک روز بچه‌ها سر کلاس درس نشسته‌اند ناگهان طوفان سهمگینی آغاز می‌شود و سپس پسر کوسه‌ای و دختر آتشفشانی در کلاس درس ظاهر می‌شوند.

آقا و خانم اسمیت

استودیو: فاکس قرن بیستم

کارگردان: داگ لیمان

نویسنده: سیمون کینبرگ

بازیگران: براد پیت ـ انجلیا جولی ـ انجل باست ـ وینس واون ـ کیت دیوید

خلاصه فیلم:

جان و جین اسمیت چند سال پیش در کلمبیا با هم آشنا شده و ازدواج کرده‌اند و اکنون زندگی به ظاهر آرام و مرفهی را در کنار هم سپری می‌کنند. اما واقعیت آن است که جان و جین هردو آدمکشانی حرفه‌ای هستند که از حرفه یکدیگر خبر ندارند. درواقع هرکدام از آنها برای سازمانی کار می‌کنند که رقیب سازمان دیگر است. زندگی مشترک جان و جین بعد از چند سال اندکی روبه سردی گذاشته است تا اینکه یک روز آنها به صورت جداگانه از سوی سازمانهای خود دستور می‌گیرند تا به منطقه‌ای در جنوب غربی آمریکا بروند تا ماموریتی را انجام دهند. جان و جین در آنجا پی به هویت هم می‌برند. درواقع آنها از سوی روسای خود دستور دارند طرف مقابل را به قتل برسانند و بنابراین نبرد بین این زن و شوهر آغاز می‌شود اما بزودی در می‌یابند قادر به انجام این کار نیستند.

افسون شده

استودیو: کلمبیا پیکچرز

کارگردان: نورا افرون

نویسنده: نورا افرون ـ ادام مکی ـ دلیا افرون

بازیگران: نیکول کیدمن ـ ویل فرل ـ مایکل کین ـ شرلی مکلاین ـ جیم ترنر ـ جوان پلورایت ـ جیسون شوارتزمن

خلاصه فیلم:

یک ستاره سینما به اسم جک که همه فیلمهای اخیر او دچار شکست تجاری شده‌اند تصمیم دارد سریال محبوب تلویزیونی افسونگر را بازسازی نماید. او قرار است خودش نقش «درین»، شوهر سامانتا را بازی کند و برای انتخاب نقش سامانتای جادوگر به دنبال زنی می‌گردد که بتواند دماغش را تکان دهد. او سرانجام زنی ناشناخته و زیبا به اسم ایزابل را برای این نقش انتخاب می‌کند و بتدریج به او علاقمند می‌شود. اما بزودی مشخص می‌شود که ایزابل واقعاً یک ساحره است و قدرت جادوگری دارد و...

هربی: تجهیز شده

استودیو: والت دیزنی

کارگردان: انجلا رابینسون

نویسنده: میلز میلار ـ الفرد گاگ ـ توماس لنون ـ رابرت بن گاران

بازیگران: مت دیلون ـ رکین میر ـ مایکل کیتون ـ لیندسی لوهان ـ چرلی هینس.

خلاصه فلم:

هربی، یک فولکس کهنه است که در آستانه اوراق شدن قرار دارد اما مورد توجه یک دختر نوجوان به اسم مگی پیتون قرار می‌گیرد. مگی این فولکس را به قیمت ناچیزی می‌خرد و آن را به دست یک تعمیرکار ماهر می‌دهد تا آن را تعمیر کند. خانواده مگی همه در مسابقات اتومبیل‌رانی شرکت می‌کنند اما مگی بخاطر تصادف چند سال قبلش از این امکان منع شده است. در ادامه مگی پی به قدرتهای جادویی هربی می‌برد و درمی‌یابد هربی یک ماشین معمولی نیست و...

■

✓گفته ها و نکته ها

مجتبی راعی (فیلمساز)

راه پول درآوردن فقط از طریق ابتذال نیست

مشکل اکران سینمای ما این است که عده‌ای مدعی شده‌اند مردم فیلم‌های فرهنگی و فاخر نمی‌خواهند و نمی‌پسندند و خواهان فیلم فارسی هستند. اگر این ادعا تنها فقط یک نظر باشد ایرادی ندارد ولی اگر نوعی عملکرد را به وجود آورد محل تاءمل می‌شود. اگر کسانی که در سطوح بالای سینما تصمیم‌گیری می‌کنند این باور را داشته باشند که مردم فقط فیلمفارسی می‌خواهند یک فاجعه است.

فیلمفارسی برای ملت و فرهنگ ایران هیچ اعتباری نمی‌آورد و فقط جیب عده‌ای از تولید فیلمفارسی پر می‌شود. ما با پول درآوردن مخالف نیستیم ولی نمی‌توان با نادان فرض کردن مردم و نادان کردن آنان پول درآورد. تنها راه پول درآوردن از طریق ابتذال نیست و با فیلم‌های فرهنگی و شاخص هم می‌توان پول درآورد.

محمدرضا اصلانی (مستندساز)

اثر هنری باید عطش ایجاد کند

یک اثر هنری باید عطش ایجاد کند، نه اینکه عطش را بخواباند و اگر اینطور باشد شکست خورده است. فیلمسازان مستندی را می‌شناسم که معتقدند فیلم از ۳ دقیقه بیشتر شود، خسته‌کننده است و هنوز دچار مشکلات تعریف سینمای مستند هستند.

من فیلمی را می‌سازم که ضرورت ساختش را داشته باشم. می‌خواهم فیلمی را بسازم که باید بسازم نه برای خودم بلکه برای چیزی که ضرورت دارد و به نظر من آزادی عبارتی است از انتخاب ضرورت‌ها. بیش از آن که ضرورت بر تو حاکم و ناظر باشد من این ضرورت را انتخاب می‌کنم.

رخشان بنی‌اعتماد (فیلمساز)

مخالف خط کشی هستم

این یک خط‌کشی غلط است که یک فیلم فرهنگی یا بفروش است. هم اکنون نوعی سینمادار سالاری درحال اتفاق افتادن است. تعیین کننده سینماها و سینمادارها هستند. مشکل ما سینماهایی هستند که دراختیار سازمانها و نهادهای مختلفی است و به نظر می‌رسد نگاه مناسبی به سینمای فرهنگی ندارند.

در مقابل کاری که انجام نمی دهیم نباید انتظاری داشته باشیم، درحالی که داریم اسمش را امید می گذاریم ● واتسون هاو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مأموریت شیرین

«گیزلا» بالبخند همیشگی خود از پشت پیشخوان رستوران آهسته به من گفت:

- «ماکس» رئیس بزرگ با تو کار دارد. یک سری به او بزن امیدوارم خیر باشد.

«گیزلا» این را گفت و مشغول کار شد. من هم آهسته از روی صندلی گوشه رستوران بلند شدم و به طرف اتاق و پستویی که پشت رستوران قرار داشت رفتم.

این اتاق در حقیقت محل و دفترکارش بود که ما او را رئیس بزرگ می‌نامیدیم و از این اسمی که به او داده بودیم خیلی هم خوشش می‌آمد. به هر حال چند وقتی می‌شد که من با رئیس بزرگ همکاری می‌کردم. او در واقع رئیس چند نفر دزد و ولگرد بود و همه از او اطاعت می‌کردند.

وارد اتاق که شدم، پشت میز خود نشسته بود و دو نفر آدم کج و معوج هم در کنار او دیده می‌شدند. رئیس بزرگ جواب سلام مرا با حرکت سر داد و بعد آن دو نفر را به نام «امیل» و «اتو» معرفی کرد. آنها هر دو آدمهای قوی هیکلی بودند و دستهای آنها نشان می‌داد که باید از کشتی‌گیران کچ باشند. در صورتهایشان آثار خشونت و بی‌رحمی به خوبی دیده می‌شد.

رئیس خیلی خلاصه به من گفت:

- «گوش کن «ماکس»! من یک نقشه خوب دارم و تو باید در آن شرکت کنی. این طرح خیلی جالب است و سریع هم اجرا می‌شود. دستمزد خوبی هم برای آن به تو خواهم داد. پنج اسکناس درشت هزاری که البته بعد از آنکه نقشه با موفقیت عملی شد، پرداخت می‌شود. حالا حاضری یا نه؟

این پول آن روزها که باز کردن قفل گاوصندوق کار مهمی به شمار می‌رفت، پول زیادی نبود. اما من ناچار بودم این کار را قبول کنم. بنابر این از روی ناامیدی و با حالتی عصبی گفتم:

- من حاضرم. فقط بگویید چه کار باید بکنم و چه موقعی باید کار را شروع کنم؟

او یادداشتی از جیب خود بیرون آورد و به من گفت:

- در این مورد باید با «فردی» صحبت کنی. این آدرس جدید اوست. فردا صبح پیش او برو و موضوع را بپرس.

من «فردی» را از سالها قبل می‌شناختم. او خیلی محتاط بود و کمتر اشتباه می‌کرد. بنابراین اگر در این کار می‌خواست با رئیس همکاری کند، معنی‌اش این بود که پول زیادی در اینکار هست.

روز بعد طبق قراری که رئیس گذاشته بود «فردی» را در مخفیگاه او دیدم. البته او تنها نبود. «امیل» و «اتو» هم آنجا حضور داشتند. «فردی» با دیدن من، وقت را تلف نکرد و بدون مقدمه اصل موضوع و ماجرا را مطرح کرد. متوجه شدم که رئیس بزرگ به وسیله آن دو نفر همه چیز را به او گفته است.

گاوصندوقی که من می‌بایست آن را باز می‌کردم، در دفتر یکی از کارخانه‌های بزرگ قرار داشت و در حقیقت صندوق و خزانه آن کارخانه به حساب می‌آمد. فقط خدا می‌داند که «فردی» چگونه توانسته بود از مدتی قبل در آن کارخانه و در قسمت دفتر و صندوق آن استخدام شود تا به این وسیله بتواند اطلاعات لازم را از اوضاع و احوال آنجا و چگونگی ساختمان گاوصندوق به دست بیاورد و در حقیقت مقدمات کار را فراهم کند او حتی موفق شده بود در یک فرصت مناسب با دوربین عکاسی از این گاو صندوق عکس بگیرد تا بتواند آن را به من نشان دهد و من قبل از دستبرد، آمادگی باز کردن آن را داشته باشم. علاوه بر این فردی نقشه کاملی از ساختمان امور اداری کارخانه و همچنین ساختمان قدیمی و کهنه‌ای که در نزدیکی آن قرار داشت تهیه کرده و معلوم بود که در کار خود دقت زیادی به خرج داده است او نقشه‌هایی را که درست کرده بود روی میز مقابل خود پهن کرد و مثل یک فرمانده در مورد برنامه‌ها و هدفهای خود شروع به صحبت کرد:

- امکان ندارد به طور مستقیم به ساختمان اصلی امور اداری کارخانه که گاوصندوق در آن قرار دارد، وارد شد، زیرا درهای آن محکم است و از اطراف هم نگهبانان کشیک می‌دهند و فرصتی باقی نمی‌ماند که بتوان به آنجا دست یافت. اما به طوری که در نقشه می‌بینید، این ساختمان قدیمی کار را آسان می‌کند. از این ساختمان می‌توان وارد ساختمان اصلی امور اداری شد. از یک سال پیش تا الان آنجا خالی است. بین دو ساختمان اصلی و قدیمی یک کانال ایجاد شده که هنوز از آن استفاده نکرده‌اند. از این راه به آسانی می‌توان وارد ساختمان امور اداری شد و به گاوصندوق رسید.

باز کردن در اتاقی که گاوصندوق در آن قرار دارد هم کار سختی نیست. اما گاوصندوقی که می‌خواهیم تو آن را باز کنی، پر است از پولهایی که کارخانه آخر ماه به عنوان حقوق و دستمزد باید به کارگران پرداخت کند. پرداخت روز اول ماه مصادف با دوشنبه آینده است و باید یک شب قبل از پرداخت حقوق به این گاوصندوق دستبرد زد.

اطلاعات «فردی» کامل بود و احتیاج به توضیح دیگری نداشت. «فردی» عکس گاوصندوق را به من داد و گفت:

- نظرت راجع به گاوصندوق چیست؟

من عکس را گرفتم و با دقت نگاه کردم. یک گاوصندوق قدیمی بود که باز کردن آنها بسیار آسان به نظر می‌رسید. اما من این موضوع را به «فردی» نگفتم و جواب دادم:

- باید آزمایش کنم و ببینم. به هر حال هیچ گاوصندوقی در برابر من بسته نمی‌ماند.

شب وقتی به رستوران رفتم «گیزلا» به من فهماند که می‌خواهد چیزی بگوید بنابر این کمی صبر کردم تا رستوران خلوت شود. آن شب، رستوران زودتر خلوت شد چون جمعه شب بود و مشتری‌ها خیلی زودتر رستوران را ترک می‌کردند کمی که گذشت من به پیشخوان «گیزلا» نزدیک شدم و گفتم:

- چه چیز می‌خواستی به من بگویی؟ هر چه را که فکر می‌کنی به من باید اطلاع دهی، بگو. تو خوب می‌دانی که من کمک کسی را فراموش نمی‌کنم و این کمک را حتماً جبران خواهم کرد. خب حرف بزن.

«گیزلا» در حالی که نگران به نظر می‌رسید گفت:

- جریانی هست که پای خود تو در میان است. ظاهراً یکشنبه شب رئیس بزرگ و «فردی» قصد دارند دست به یک سرقت مهم بزنند که تو هم در آن شرکت داری. نکته مهم این است که آنها معتقدند تو وقتی آنهمه پول را در گاوصندوق ببینی حتما به پنج هزار دلار دستمزدت قناعت نخواهی کرد به همین دلیل زیر لب زمزمه می‌کردند. بعد از آنکه کارشان تمام شد در همان پای گاوصندوق و یا در خارج از ساختمان حساب تو را برسند. اگر جای تو بودم از این کار صرفنظر می‌کردم و تا وقت از دست نرفته خودم را کنار می‌کشیدم...

حرف‌های «گیزلا» کاملاً درست و جدی بود. واقعاً هم امکان داشت رئیس بزرگ و «فردی» دست به چنین کاری بزنند. البته دیگر برای کنار کشیدن خیلی دیر شده بود. حالا من از نقشه آنها خبر داشتم و اگر همکاری نمی‌کردم رئیس بزرگ خدمتم می‌رسید. باید راه حل عاقلانه‌ای پیدا می‌کردم. اما قبل از هر کاری از «گیزلا» که مرا هشیار کرده بود، تشکر کردم و بعد از رستوران خارج شدم.

در بن‌بست عجیبی گرفتار شده بودم که نه می‌توانستم فرار کنم و نه آنکه جان خودم را به خطر بیندازم. چون امکان داشت پای همان گاوصندوق «امیل» و «اتو» با یک ضربه کار مرا بسازند. اما با خودم گفتم که آنها این کار را بعد از خروج از اتاق صندوق انجام خواهند داد تا جسد مرا از پای صندوق دور کنند. به هر حال باید هر چه زودتر یک راه حل عاقلانه پیدا می‌کردم.

○

یکشنبه شب هوا ابری و بارانی بود و به شدت باران می‌بارید. این هوا برای کار ما عالی بود. از آنجا که نگهبانها در آن شدت بارانی کمتر حوصلهٔ مراقبت و نگهبانی از درهای ساختمان را داشتند، ما به راحتی وارد ساختمان شدیم و همه چیز طبق نقشه و طرح رئیس بزرگ پیش رفت. «فردی» جلو در ساختمان قدیمی به من اشاره کرد که جلو بروم و آن را باز کنم. یک آچار کوچک برداشتم و با چند حرکت سریع در را باز کردم و پس از اینکه وارد ساختمان شدیم، در را پشت سر خود بستیم. با راهنمایی «فردی» کانال بین این ساختمان و ساختمان صندوق را به راحتی پیدا کردم. این کانال کوچک و تنگ بود اما برای رسیدن به پولهای گاوصندوق گذشتن از آن چندان دشوار به نظر نمی‌رسید. بالاخره خود را جلوی اتاق گاوصندوق دیدم. من خیلی سریع سیم اصلی سیستم زنگ خطر را قطع کردم و بعد بدون هیچ سر و صدایی قفل اتاق صندوق را باز کرده و وارد آنجا شدم. «فردی» در حالی که لبخندی روی لبانش نقش بسته بود، گفت:

ـ این هم گاوصندوق بزرگ پر از پول. زود باش «ماکس» دست به کار شو تا هر چه زودتر پولها را برداریم.

«امیل» کیف آچارها را به دست من داد و گفت:

ـ می‌خواهی کمک کنم و آچارهایی را که می‌خواهی به دستت بدهم؟

گفتم:

ـ نه لازم نیست. اصلاً فکر نمی‌کنم برای باز کردن این هیولای فولادی به آچار و ابزار آلات نیاز داشته باشیم. فقط شما ساکت باشید چون من به شنیدن صدای قفل گاوصندوق احتیاج دارم.

همه ساکت شدند و من جلو رفتم و با چرخاندن صفحه شماره گاوصندوق دست به کار شدم و گوش خود را روی سوراخ قفل گذاشتم وبه صداهای آن گوش دادم. حدود سه چهار دقیقه مشغول چرخاندن و دست کاری صفحه گاوصندوق بودم و بالاخره آن لحظه بزرگ که همه در انتظارش بودند فرا رسید و در گاوصندوق از جای خود حرکت کرد و باز شد.

رئیس بزرگ لبهایش به خنده باز شدو با دست به «فردی» اشاره کرد که جلو برود و در آن را باز کند و محتویاتش را خالی کند.

«فردی» با سرعت و اشتیاق زیاد جلو رفت. در را کاملاً باز و سر خود را داخل آن کرد. دیگران هم با دقت به داخل گاوصندوق چشم دوخته بودند، اما... اما درست در همان لحظه در باز شد و قبل از آنکه کسی بتواند حرکتی کند، چند مأمور پلیس وارد اتاق شدند. جای درنگ نبود.، سریع اسلحه‌ام را کشیدم و آن را پشت سر «فردی» قرار دادم. همه حتی «اتو» و «امیل» گردن کلفت شوکه شده بودند. در همین موقع رئیس پلیس وارد شد و با نگاهی مملو از قدردانی، لبخندی زد و گفت:

ـ متشکرم «ماکس»! این بار هم توانستی با به خطر انداختن جان خودت یکی از باندهای بزرگ سرقت را متلاشی کنی!

○

دقایقی بعد همگی اتاق صندوق را ترک کردند در حالی که «فردی»، «اتو»، «امیل» و حتی رئیس بزرگ هنوز نفهمیده بودند که چرا گاوصندوق کارخانه آن شب خالی خالی بود.

بله! من بعد از صحبت با «گیزلا» از رئیس کارخانه خواستم تا محتویات گاوصندوق را خالی کنند. و با همکاری نگهبانان ما به راحتی به اتاق صندوق دست پیدا کردیم. اما آن مأموریت برای من شیرینی دیگری داشت. آشنایی من با «گیزلا» دختر مهربان و آرامی که به دلیل مرگ پدر و مادرش ناچار بود در یک رستوران کار کند، به ازدواج ختم شد و رئیس به پاداش مأموریتی که با موفقیت به پایان رسانده بودم اجازه داد دو هفته همراه همسرم به مسافرت برویم. به هر حال او نیز در این موفقیت من سهم عمده‌ای داشت. شاید اگر کمک‌های «گیزلا» نبود، من هرگز به این پیروزی نمی‌رسیدم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نگهبان قلعه!

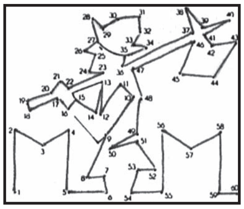

آب بازی با (۱۲) اختلاف!

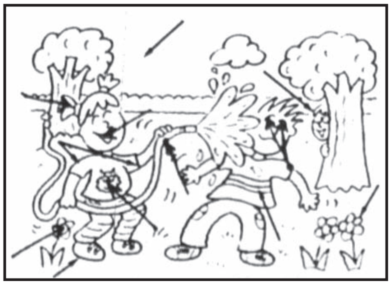

فرد یا زوج؟

پاکتها فرد هستند و تعدادشان ۱۷ تا می‌باشد. (۱۶ پاکت، به اضافه یک پاکت که در دست پستچی است!)

گزارش شهرستان

ابرکوه، منزلگاه مسافران جاده ابریشم

بقیه از صفحه ۱۱

◆**آش جو:** آش جو در ابرکوه با این مواد تهیه و پخته می‌شود: جو، نخود، چغندر، کدو، سیرابی، قلم گوساله، اسفناج و شوید، سرکه، پیاز، فلفل و زرد چوبه.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

○ **دانشگاه پیام نور:** دانشگاه پیام نور ابرکوه ۷ رشته تحصیلی را به دانشجویان این واحد آموزش می دهد و هفتصد نفر دانشجو در این دانشگاه مشغول تحصیل هستند، ضمناً ۷ رشته تحصیلی دانشگاه پیام نور ابرکوه عبارتنداز: مهندسی کامپیوتر، حقوق، حسابداری، علوم اجتماعی، ادبیات فارسی، جغرافیا و ریاضی کاربردی.

ضمناً ۲۰ نفر استاد به عنوان استادان حق التدریس در این دانشگاه مشغول انجام وظیفه هستند.

○ **دانشگاه آزاد:** این دانشگاه با بیش از ده سال سابقه فعالیت، و ۲۱ رشته تحصیلی در ابرکوه دایر است.

این دانشگاه ۲۵ نفر عضو هیأت عملی دارد و ۸۰ نفر استاد نیز به عنوان استاد حق التدریس در آن مشغول به کار هستند. این دانشگاه به یکهزار و هشتصد نفر دانشجو از اقصی نقاط کشور، آموزش عالی را ارائه می‌دهد.

نشریه های محلی و کتابخانه ها

در ابرکوه تعداد ۲ ماهنامه برای علاقمندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود.

○ ماهنامه سرو ابرکوه: این نشریه حاوی مطالب فرهنگی، سیاسی و ورزشی و اجتماعی است. ضمناً صاحب امتیاز این نشریه آقای احمدرضا قدیریان است.

○ ماهنامه پیام مهردشت

در ابرکوه تعداد ده باب کتابخانه برای علاقمندان کتاب و کتابخوانی به این شرح دایر است:

○ کتابخانه مجتمع فرهنگی ارشاد اسلامی با ۱۸ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه مرحوم آیت‌الله نجفی با ده هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه عمومی مهرآباد با ده هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه اسفندآباد با ۶ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه کانون فرهنگی مسجد حضرت امام حسین(ع) در بقلعه با ۸ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه مسجد حضرت امام حسن (ع) در نبادان با ۵ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه حضرت جوادالائمه(ع) با ۳ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه مسجد حضرت امیرالمؤمنین(ع) با ۳ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه مسجد مصلی با ۳ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه مسجد حضرت ابوالفضل(ع) با ۳ هزار جلد کتاب.

ضمناً در شهرستان ابرکوه سالن سینما وجود ندارد، ولی دارای یک سالن آمفی تئاتر وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی است که علاوه بر نمایش تئاتر، فیلم‌های سینمایی در آن به نمایش در می‌آید.

■

اخلاق نیکو، ثروتی است که خداوند به انسان ارزانی داشته است

● ح - رحمت نژاد

مهدی صبایی بازیگر سینما و تلویزیون

در تلویزیون با مردم هم‌نفس‌ترم

می‌گویند در همه جای دنیا بازیگرها تاریخ مصرف دارند. اما من مخالفم و نظرم این استکه بازیگر در هر سنی می‌تواند بازی کند

مهدی صبایی بازیگر سینما و تلویزیون هنرمند خوب و با آتیه‌ای است از آن جهت که مراتب پیشرفت را پله پله پیمود و علاوه بر این همواره سعی کرد با دانش و اخلاق در این عرصه حضور داشته باشد.

او چندی پیش در مجموعه روزگار قریب [کار کیانوش عیاری] در نقش نعمت حمومی ظاهر شد. نقشی که ویژگرهای خاصی برایش دارد. با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◄**از اولین تجربهٔ بازی و فیلم سینمائی سلطان به کارگردانی مسعود کیمیایی بگوئید؟**

○مرا به خاطرات گذشته و اولین تجربه‌های بازیگری‌ام بردید، با مسعود کیمیایی فیلم سلطان را داشتم و نقشی بود با نام الله‌وردی، که تجربهٔ خیلی خوبی به حساب می‌آمد، بعد از آن فیلم مرسدس را بازی کردم، اما باید بگویم که من اولین بازیگری‌ام را در فیلم سینمائی «شیرهای جوان» به کارگردانی محسن محسنی نسب تجربه کردم، که در آن نقش اول را داشتم.

◄**حدود دو سال است که شما را در تلویزیون ندیده‌ایم بگویید این مدت چه می‌کردید؟**

○اتفاقاً در طول این مدتی که در تلویزیون حضور نداشتم، در پنج کار ایفای نقش کردم، در واقع پنج کار آماده پخش دارم که هنوز به نمایش در نیامده است.

◄**با وجود تجربه‌های خوبی که در سینما دارید، پس چرا در تلویزیون پرکارتر از سینما هستید؟**

○باور کنید که نمی‌دانم داستان چیست، در سینما همه چیز با تلویزیون متفاوت است، فکر می‌کنم تلویزیون راه و روش بهتری دارد.

◄**فکر می‌کردم در سینما پیشنهادی ندارید؟**

○اتفاقاً چرا، چند پیشنهاد داشتم که آن‌ها را قبول نکردم، چون نقشهای مکمل بود، البته هیچ ایرادی ندارد که نقش اول باشد یا مکمل، منظورم این است که گاهی نقش مقابل من کسی است که حتی یک پنجم تجربه بازیگری من را هم ندارم به همین خاطر من قبول نمی‌کنم، چون نقش مقابل خیلی برای من مهم است.

◄**اما در تلویزیون قضیه چگونه است، یعنی عدالت نسبت به بازیگرها رعایت می‌شود؟**

○به نظرم سیستم تلویزیون بهتر عمل می‌کند، در این رسانه از شخصیت‌های آشنا به عنوان بازیگران اصلی استفاده می‌کنند و از بازیگران ناآشنا برای نقشهای مکمل و جالبی. اما در سینما دو بازیگر ناآشنا که اصلاً معلوم نیست از کار آمده‌اند. دو نقش اصلی را بازی می‌کنند که این درست نیست. جالب است که این به اصطلاح بازیگرها را دیگر در هیچ نقش و بازی دیگری نمی‌بینید. به همین خاطر بازی کردن در سینما دیگر برای من دغدغه نیست، چون فرقی میان من و دیگری وجود ندارد بنابر این من هم ترجیح می‌دهم نباشم.

◄**حالا واقعاً برای شما مهم است که در تلویزیون باشید یا در سینما؟**

> **در سینما بازیگران ناآشنا که اصلاً معلوم نیست از کجا آمده‌اند نقش‌های اصلی یک فیلم را بازی می‌کنند**

○از طرفی مهم نیست که تلویزیون باشد یا سینما چون من مردم را خیلی دوست دارم. اما با این وجود در تلویزیون با مردم هم نفس‌تر هستم. شاید در سینما فیلمی را بازی کنید که یک میلیون یا دو میلیون بیشتر بیننده نداشته باشد، اما در تلویزیون چنین نیست. میلیونها نفر بینندهٔ تو هستند.

◄**اما فراموش نکنید که در سینما، ممکن است فیلمی بعد از چند سال آنقدر صدا کند که باعث ماندگاری بیشتر آن فیلم و بعضاً بازیگر آن نقش شود.**

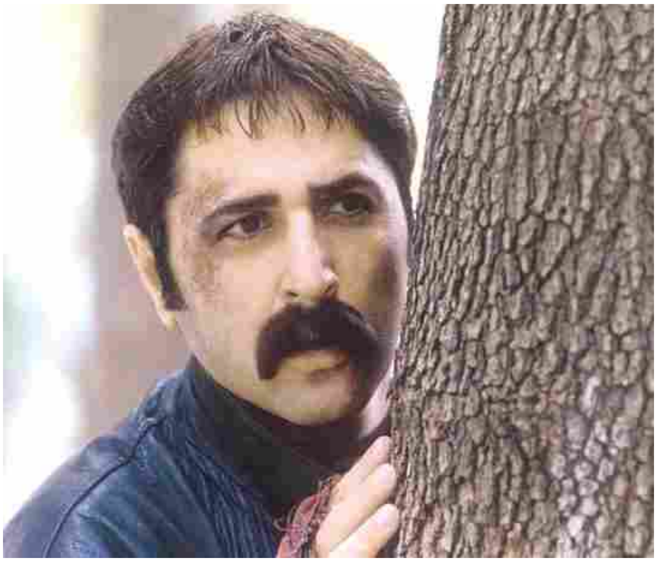

○خوب این هم درست است. سینماماندگارتر است. اما باور کنید مردم آنقدر با محبت هستند و لطف دارند که با وجود یکسال و نیم عدم حضور من. با این که نقش کوتاهی هم در سریال هنگامه داشتم، باز هم همان محبتها و لطفها را در حق من ابراز می‌کنند و من را از خودشان می‌دانند. خوشحالم از این که مردم مرا به عنوان عضو کوچکی از دنیای سینما و تلویزیون قبول دارند.

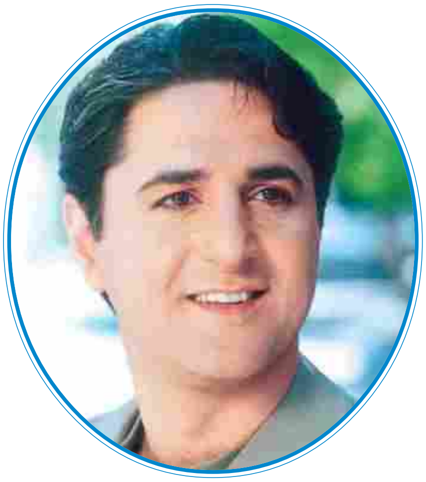

◄**اگر از شما بپرسیم که چگونه به این نتیجه‌گیری رسیدید، چه جوابی دارید؟**

○می‌گویم چون مردم من را با اسم خودم صدا می‌کنند. این برای من تجربه شده است که اول مردم شما را به‌عنوان بازیگر می‌شناسند، در مرحله بعد شما را با نام آن شخصیت یا نقشی که ایفا کردید می‌شناسند، و بعد مردم به دنبال این هستند که بدانند اسم اصلی، چیست؟ و حالا مردم من را با اسم خودم صدا می‌کنند و این برای من خیلی ارزش دارد.

◄**سه تجربهٔ کار طنز یا روتین شبانه را هم داشتید. شاید دلیل دوری شما از بازیگری، حضور در این نوع کارها باشد؟**

○نه هر چند که خودم برای حضور در این کارها ترس داشتم، اما بعد از بازی در این کارها، باز هم پیشنهاد بازی به دستم رسید و اتفاقاً هم پیشنهاداتم بیشتر شد.

◄**اخیراً در سریال روزگار قریب با کیانوش عیاری هم همکاری داشتید، راجع به نقشتان در این سریال بگوئید؟**

○در این سریال ایفاگر نقش نعمت حمومی هستم. آقای عیاری برای این کار پیشنهاد کردند سرتان را کچل کنید تا زمانی که مخاطب شما را می‌بیند نخندد و من منظور ایشان را متوجه شدم، آقای عیاری نمی‌خواست که چهرهٔ من تداعی کنندهٔ نقش مجید اژدها در بانکی‌ها باشد. من به خوبی حس این آدم را درک کردم و بعد از پایان بازی به آقای عیاری گفتم که آیا، آنچه می‌خواستید، درآمد، که ایشان هم خوشبختانه موافق آن بودند.

◄**مگر نقش نعمت حمومی چگونه نقشی است؟**

○یک نقش متفاوت و فوق‌العاده قشنگ است که اگر مردم من را ببینند چه از لحاظ بازی و چه از لحاظ گریم، آنقدر متفاوت کار شده که محال است بتوانند مرا بشناسند.

◄**به عنوان سئوال آخر، اگر دیگر پیشنهاد بازیگری نداشته باشید، چه می‌کنید؟**

○دیگر نمی‌دانم، می‌گویند بازیگرها تاریخ مصرف دارند، اما من مخالف هستم، می‌گویم بازیگر در همه جای دنیا در هر سنی که باشد می‌تواند بازی کند و این هنر، تنها حرفه‌ای است که تاریخ مصرف ندارد.
■

گپی با رضا بدخش بازیگر قدیمی سینما و تلویزیون:

هیچ ستاره‌ای همیشه پایدار نیست!

گفتگو از: محمدرضا لطفی

چندی پیش برای خرید وارد یکی از سوپرمارکت‌های شرق تهران شدم. چهره صاحب مغازه به نظرم خیلی آشنا آمد، اما هرچه فکر کردم نتوانستم او را به یاد بیاورم تا اینکه در همان لحظه تلفن همراهم به صدا درآمد و یکی از همکاران سرویس هنری درباره گفتگو با بازیگر مطرحی با من شروع به صحبت و نظرخواهی کرد. وقتی مکالمه‌ام پایان یافت صاحب مغازه رو به من گفت: شما در کار سینما هستید؟

○بله.

○○گویا در زمینه مطبوعات سینمایی هم فعالیت دارید.

○بله چطور مگه؟!

انگار که داغ دلش تازه شده باشد، بی‌مقدمه گفت:

○○چرا فکر می‌کنید که سینما فقط به بازیگران اصلی و کارگردانان خلاصه می‌شود؟ چرا هیچ نگاهی به افرادی که یک عمر در سینما فعالیت کرده و عمرشان را در این راه گذاشته‌اند، نمی‌کنید؟

با کنجکاوی نگاهش کردم و قبل از اینکه چیزی بگویم گفت: من رضا بدخش هستم. بازیگر سینما و تلویزیون.

تازه در آنجا بود که او را به یاد آوردم. بازیگر نقش‌های منفی، بعد از این صحبت‌ها از اینکه نتوانستم او را بشناسم عذرخواهی کردم و چند دقیقه‌ای با هم حرف زدیم. شب که می‌خواستم بخوابم، بی‌اختیار به یاد حرفهای رضا بدخش افتادم، دیدم راست می‌گوید، اکثر ما اهالی مطبوعات برای جذاب‌تر شدن صفحات ، روزها و هفته‌ها و حتی ماهها برای گفتگو با سوپراستارها رفت و آمد می‌کنیم و هزاران هزار ناز و کرشمه را به جان می‌خریم تا چند دقیقه با آنها صحبت کنیم، اما هیچ توجهی به این دست افراد که واقعاً عمر خود را در این راه گذاشتند نداریم و فقط با مرگشان چند صفحه از نشریات را به تعریف و تمجید از آنها اختصاص می‌دهیم.

آن شب تا نیمه‌های شب به حرفهای او فکر کردم و اعتراف می‌کنم که تحت تاثیر قرار گرفتم و مصمم شدم تا فردا صبح دوباره به نزد او بروم و گفتگویی با وی انجام دهم و از آنجایی که مجله اطلاعات هفتگی همیشه در جهت حمایت از زحمتکشان واقعی سینما و هنر قدم برداشته، برآن شدم تا این گام را در اطلاعات هفتگی بردارم و به امید خدا بقیه نشریات هم این حرکت را ادامه دهند تا بتوانیم حداقل بخش کوچکی از زحمات این عزیزان را جواب دهیم.

◄آقای بدخش لطفاً خودتان را معرفی کنید.

○○رضا بدخش هستم متولد بیست فروردین ۱۳۳۷.

◄از چه سالی وارد کار بازیگری شدید؟

○○از دوران نوجوانی در محل خودمان و مدرسه گروهی تشکیل داده بودیم که در مجالسی کار می‌کردیم، اما از سال ۵۹ به صورت حرفه‌ای کارم را شروع کردم.

◄قبل از ورود به عالم بازیگری چه تصویری از این حرفه داشتید؟

○○من با تمام وجودم وارد این کار شدم و به این حرفه عشق می‌ورزیدم و با خودم عهد کرده بودم که تمام تلاشم را در این وادی به کار ببندم. درواقع این کار را خیلی رویایی و لطیف و زیبا می‌پنداشتم.

◄و امروز چه دیدگاهی دارید؟

○○من آدم ناشکری نیستم و به بسیاری از خواسته‌های درونیم رسیدم و خدا را به خاطر الطافش شکر می‌کنم، اما واقعاً باید بگویم که آواز دهل از دور خوش است و بازیگری و سینما هم مثل بقیه حرفه‌ها است و حتی بدتر. یعنی چیز عجیب و خارق‌العاده‌ای نیست.

◄آیا فقط از طریق بازیگری امرارمعاش می‌کنید؟

○○خیر، این حرفه به هیچ وجه امنیت شغلی ندارد. بازیگری عشق اول من است اما شغل دوم من محسوب می‌شود کسب و کار و درآمدمختصری از شغل آزاد دارم.

◄خواهش می‌کنم به مردم بفرمایید که آیا واقعاً می‌شود از طریق بازیگری امرارمعاش کرد؟

○○من در همین جا به همه جوانان علاقه‌مند به این رشته می‌گویم که در سینما و بازیگری به هیچ عنوان امنیت شغلی وجود ندارد. به خدا ناراحتی من از بابت خودم نیست، خدا را شکر مغازه‌ای دارم که می‌توانم با آن گذران زندگی کنم، اما وقتی دوستان و همکارانم را که سالها در این عرصه فعالیت کرده و زجر کشیده‌اند و هیچ وقت به آنها توجه نشده را می‌بینم که با چه بدبختی و فلاکتی زندگی می‌کنند و در بدترین وضعیت اقتصادی و برای مقدار اندکی پول التماس نقش و کار به کارگردانان و تهیه‌کنندگان می‌کنند، گریه‌ام می‌گیرد. چرا هنرمند فقیدی مثل مهدی فتحی باید به این شکل از دنیا برود؟ چرا اکبر دودکار و حسین پناهی در بی‌پولی باید دارفانی را وداع کنند؟

> وقتی دوستان و همکارانم را می‌بینم که با وجود سالها فعالیت و زجر کشیدن در این حرفه، برای اندکی پول مجبورند به کارگردانها و تهیه کنندگان التماس کنند، گریه‌ام می‌گیرد

◄می‌گویند سینما هنر بی‌رحمی است. آیا به نظر شما این بی‌رحمی به تاپ‌استاران هم تعلق می‌گیرد؟

○○هیچ سوپراستاری نیست که همیشه سوپراستار باقی بماند. اصلاً ستاره بودن پایدار نیست چون رسم زندگی این‌گونه هست که همه چیز رفتنی باشد. اما در کل فکر می‌کنم که باید بیشتر به دلسوزان این رشته توجه کرد.

◄چند سال است که کار می‌کنید و تاکنون چه کارهایی انجام داده‌اید؟

○○حدود ۲۵ سال است که کار می‌کنم و تقریباً ۲۸ فیلم و سریال بازی کرده‌ام. مثل: زکی، هنگامه، سواران جنوب، راز مینا، خوش رکاب و...

◄۲۵ سال است که کار می‌کنید، بعد از این همه سال به کجا رسیده‌اید؟

○○فقط روحم ارضاء شده ولی بعد از ۲۵ سال کار بازیگری، این حرفه بازده مالی برایم نداشته. عرض کردم من از طریق همین مغازه می‌توانم کم و بیش چرخ زندگی‌ام را بچرخانم ولی درد و ناراحتی‌ام برای همکارانی است که به جز بازیگری حرفه دیگری ندارند.

◄آیا مردم و جامعه حق شما را داده‌اند؟

○○ما از مردم شریف و هنردوست نه‌تنها طلبی نداریم بلکه بدهکار آنها هم هستیم.

◄و حرف آخر؟

○○فقط این را می‌خواهم بگویم که همانقدر که نقش‌های اصلی در سینما مهم و تاثیرگذار هستند، نقش‌های فرعی هم مهم و تاثیرگذارند. پس به بازیگران این نقش‌ها هم کمی توجه کنیم. ■

در مقابل کاری که انجام نمی دهیم نباید انتظاری داشته باشیم، درحالی که داریم اسمش را امید می گذاریم ● واتسون هاو

گفتگویی متفاوت با هادی ساعی؛
کسی که هم قهرمان است و هم پهلوان

... ننویسید، آبرویم می رود!

نگار حسینی

چه کسی می‌تواند تجسم کند هادی ساعی در کودکی دوستانش را کتک می‌زد، آن هم با سنگ، چوب و به همین خاطر هم از پدر و مادرش کتک می‌خورد، تقریباً هر روز؟! خودش می‌گوید: درسم هم افتضاح بود و پدر و مادرم برای اینکه کمتر در خانه باشم با ورزش کردنم مخالفت نمی‌کردند! حالا همین بچه شیطان، به یکی از اسطوره‌های ورزش ایران تبدیل شد. یک پهلوان به معنای واقعی کلمه.. بخصوص اینکه درسش هم دیگر افتضاح نیست و حالا آرزو دارد هرچه زودتر در رشته تربیت بدنی دکتر شود.

هرچه سعی کردیم در اعماق نگاهش رگه‌هایی از غرور را پید کنیم، نتوانستیم. انگار این پسر با واژه غرور بیگانه است، حتی در اوج شهرت و افتخار!

با ساعی کمتر پیرامون ورزش حرف زدیم تا بیشتر به شخصیت جالبش پی‌ببریم. به همین دلیل خواندن این مصاحبه صمیمانه نمی‌تواند خالی از لطف باشد...

☆**دوست داری از کجا شروع کنیم؟**

☆☆راستش را بخواهید برایم فرقی نمی‌کند. اما نه، شاید بهتر باشد درخصوص خودم و خانواده‌ام شروع کنی.

☆**خب از خانواده‌ات بگو؟**

☆☆ من در یک خانواده نسبتاً متوسط در شهر ری بدنیا آمدم. پدرم سال ۱۳۷۰ فوت کرد. مادرم خانه‌دار است و در حال حاضر یک برادر و یک خواهر دارم.

☆ **هیچکدام از خواهر و برادرهای تو مانند خودت تکواندوکار نشدند؟**

☆☆ چرا اتفاقاً هردوی آنها درحد آماتور تکواندوکار می‌کنند. وقتی من در خانه هستم آنها را به خط می‌کنم و فن‌های جدید را به آنها آموزش می‌دهم.

☆ **پس فضای خانه شما باید شبیه باشگاه باشد؟**

☆☆ بی‌شباهت هم نیست. آن دو خوب به جان هم می‌افتند.

☆ **مثل اینکه در دوران کودکی‌ات حسابی شیطنت می‌کردی؟**

☆☆دقیقا، من یک لحظه آرام و قرار نداشتم و از صبح تا غروب در کوچه و خیابانها بودم.

☆**همسایه‌ها را اذیت می‌کردی؟**

☆☆ همسایه‌آزاری که نه... اما دوستانم از دستم آسایش نداشتند. هر روز یکی از آنها را به باد کتک می‌گرفتم.

☆**حالا با چی آنها را می‌زدی؟**

☆☆تورو خدا اینها را ننویسید آبرویم می‌رود. از همه مهمتر برای بچه‌ها هم بدآموزی دارد ولی جدا از فنون تکواندو، از سنگ و چوب هم استفاده می‌کردم (با خنده) بیچاره بچه محل‌ها...

☆**هنوز هم با آنها در ارتباطی؟**

☆☆بله... آنها خیلی به من لطف دارند و هنوز هم مانند گذشته با هم در ارتباط هستیم.

☆**پدر و مادرتان بابت شیطنت‌هایت تو را تنبیه نمی‌کردند؟**

☆☆ تا دلتان بخواهد، آنقدر کتکم زدند که حسابش از دستم خارج شده است.

☆**نگفتی در آن دوران درست چطور بود؟**

☆☆ افتضاح... اصلا از کتاب و مدرسه بیزار بودم... دلم می‌خواست به هر بهانه‌ای مدرسه نروم!

☆**حالا چی شد که رفتی سراغ تکواندو؟**

☆☆ هیچی. دوستان ناباب (خنده) چند تا از بچه‌های محل تکواندو کار می‌کردند من هم برای آنکه از آنها عقب نمانم رفتم باشگاه اسم نوشتم. البته من فوتبال را هم تا دوازده سالگی به طور جدی دنبال کردم.

☆**پدر و مادرت مخالفت نمی‌کردند؟**

☆☆نه بابا... آنها کلی هم استقبال کردند. چون ریخت من را چند ساعت در هفته نمی‌دیدند.

☆**در آن دوران رابطه‌ات با پدرت بهتر بود یا مادرت؟**

☆☆با پدرم، معمولا پسرها با پدرها راحت‌ترند.

☆ **گفتی فوتبال هم بازی می‌کردی، دلت می‌خواست الان فوتبالیست بودی؟**

☆☆فوتبال را خیلی دوست دارم... اما از این که تکواندو کارم خیلی راضی‌ام، چون من برای تکواندو ساخته شده‌ام.

☆**اهل تماشای فوتبال هم هستی؟**

☆☆فقط فوتبال خارجی و بازیهای تیم ملی...

☆**آبی یا قرمز...؟**

☆☆ بنفش... باور کنید من بی‌طرفم.

☆**اگر تکواندوکار نمی‌شدی چه‌کاره می‌شدی؟**

☆☆نمی‌دانم... واقعاً نمی‌دانم.

☆**کدام فن تکواندو را از همه بیشتر دوست داری؟**

☆☆همش خوبه، ولی خب، بیچاکی یک چیز دیگه است.

☆**اهل دعوا هم هستی؟**

☆☆نه به خدا... چون تمام انرژی‌های خودمان را در باشگاه تخلیه می‌کنیم.

☆**چی تورو عصبانی می‌کنه؟**

☆☆ دروغ!؟

☆**بدترین دروغی که شنیده‌ای؟**

☆☆نمی‌دانم. آنقدر طی روز دروغ‌های شاخ‌دار می‌شنوم که حسابش از دستم خارج شده است.

☆**از چی می‌ترسی؟**

☆☆از هیچی به جز خدا.

☆**و الان چه ماشینی داری؟**

☆☆الان الان که پیاده‌ام (ماشین ندارم).

☆**یعنی ما باید باور کنیم؟**

☆☆آره به خدا... یه سمند داشتم که چند وقت پیش فروختمش.

> **از وقتی ماکسیما قسطی شده**
> **از فکر خریدش بیرون آمده‌ام**

☆**حتما در فکر خرید ماکسیما هستی؟**

☆☆ نه بابا... از وقتی ماکسیما قسطی شده از فکر خریدش آمدم بیرون.

☆**با سرعت رانندگی می‌کنی؟**

☆☆ در تهران مگر می‌توان آرام هم رانندگی کرد؟ آن وقت به هیچ کارت نمی‌رسی.

☆**صاحب‌خانه هستی یا مستاجر؟**

☆☆نه این یکی را دارم... پارسال به هر زحمتی بود یک خانه در محله خودمان (شهر ری) برای خودم دست پا کردم.

☆**راستی نگفتی متولد چه ماهی هستی؟**

☆☆ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۵.

☆ **روز تولدت از همسرت چه چیزی کادو گرفتی...؟!**

☆☆هیچی... و قول بعداً را به من داد.

☆ **اگر یک دفعه کلی پول بهت برسد چکار می‌کنی؟**

☆☆هیچی از خوشحالی ذوق مرگ می‌شوم.

☆**اگر قرار بود یک شئ باشی دوست داری جای چی باشی؟**

☆☆خودکار.

☆**حالا چرا خودکار!؟**

☆☆ چون با آن می‌توانی هرچیزی را که دوست داشته باشی بنویسی.

☆**تا به حال عاشق شدی؟**

☆☆دیگه قرار نشد دست ما را رو کنید؟!

☆**پس شدی؟**

☆☆اگر نمی‌شدم که ازدواج نمی‌کردم.

☆ **همسرتان را خودتان انتخاب کردید یا مادرتان؟**

☆☆هر دوتا... آنها از آشناهای ما بودند و مورد پسند من و مادرم قرار گرفتند.

☆**مراسم خواستگاری چطور بود؟**

☆☆خیلی ساده و خودمانی چون با هم آشنا بودیم خیلی سخت نگذشت.

☆**همسرتان هم ورزشکار است؟**

☆☆ نه ولی گهگاهی با من اسب سواری می‌کند.

☆**به او تکواندو یاد ندادی؟**

☆☆نه... چون آنوقت منزلمان تبدیل به میدان مبارزه می‌شد.

☆**در کارهای خانه به همسرت کمک می‌کنی؟**

☆☆ من در خانه نیستم که بخواهم از این کارها انجام دهم ولی سعی می‌کنم در جابه‌جایی وسایل سنگین کمکش کنم.

☆**آشپزیت چطوره؟**

☆☆ بد نیست... هر وقت که در اردو هستم دست به کار می‌شوم. بچه‌ها را مهمان می‌کنم ولی در خانه ترجیح می‌دهم دست پخت همسرم را بخورم.

☆**اهل کتاب خواندن هستی؟**

برای اینکه از بچه‌های محل عقب نمانم، رفتم باشگاه و در رشته تکواندو اسم نوشتم

☆☆بله... مطالعه را خیلی دوست دارم ولی بیشتر ترجیح می‌دهم کتابهای درسیم را بخوانم.

☆**دانشجوی چه رشته‌ای هستی؟**

☆☆من ترم چهارم رشته تربیت بدنی هستم.

☆**آرزویی که هنوز بهش نرسیده باشی؟**

☆☆ خوشبختانه من به اغلب آرزوهایم رسیدم. ولی دوست دارم که دکترای تربیت بدنی را هم به افتخاراتم اضافه کنم.

☆**زندگی‌ات چه رنگیه؟**

☆☆آبی.

☆**عشق چه رنگیه؟**

☆☆سبز...

☆**آخرین باری که خندیدی؟**

☆☆همین الان. دل درد گرفتم.

☆**آخرین باری که گریه کردی؟**

☆☆نمی‌دانم. من معمولاً کم گریه می‌کنم.

☆**رابطه با یوسف کرمی؟**

☆☆عالی، او یک پسر فوق‌العاده است.

☆**نظرت راجع به این گفتگو؟**

☆☆برای من خیلی جالب بود. تا به حال چنین گفتگویی با این سئوالات جالب و متنوع نداشتم.

■

مصاحبه با مهرداد میناوند

میناوند:
اگر آن حمایت از تیم بگوویچ هم می‌شد...

تمام فکرم حضور دوباره و خوب در تیم ملی است.

تیم ملی و پرسپولیس سالها در تصرف دو نام بود. مهرداد میناوند و رضا شاهرودی. شاهرودی با تمام فراز و نشیب ها بی سرو صدا خیلی زود محو شد. از مالدینی پر طرفدار پرسپولیسی ها زیاد خبری نیست اما میناوند همان چهره محجوب تیم ملی و پرسپولیس در لیگ برتر کشور توپ می زند و با کسب تجربه از فوتبال اتریش و امارات اکنون در خدمت تیم راه آهن است. میناوند با همان کفش های معروف قرمز رنگ خود که مدتها الگوی بسیاری از جوانان بود اکنون کمی هم ناراضی به نظر می رسد و از تیم اسبق و مورد علاقه خود پرسپولیس دلخوری دارد. اکنون پای صحبتهای میناوند می نشینیم و گپی با او می زنیم ...

◄**مهرداد جان با یک فلاش بک شروع می کنم! به دوماه پیش یعنی زمان که درلیگ گذشته با پیراهن سپاهان برابر پرسپولیس قرار گرفتی! بازی با پرسپولیس چطور بود ؟**

○ما واقعا بازی خوبی را ارائه دادیم ولی خب باز برابر تیم محبوب که هنوز هم دوستش داری واقعا سخت بود!

◄**پرسپولیس چند فصل است که حتی مانند رقیب همشگی اش استقلال که حداقل نایب قهرمانی را برا هوادارانش به ارمغان آورده است نتیجه نمی گیرد و در شش و بش سوم تا پنجم دست و پا می زند. نظرت در این رابطه چست ؟**

○من دور از هرگونه احساسات بگم که .... من فکر می کنم که چطور بگم ؟؟!!

◄**راحت صحبت کن ؟**

○راحت صحبت می کنم. اگر همین حمایتی که الان از پرسپولیس می شود از تیم بگوویچ هم می شدما می توانستم قهرمان بشویم. تیم بگوویچ ۳ بازی اول را با نتایج قاطع بردااما آنقدر تیم را وارد حاشیه کردند که خودتان دیدید که چی شد! نمی خواهم اصلا بحث گذشته را بکنم. انشاءالله پرسپولیس موفق بشود، حتی امیدوار بودم که در همین لیگ گذشته هم تیم قهرمان شود چرا که من یک پرسپولیسی هستم و تعصب هم روی تیم مورد علاقه ام دارم.

◄**فکر بازگشت به پرسپولیس هستید ؟**

○اصلا. نه! چون من پارسال در سپاهان و امسال در راه آهن راحتم و کارم را هم با این تیم ادامه می دهم اما همیشه با خاطرات خوب و خوش تیم محبوبم زندگی می کنم .

◄**فکر حضور در تیم ملی ؟**

○من تمام فکرم حضور دوباره و خوب در تیم ملی است. خیلی هم امید دارم. امدوارم حاشه ها اجازه بدهد.

◄**آقای برانکو مربی نتیجه گرائی است فکر می کنی با این شرایط اصلا بازهم بتوانید در تیم ملی باشید ؟ صحبتی کردید با ایشان ؟**

○صحبت نمی کنم. این دیگه سلیقه ایشان است اگر دعوت شدم که آرزویم هست و اگر هم که نشدم آرزوی موفقیت برای تیم ملی دارم .

◄**ممنون مهرداد جان خسته نباشید!**

○قربان شما شما هم همینطور

بای، بای، رسول

شاید رسول خطیبی را هم مثل علی کریمی دیگر در لیگ برتر خودمان نبینیم. خودش می‌گوید: «قصد دارم مثل علی کریمی با درخشش در امارات نظر تیمهای معتبر اروپا را جلب کنم و به آنچه استحقاقش را دارم دست یابم» رسول اواخر هفته گذشته برای عقد قرارداد با تیم بنی‌یاس راهی امارات شد. او رضایت‌نامه‌اش را هم از باشگاه سپاهان گرفت تا در صورت توافق با مسوولان اماراتی، مشکلی از بابت عقد قرارداد با آنها نداشته باشد، که این توافق هنوز حاصل نشده است.

خطیبی هم مثل بسیاری از فوتبالیست‌های ایرانی قبل از سفر به امارات این جمله تکراری را به زبان آورد که: «قصد ندارم در امارات بمانم و به فوتبال این کشور به چشم سکوی پرتاب نگاه می‌کنم».

راست یا دروغش چند ماه دیگر معلوم می‌شود!

بهترین افکار را به مغز خود راه دهید، و بهترین وقایع را انتظار داشته باشید ●راینیز

دعوای سازمان تربیت‌بدنی و فدراسیون والیبال

عالمی و دوستانش خوب می‌دانند که با معرفی رئیس جدید سازمان دیگر جایی در این تشکیلات ندارند و به همین خاطر با هر لحنی که دلشان بخواهد حرف می‌زنند، حرف‌هایی که بیشتر از روی حسادت است

از جمله اتفاقات جالب توجه ورزش کشور در هفته گذشته درگیری سازمان تربیت‌بدنی با فدراسیون والیبال بر سر نگفتن یک تبریک خشک و خالی از سوی سازمان بود.

تیم نوجوانان والیبال در مسابقات جهانی پنجم شد و یزدانی خرم رئیس فدراسیون والیبال از سازمان گلایه کرده بود که چرا به این تیم تبریک نگفته‌اند. فکر می‌کنید واکنش سازمان تربیت‌بدنی در مقابل این انتقاد چه بود؟

با خواندن بخشی از پیام «عالمی» مدیرکل امور فدراسیون‌های سازمان خودتان متوجه خواهید شد:

«نه در ساختار فعلی سازمان و نه در ساختار آینده آن و نه در هیچ ساختاری مبتنی بر عقلانیت در جهان به افت یک رشته ورزشی و کسب مقام پنجمی از سوی نایب قهرمان دو دوره قبلی و دارنده مقام سوم دوره قبل، تبریک نمی‌گویند. در چنین شرایطی باید دید دلایل رکود و افت چیست؟ فکر می‌کنم به جای تبریک گفتن به این تیم، باید گروهی از کارشناسان را مأمور بررسی ناکامی‌ها در ورزش والیبال بویژه در مسابقات جهانی نوجوانان و دانشجویان جهان کرد؛ کاری که درحال انجام آن هستیم.»

پیام تند سازمان با این کلمات به پایان رسید:

«ورزش والیبال برای کسب الگوهای جهانی نیازمند تغییر نگرش مدیریتی و استقرار مدیریت علمی و سیستماتیک است.»

سازمان از مدیری انتقاد می‌کند که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان یکی از موفق‌ترین مدیران ورزشی تاریخ ورزش ایران است. به همین دلیل با یزدانی خرم تماس گرفتیم تا ببینیم واکنش او پس از خواندن پیام سازمان چیست:

«آقایان اصلاً در این حد نیستند که بخواهند این‌گونه اظهار نظر کنند. عالمی و دوستانش خوب می‌دانند که با معرفی رئیس جدید سازمان دیگر جایی در این تشکیلات ندارند و به همین خاطر با هر لحنی که دلشان بخواهد حرف می‌زنند، حرف‌هایی که بیشتر از روی حسادت است وگرنه آنها که هیچ امکاناتی در اختیار فدراسیون قرار نداده‌اند و حتی برای استقبال از بچه‌ها به فرودگاه نیامدند و یک شاخه گل را هم از بچه‌ها دریغ کردند، چگونه می‌توانند متوقع باشند؟!

یزدانی پیش از اعزام تیم‌های والیبال به مسابقات جهانی هم بارها از کمبود امکاناتی که سازمان در اختیار فدراسیون والیبال قرار داده، حرف زده بود. او در این باره می‌گوید:

«پولی که قرار بود از سوی سازمان در اختیار تیم نوجوانان قرار گیرد، بین این تیم و تیم جوانان تقسیم شد تا هیچ کدام از این تیمها نتوانند حتی یک بازی تدارکاتی مناسب انجام دهند. تیم نوجوانان در الجزایر حتی پول غذا هم نداشت و ما مجبور شدیم از سفارت ایران پول قرض بگیریم که این‌ها درد ورزش است. سازمان تربیت‌بدنی یا واقعاً پول ندارد یا اینکه دارد و نمی‌خواهد در اختیار ما بگذارد. هرچه هست با این نگرش نباید انتظار موفقیت داشت.»

حالا مسأله این است که سازمان پول ندارد و یا دارد و نمی‌دهد! یزدانی حرف جالبی می‌زند:

«من بعید می‌دانم، نداشته باشد. چون بارها دیده شده که در بعضی از رشته‌ها این کمبود امکانات به چشم نمی‌آید. این تبعیض فقط برای برخی رشته‌های خاص است.»

علت مرگ دروازه‌بان نیجریه‌ای در تهران

بیماری عفونی یا ایدز؟

انگار به باشگاه سرخپوشان دلوارافزار نیامده که بازیکن خارجی جذب کند. آنها می‌خواستند با **سام اوکویی** دروازه‌بان تیم جوانان نیجریه در جام جهانی ۱۹۹۹ جوانان قرارداد ببندند، اما پس از پرداختن تمام هزینه‌های بیمارستان و هزینه پزشکی قانونی، به درخواست پزشکی قانونی، او را نیز مومیایی کردند و مخارج انتقال جسد او به نیجریه را نیز پرداختند تا از همان دروازه‌بان قبلی‌شان در رقابت‌های این فصل استفاده کنند.

او که در تست فنی باشگاه از همه بازیکنان آماده‌تر بود، ایدز داشت، هرچند بعداً عنوان شد علت مرگ او در تهران یک بیماری عفونی پیشرفته بوده نه مثبت بودن HIVاش.

این دروازه‌بان را «دنی اولروم» بازیکن سابق پاسارگاد و مهاجم فعلی فولاد به امیر عابدینی مدیرفنی باشگاه سرخپوشان معرفی کرده بود.

بدون پرسپولیس، پاس، ذوب‌آهن و راه‌آهن

لیگ برتر در ایستگاه سوم

هفته دوم لیگ هم به پایان رسید. استقلال در این هفته بد بود، و باخت، اما بیشتر انتقادات متوجه پرسپولیس بود که با وجود کسب تساوی از استقلال هم بیشتر زیر تیغ منتقدان قرار گرفت. تساوی مقابل سایپا با فقط چند اوت دستی علیزاده... عملکرد ضعیف پرسپولیس صدای پیشکسوتان این تیم را هم درآورد.

حمید درخشان یکی از آنها بود که پس از تماشای بازی پرسپولیس گفت: این تیم به بیراهه می‌رود و آقایان باید شهامت داشته باشند و هرچه زودتر بروند.

کاپیتان پیشین پرسپولیس تصریح کرد: آقای پروین! وقتی نمی‌توانی، شهامت داشته باش و برو! به خدا این ضعف نیست بلکه ماندن شما ضعف و خیانت به پرسپولیس است.

او ابراهیمی را هم با الفاظ سیاستمدارانه مورد انتقاد قرار داد: او در این میان بی‌تقصیر است، چرا که توان مربیگری‌اش در همین حد است و نمی‌توان او را دار زد! حالا رسیده‌ایم به هفته سوم، هفته‌ای که در غیاب پرسپولیس و ۳ تیم دیگر دنبال خواهد شد. ۲ دیدار معوقه این هفته مصاف پاس با پرسپولیس و ذوب آهن با راه‌آهن است. دیدار اول به علت حضور پاس در جام باشگاه‌های آسیا و بازی دوم به دلیل تعلل دیوان عدالت اداری در اعلام حکم پرونده شکایت نفت برگزار نخواهد شد؛ البته اگر این حکم تا آخر هفته اعلام نشود.)

برنامه بازیهای هفته سوم را بخوانید:

جمعه ۲۵/۶/۸۴

ابومسلم خراسان ـ صبا باطری تهران
فجر شهید سپاسی شیراز با شهید قندی یزد
استقلال اهواز با برق شیراز
سپاهان اصفهان با فولاد خوزستان
سایپا تهران با شموشک نوشهر
ملوان بندر انزلی با استقلال تهران
(همه بازیها رأس ساعت ۱۷ برگزار می‌شود)

یک برزیلی در صدر جدول گلزنان لیگ برتر

همان ۴ گلزنی که در هفته نخست گلزنی کردند و رده‌های بالای جدول گلزنان را به خود اختصاص دادند، در هفته دوم بدون زدن حتی یک گل در همان رده باقی ماندند.

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	سپاهان	۲	۲	–	–	۵	–	۶
۲	پاس	۲	۲	–	–	۴	۱	۶
۳	ذوب آهن	۲	۲	–	–	۴	۱	۶
۴	استقلال تهران	۲	۱	–	۱	۴	۲	۳
۵	استقلال اهواز	۲	۱	–	۱	۴	۳	۳
۶	قندی یزد	۲	۱	–	۱	۱	۱	۳
۷	صباباتری	۲	۱	–	۱	۴	۵	۳
۸	ملوان	۲	۱	–	۱	۲	۳	۳
۹	فجر سپاسی	۲	–	۲	–	۲	۲	۲
۱۰	پرسپولیس	۲	–	۲	–	۲	۲	۲
۱۱	ابومسلم	۲	–	۱	۱	۲	۳	۱
۱۲	سایپا	۲	–	۱	۱	۲	۳	۱
۱۳	برق شیراز	۲	–	۱	۱	–	۱	۱
۱۴	شموشک	۲	–	۱	۱	–	۱	۱
۱۵	راه آهن	۱	–	–	۱	–	۱	–
۱۶	فولاد	۱	–	–	۱	۲	۴	–

تماس‌های تلفنی آلن شیرر برای حضور مایکل در سنت جیمز پارک

اوون، گرانترین خرید تاریخ نیوکاسل

راستی چرا مایکل اوون به نیوکاسل پیوست؟ دلیل آن را در اشتیاق شدید او در بازی در دور پایانی جام‌جهانی فوتبال ۲۰۰۶ بجویید. اسون گوران اریکسون سرمربی سوئدی تیم ملی انگلیس قول این مسأله را به او داده و گفته بود اگر در رئال مادرید هم بماند، کافی است به همان اندازه فصل پیش برای آن تیم به میدان بیاید، در آن صورت باز هم او را انتخاب خواهد کرد؛ اما اوون می‌دانست که با اضافه شدن روبینیو و خولیو برزیلی به صف مهاجمان رئال مادرید امکان بازی کردن او در خط حمله تیم مادریدی حتی از فصل پیش هم کمتر شده است. پذیرفتن این مسأله برای اوون دشوار بود.

نکته جالب توجه در مورد مایکل اوون رفتار سرد لیورپولی‌ها در قبال این مهاجم و کوتاهی این تیم در صید مهاجم سابقش بوده که این نشان می‌دهد رافابنیتس هیچ علاقه‌ای به این انتقال نداشته است.

مدیران لیورپول طی هفته‌های گذشته تلاش زیادی کردند و مردم و هواداران این تیم نیز چنین می‌خواستند، اما مربی اسپانیایی لیورپول تا آخرین لحظات نیاز تیمش را به داشتن بازیکنانی برای پستهای مدافع و هافبک عنوان می‌کرد و می‌گفت هیچ نیازی به مهاجمی مثل اوون ندارد این درحالی است که مایکل اوون قبل از ترک لیورپول و کوچ به رئال مادرید در تابستان سال پیش، در ۲۹۷ بازی رسمی‌اش ۱۵۸ گل برای سرخهای آنفیلد زد و به یک افسانه در باشگاه بدل شد.

اوون از اتوئو هم بهتر بود

بسیاری از منتقدان به دنبال جواب این پرسش هستند که چرا افسانه آنفیلد در رئال مادرید ناموفق بود؟! پرسشی که به اعتقاد برخی‌ها مطرح کردن آن در مورد اوون صحیح نیست. مایکل با وجود حضور اندکش در میدان و علی‌رغم نیمکت‌نشینی‌های متعدد، ۱۶ گل برای رئال مادرید به ثمر رساند که اگر این گلها را به دقایق حضور او در زمین تقسیم کنیم یک آمار جالب توجه به دست می‌آید. او حتی در گلزنی از ساموئل اتوئو و دیه‌گو فورلان ۲ گلزن برتر لالیگا هم عملکرد بهتری داشته است و گلزن حقیقی لالیگا در فصل گذشته است.

قیمتی که نیوکاسل برای تصاحب اوون و عقد قرارداد ۴ ساله با وی پرداخته است، به ۱۷ میلیون پوند می‌رسد که رکورد تازه‌ای برای این باشگاه محسوب می‌شود. رکورد قبلی ۱۵ میلیون پوند بود که نیوکاسل در سال ۱۹۹۶ برای جذب آلن شیرر معروف به بلکبرن پرداخته بود.

حال چه چیزی جالب‌تر از این که در بازگرداندن اوون از اسپانیا و حضورش در سنت جیمز پارک یکی از کسانی که باعث شد، همین آلن شیرر بود. بله او بود که با تماسهای تلفنی مکرر خود با اوون، همان مهاجم جوانی که شیرر ۲۳ بازی را در کنار او در خط حمله تیم ملی انگلیس تجربه کرده بود.

بزرگترین خرید

فردی شپرد رئیس نیوکاسل خرید اوون را با جذب آلن شیرر در ۹ سال پیش مقایسه می‌کند و آن را بزرگترین و غرورآمیزترین لحظه ریاست خود در این باشگاه می‌داند. **سونس** سرمربی نیوکاسل هم که ابقایش در پست لرزان مربیگری تیم، وابسته به گلزنی‌های اوون است، بر این باور است که طی این همه سال مربیگری، هرگز چنین بازیکن بزرگی را در یک نقل و انتقال به خود ندیده است.

حالا که این کار بزرگ در سنت جیمز پارک انجام شده، ادامه فصل جدید لیگ برتر انگلستان بیش از هر زمانی جذابیت یافته است.

شرکت واحد کیلویی چنده آقا...

این شیشه را هم بشکن

ترافیک اتوبان تهران - کرج، آنهم در بعدازظهر یک روز تعطیل زیاد برایم تعجب‌برانگیز نبود. حتماً مثل همیشه بی‌احتیاطی ۲ راننده باعث شده بود تا صدها نفر دیگر، هزاران دقیقه از عمرشان را در راه‌بندان ایجاد شده از یک تصادف تلف کنند. صحنه تصادف هم چیز تازه‌ای نداشت... مقدار زیادی شیشه خرد شده در کف آسفالت. البته این بار از ۲ اتومبیل داغان شده در کنار اتوبان خبری نبود که باز هم تعجب نکردم. حتماً در این نیم ساعت که ما در ترافیک بودیم، آنها هم رفته بودند.

در همین فکرها بودم که بار دیگر راننده پایش را روی پدال ترمز فشار داد و همه مسافرها زیر لب که چه عرض کنم، با صدایی بلندتر از زیر لب غرغر کردند. دقایقی بعد باز هم به قسمتی از اتوبان رسیدیم که انگار با شیشه خرده، سنگفرش شده بود و خبری هم از اتومبیل‌های تصادفی نبود.

صدای گوشخراش شیپور قرمزرنگ یک نوجوان به هم ریخته، من را به یاد بازی پرسپولیس و سایپا انداخت. بازی که قرار بود بعدازظهر جمعه در ورزشگاه آزادی برگزار شود و ظاهراً یک ساعت پیش تمام شده بود.

چند متر جلوتر، از دیدن چند صندلی شکسته اتوبوس می‌شد فهمید آن شیشه‌های خرد شده هم که تا انتهای اتوبان بارها و بارها به چشم آمد. مربوط به اتوبوس‌های شرکت واحد است.

فرهنگ غنی ایرانی و پشتوانه فرهنگی این ملت... اینها شاید در آن لحظه پوچ‌ترین واژه‌های ادبیات فارسی بودند. این فوتبال بی‌دروپیکر، این تماشاگرنماهای بی‌ارزش و این فرهنگ بی‌فرهنگ وقتی قرار باشد در کنار هم به تنها سرگرمی یک جوان ایرانی مبدل شود، چه می‌شود!

بالاخره به خانه رسیدم تا دیگر اعضای خانواده هم از نگرانی خارج شوند. من و خیلی‌های دیگر ۳ ساعت تمام در اتوبان عمرمان را تلف کرده بودیم، فقط به این خاطر که تیم پروین نتوانسته بود یک گل به تیم دکتر بزنند!

> **این فوتبال بی‌دروپیکر، این تماشاگرنماهای بی‌ارزش و این فرهنگ بی‌فرهنگ وقتی قرار باشد در کنار هم به تنها سرگرمی یک جوان ایرانی مبدل شود، چه می‌شود!**

صدای گزارشگر بخش خبری گزارش ویژه، انگار همان صدایی بود که من دنبالش بودم، پس صدای تلویزیون را زیاد کردم تا بهتر بشنوم:

«پس از برگزاری مسابقه فوتبال بین تیم‌های پرسپولیس و سایپا که بعدازظهر امروز با نتیجه بدون گل خاتمه یافت، بار دیگر تعدادی از تماشاگرنماها با هجوم به سمت اتوبوسهای شرکت واحد سقف، بدنه و شیشه‌های حدود ۵۰ دستگاه از اتوبوس‌های شرکت واحد را تا ۹۰ درصد تخریب کردند.»

بعد نوبت به حسین تیموری، معاون بهره‌برداری شرکت اتوبوسرانی تهران و حومه رسید که در این باره صحبت کند: «در حال حاضر ۵۰ دستگاه اتوبوس تخریب شده و از چرخه سرویس رسانی خارج شده که برای تعمیر این اتوبوس‌ها حداقل ۵۰ میلیون ریال هزینه به اتوبوسرانی تحمیل خواهد شد.»

این گزارش هم انگار تکراری است، تکراری و بی‌اثر... در این وضعیت بغرنج فرهنگی که ناهنجارهای اجتماعی دیگر به هنجارها تبدیل شده فقط باید دعا کرد که حداقل در فوتبالش تا ابد پرسپولیس و استقلال برنده باشند. اینجوری حداقل برخی ناهنجاریها را کمتر خواهیم دید.

همچنان که کمان دار، تیرهای خود را می تراشد، هر انسانی نیز می تواند افکار آشفته خود را جهت دهد ● بودا

ستارخان سردار ملی

«ستارخان» سردار ملی فرزند حاج حسن نواز قره‌داغی به سال ۱۲۸۴ هـ‌ق در قره‌داغ متولد شد. حرفه او دلالی اسب بود. چندی بعد به دسته لوطیان محله امیر خیزی تبریز پیوست و مدتی هم به کدخدایی این محله منصوب شد.

در زمانی که مظفرالدین میرزا (ولیعهد ناصرالدین شاه) در تبریز به سر می‌برد، ستارخان به دسته تفنگداران ویژه او پیوست، اما بعد از مدت کوتاهی به تهران رفت و در این شهر مورد توجه حاکم جدید خراسان قرار گرفت و در دسته تفنگداران او به خراسان اعزام شد. ستارخان که تحمل سرکوب مردم را نداشت با حاکم دچار اختلاف گردید و به تبریز برگشت و دوباره به دلالی اسب روی آورد.

بعد از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه و هنگامی که ولیعهد او ـ محمد علی میرزا ـ به تبریز آمد ستارخان با همراهان او درگیری پیدا کرد و به همین دلیل مجبور شد از این شهر به عتبات عالیات بگریزد. بعد از بازگشت به تبریز، ریاست میدان اسب فروشان را به عهده گرفت و با آغاز جنبش مشروطه خواهی، به این حرکت پیوست و در انجمن‌های نوپایی مثل «انجمن حقیقت» و «انجمن ایالتی تبریز» عضو شد. بعد از فوت مظفرالدین شاه و به سلطنت رسیدن محمد علی شاه، ستارخان در انجمن غیبی به آموزش نظامی جوانان تبریز پرداخت و از طرف انجمن غیبی به ریاست گروهی از مجاهدان در آمد.

بعد از آنکه مجلس شورای ملی به دستور محمد علی شاه و به دست لیاخوف روسی بمباران شد و بسیاری از مشروطه خواهان دستگیر یا متواری شدند، کم کم مجاهدان در رشت و تبریز خود را آماده نبرد ساختند. ستارخان در ابتدا قصد داشت به همراه یار صمیمی خود، باقرخان به تهران برود، اما شهر تبریز در وضعیتی قرار گرفت که در میان راه با ارسال نامه‌ای از سوی انجمن غیبی مجبور به بازگشت شد. ستارخان با یاران خود به تبریز بازگشتند و در محلات مشروطه‌خواه تبریز، مثل محله امیر خیزی، مستقر شدند و سنگربندی کردندو جنگ مجاهدان با نیروی دولتی آغاز شد. در این هنگام، محمد علی شاه، عین‌الدوله را به حکومت تبریز منصوب کرد تا شاید او بتواند کنترل شهر را در دست بگیرد.

حاکم جدید در بدو امر، ستارخان را دعوت به تسلیم کرد، اما او نپذیرفت و بر آن شد با همراهی باقرخان، نیروهای بیشتری را برای مقابله با عین‌الدوله فراهم کند و سنگرهای مستحکم‌تری در مناطق مختلف شهر برپا کرد. تبریز به محاصره در آمد اما مقاومت مجاهدان از سویی و پیروزی مشروطه خواهان در اصفهان و رشت از سوی دیگر، سرانجام منجر به شکست نیروهای دولتی شد و محمد علی شاه به سفارت روسیه در تهران پناه برد.

با خلع محمد علی شاه از سلطنت و استقرار مجدد مشروطه، مجلس شورای ملی بازگشایی شد. در این هنگام ستارخان مأموریت یافت تا مخالفان مشروطه را در اطراف آذربایجان از میان بردارد و بعد از آن در ۱۲۸۸ هـ.ش به همراه باقرخان، تبریز را به سوی تهران ترک کرد تا مزاحمتی برای مخبرالسلطنه حاکم جدید تبریز ایجاد نکند.

بعد از ورود به تهران، ستارخان در پارک اتابک و باقرخان در باغ عشرت آباد جای داده شدند و دسته‌های مجاهدین هم آنها را همراهی می‌کردند. در این میان اختلافات بین مشروطه خواهان میانه رو و تندروها آغاز شده بود و چندی نگذشت که باقرخان و ستارخان به حمایت از مجلس شورای ملی و ضدیت با مستبدان جدید در روزنامه اعلامیه صادر کردند.

اقداماتی این گونه از سویی و مجاهدان مسلح همراه این دو از سوی دیگر، رعب و وحشتی در دل حکومت و سفرای خارجی ایجاد کرد و به همین دلیل دولت از نمایندگان آذربایجان خواست ستارخان و باقرخان را راضی به خلع سلاح مجاهدان کنند و یک اولتیماتوم ۴۸ ساعته نیز برای این کار به آنها داده شد. ستارخان این دستور را پذیرفت و از همراهان خود خواست سلاح‌های خود را تسلیم قوای دولتی کنند اما مجاهدان از انجام این کار سر باز زدندو در نتیجه پارک اتابک به محاصره نیروهای دولتی در آمد و نبردی بین آنها در گرفت. ستارخان در این نبرد از ناحیه پا مجروح شد و پس از پایان جنگ به همراه باقرخان به منزل صمصام‌السلطنه بختیاری منتقل شد تا معالجه شود. او بعدها در مورد تیری که از دولت قانونی مشروطه‌خواهان نصیبش شده بود، چنین گفت:

ـ «من چندین بار زخم برداشته و بستری شده‌ام. ابداً اهمیت نداده و خم به ابرو نیاورده‌ام. حتی دو بار در تبریز در موقع انقلاب زخمی شدم یکی از دست و دیگری از شانه... ولی این زخم تاب و توان از دست من گرفته است.

ستارخان پس از چندی که در خانه صمصام‌السلطنه بود به منزلی اجاره‌ای نقل مکان کرد و مجلس نیز حقوقی ماهانه برای وی مقرر نمود و سردار ملی بر خلاف میل خود به دستور دولت مجبور به اقامت در تهران شد و در سال ۱۲۹۳ هـ ش (۱۳۳۲ هـ ق) در انزوا درگذشت و در جوار بقعه حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد.

دانیال نبی کیست؟

دانیال نبی(ع) که در ادیان یهود و مسیحیت به او ایمان دارند، بقعه‌اش در شوش واقع است. دانیال نبی(ع) معاصر بخت النصر پادشاه بابل بوده که در قرن ششم قبل از میلاد اورشلیم را فتح کرد و معبد یهودیان را خراب و اموال آنها را غارت کرد.

دانیال(ع) که قدرت درک و علم و دانش بسیاری داشت، خیلی زود مورد توجه خاص بخت‌النصر قرار گرفت و روز به روز عزیزتر می‌شد. بخت‌النصر در سال دوم سلطنت خود خواب وحشتناکی دید که به شدت او را مضطرب کرد او تمام خوابگزاران زرتشتی و کلدانی را احضار کرد اما همهٔ خوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند. بخت‌النصر دستور داد همه را از دم تیغ بگذرانند. اما دانیال نبی(ع) ده روز مهلت خواست و در پایان روز دهم خواب بخت النصر را به نحو شایسته‌ای تعبیر کرد و تمام خوابگزاران محکوم به مرگ را هم نجات داد.

در سال ۵۳۸ قبل از میلاد شهر بابل به دست کوروش پادشاه هخامنشی فتح شد و بعد از فتح بابل، کوروش کشور را به ۱۲۰ ولایت تقسیم کرد و برای هر کدام از آن تقسیمات یک والی انتخاب کرد و بر مجموع این ۱۲۰ والی سه نفر از وزیران نظارت داشتند که سرآمد آنها دانیال نبی(ع) بود.

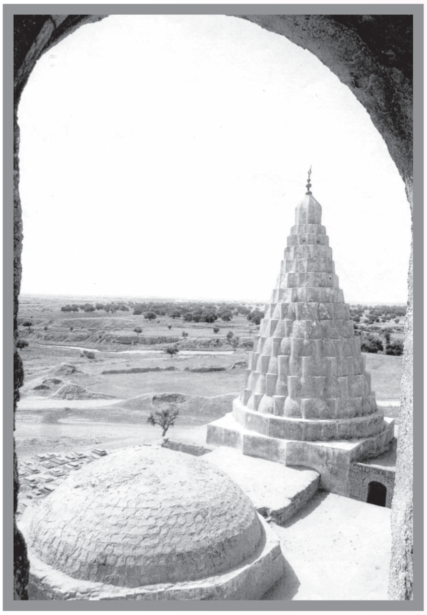

والیان ایران که از این ترقی و تقرب دانیال راضی نبودند، سرانجام از او نزد پادشاه بدگویی کردند و گفتند که او پایبند معتقداتی غیر از معتقدات پارسیان است، بنابراین طبق معمول روز، دانیال(ع) را به سیاه چالی انداختند که در آن شیران درنده و گرسنه جای داشتند. صبح روز بعد که به سراغ دانیال(ع) رفتند، دیدند که او صحیح و سالم مانده و شیرها هیچ آسیبی به او نزده‌اند. بنابراین طبق دستور پادشاه، دانیال(ع) را با عزت و احترام از آنجا بیرون آوردند و در عوض بدگویان و سخن چینان را به سیاهچال انداختند و این واقعه از نظر مذهبی از جمله معجزات دانیال نبی(ع) به شمار می‌آید.

مورخین اسلامی تصریح کرده‌اند که قبر دانیال نبی(ع) درون آب است. حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب نوشته است که: «گور دانیال پیغمبر در سمت غربی آن و در میان آب شهر است. در آنجا ماهیان اهلی‌اند و از مردم فرار نمی‌کنند و کسی هم به آنها آسیبی نمی‌زند.»

حیدربن محمدبن ربیعابن محمد رضای دزفولی در یک نسخه خطی نوشته است که: «مورخین از ابوموسی اشعری روایت می‌کنند که وقتی شوش به تصرف آنها در آمد در آنجا تابوتی از سرب پیدا کردند که درون آن جسدی بود با چند کیسه زر، که هر کس به آن احتیاج پیدا می‌کرد، از آن کیسه زر برمی‌داشت و کیسه را در جای خود قرار همی داد و بعد از رفع گرفتاری و نیاز زر را برمی‌گرداند و اگر بی‌دلیل تأخیر می‌افتاد، فرد بیمار می‌شد.

این واقعه عجیب را در مدینه به صحابه رسول‌الله(ص) گفتند، جواب آمد که آن پیکر حضرت دانیال است و امر شد که او را دفن نمایند و مدفن او حالا در شوش است.»

و در جای دیگر می‌نویسد که: «بعد از آنکه ابوموسی فهمید که جسد از آن حضرت دانیال است، دستور داد مسیر آب رودخانه را تغییر داده و در مسیر رود، گوری کندند و سپس پیکر حضرت دانیال نبی(ع) را در کفن دیگر پوشانده و دفن کردند و هم اکنون آب شوش از روی گور او می‌گذرد.»

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

آمریکای جهانخوار، ویزا نمی‌دهد!

قلدری، شاخ و دم نداره که! توی این دهکدهٔ جهانی مورد ادعای آمریکای جهانخوار پدرسوخته نامرد عوضی که حتی عرضه ندارد جلو طوفان کاترینای خودش را بگیرد و به مردم طوفان‌زده ایالت «نیواورلئان» کمک کند که از پس این حادثه طبیعی مورد قتل و غارت قرار نگیرد؛ زورش را نگه می‌دارد در جاهای دیگر که جایش نیست، به کار می‌گیرد که عقده‌گشایی کند. از طرفی، از قدیم گفتند: هر که زورش بیش، حرفش بیشتر؛ یا یک چیزی در همین مایه‌ها!

البته چه کار داریم که خود ما نیز سابق بر این همیشه می‌گفتیم که باید رفت قوی بنیه شد. قبل از آنکه این «بادی بیلدینگ»ها اختراع شود.

◄**بیت:**

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت، ضعیف پامال است

حالا چی شد حرف «زور» شد؟ از قرار معلوم، دولت پرزور آمریکا به هیأت پارلمانی ایران که در رأس آن دکتر حداد عادل، ریاست محترم مجلس، قرار داشته، ویزا نداده است. این گروه قصد سفر به آمریکا به منظور شرکت در نشست جهانی رؤسای مجلس را داشته است که نیمه شهریور ماه در شهر نیویورک برگزار می‌شود.

این عمل قلدر مآبانه دولتمردان آمریکا با اعتراض جدی از سوی مقامات رسمی ایران مواجه شد و سخنگوی وزارت خارجه کشورمان (همان حمیدرضا آصفی سابق خودمان!) این عمل آمریکا را «اقدامی زشت و ابزاری» دانسته و آن را تقبیح و بلکه محکوم کرده است.

◄**شعار جدید:**

آمریکا آمریکا، مرگ به نیرنگ تو
ویزای ما را ندی، می‌گیریم از چنگ تو!

آمریکا با این اقدام زشت غیر اخلاقی (یعنی ویزا ندادن به عنف!) به قول آصفی جان همیشه سخنگوی‌مان، یکبار دیگر نشان داد که فاقد صلاحیت برای میزبانی نهادهای بین‌المللی است. آنهم مجلسی که نماد دموکراسی بوده و اصلاً یکی از مباحث جلسات رؤسای مجالس، تبادل نظر راجع به چگونگی گسترش و نهادینه کردن دموکراسی است.

◄**تذکر قانونی:** دموکراسی آنها تومنی هفشده صنار با مال ما تفاوت دارد. مال آنها بیشتر «دمب کراسی» است! اگر دموکراسی آمریکایی را انتخاب کنید، ویزاتان را چنان با «پیک بادپا» یا پست صددرصد سفارشی می‌فرستند در خانه‌تان که کیف کنید!

◄**تشخیص پزشکی:** احتمالاً یک جای آمریکا می‌سوزد. باید با استفاده از پرتوهای صلح‌آمیز پزشکی هسته‌ای، مشخص شود دقیقاً کجاش می‌سوزد؟!

همین دیروز - پریروز، رئیس جمهوری فرانسه هم در بیمارستان نظامی پاریس بستری شد. ژاک شیراک که در جریان پرونده هسته‌ای ایران، مواضع تندی علیه ما دارد، ظاهراً به دلیل یک مشکل عروقی که منجر به اختلال در دید او شده، بستری گردیده؛ اما برخی منابع آگاه برآنند که او نیز به احتمال قوی یک جایش می‌سوزد.

◄**سخنگوی شیراک:** احساس سوختن به تماشا نمی‌شود!...

◄**سخنگوی کاخ سفید:** آی گفتی!...

◄**حرف آخر:** امیدواریم یک روزی به مرحله‌ای از رشد و خودکفایی برسیم، که حتی ویزای آمریکا را هم خودمان در داخل تولید و صادر کنیم!

سلام آمریکایی بی‌طمع نیست!

آدم اگر زن هم می‌گیرد، باید دقت کند که یک کسی مثل این خانم «کاندولیزا رایس» (که در روزنامه کیهان - مورخ ۲۰ شهریور - به صورت «کوندولیزا» هم ثبت شده است) از کار درنیاید، که اگر بیاید، بهتر است آدم برود خودش را به گرگ بیابان معرفی بکند.

◄**بیت:**

هزاران گرگ اگر افتد به گلّه
به از «جنگی‌زنی» در یک محلّه!

◄**پاورقی:** در اصل شعر فوق، به جای عبارت «جنگی‌زنی» از «یک پیرزن» استفاده شده است که بی‌انصافی است و ما آن را به یک شکل آبرومند تغییر دادیم که در ضمن، مشت محکمی هم به دهان برخی یاوه‌گویان، از جمله استکبار جهانی زده باشیم.

کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا، مدتهاست که بد جوری با کشور ما چپ افتاده است. بعضی‌ها (از جمله یک نماینده مجلس) در ریشه‌یابی این خصومت ریشه‌دار، داستانهایی هم نقل کرده و می‌کنند که اگرچه شنیدنی است، اما ما به رسم معمول خودمان، صحت و سقم آن را تأیید و تکذیب نمی‌کنیم.

این عده، علت اصلی دشمنی خانم رایس با ایران را در یک ماجرای احساسی - عاطفی دنبال می‌کنند که گویا سالها پیش از این، خانم رایس به یک جوان ایرانی اهل قزوین علاقه‌مند می‌شود که گویا این ارتباط در نهایت به ناکامی ایشان منتهی می‌گردد و کاندولیزا را سرخورده می‌کند.

روزنامه شرق (مورخ ۵ شهریور ۸۴) در پی ارائه پیشنهاد تحریم تیم ملی فوتبال ایران در جام‌جهانی، در مطلبی با عنوان «رایس و قزوین، ویس و رامین» در صفحه ورزشی خود، پس از نقل ماجرای عشقی خانم رایس نوشته بود: «گفته می‌شود که جوان ایرانی مذکور سابقه عضویت در تیم نیروی محرکهٔ قزوین را داشته است.»

◄**توضیح مجدد:** ما کماکان به صحت و سقم این‌گونه مطالب کار نداریم و کار خودمان را می‌کنیم. کارشناسان و محققان علوم اجتماعی و اشتباهی باید راستی یا درستی این مطالب را معلوم کنند.

الان مدتهاست که خانم رایس مشغول یارگیری علیه ایران است، به امید آنکه بالاخره بتواند پرونده هسته‌ای ایران را به شورای امنیت بفرستد و در این راه حتی از سه کشور روسیه، هند و چین نیز می‌خواهد که در مواجهه با ایران، در کنار ایالات متحده بایستند. البته با توجه به وجود خانم رایس در کاخ سفید، باید گفت که این کشورها باید در کنار «عیالات متحده» بایستند.

◄**توضیح ایران:** آنقدر بایستند تا علف طبیعی زیر پایشان سبز شود!

به هرحال، همین سرکار خانم کاندولیزا رایس، هر مرگی هست، اعلام کرده که در مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک - که چند روز دیگر برگزار می‌شود - اگر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران را ببیند.... اصلاً بگذارید از زبان خودش بگویم: «نمی‌دانم با او برخوردی خواهم داشت یا خیر، اما اصولاً انسان خوش‌مشربی هستم و به وی سلام خواهم کرد.»

◄**توصیف شفاف:** همین خوش‌اخلاقی‌اش همه را - در عراق و افغانستان - کشته!

◄**نظم نو جهانی:**

سلامت را نمی‌خواهیم پاسخ گفت
سرها در گریبان نیست
دلها با شمایان نیست
اگر دستی به اکراه آوریم از آستین بیرون
سریعاً جمع خواهیم کرد
بر طبق موازین
دست جایز نیست!
- جالب نیست؟...

طنز برعکس

«رئیس جمهور اوکراین، تیموشنکو، نخست‌وزیر این کشور و الهه انقلاب نارنجی اوکراین را از کار برکنار کرد.» جراید

آدم باید خیلی بی‌ذوق باشد ما را برکنار کند!

الههٔ نازک نارنجی اوکراین!

نادان ترین افراد، کسانی هستند که به مصلحت دیگران ازدواج می کنند ● شوپنهاور

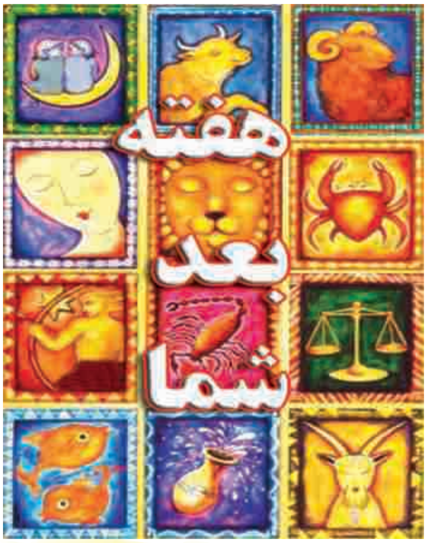

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

حافظه فوق‌العاده‌تان در این هفته می‌تواند شما را برای موردی که در ذهن دارید یاری کند و به نتیجه برساند، پس به دنبال راه‌حل دیگری نباشید و برای ابراز محبت و بیان احساساتتان مردد عمل ننمایید و با اطمینان خاطر حرکت کنید.

در ضمن از آنجا که می‌دانید محبت رمز بسیاری از موفقیت‌ها است، امیدوارم اجازه ندهید رفتار نسنجیده دیگران عملکرد صحیح شما را تغییر دهد. همچنین در مورد شخص موردنظرتان زیاد حساسیت نداشته باشید [بخصوص در مورد زمان] چون داشتن آزادی عمل آرامش عجیبی برای هر دو شما به همراه دارد و باعث تقویت ارتباط‌های درونی می‌شود.

اردیبهشت

می‌دانم که اراده قوی دارید و بسیار با محبت و فعال و پرانرژی هستید، ولی نمی‌دانم چرا این روزها کمی از اصل وجودیتان دور شده‌اید و بی‌تحمل، که احتمالاً عامل آن فقط خستگی می‌باشد و با کمی استراحت می‌توانید همه چیز را به حالت اصلی خود برگردانید و بجای گله و شکایت راز خلقت را کشف کنید و بدانید که دست و پنجه نرم کردن با مشکلات بخش اصلی زندگی می‌باشد و برای آن پایان مفهوم ندارد، پس بهترین راه کنار آمدن با مسائل و زندگی عشق است. در ضمن آغوش گرمی برای شما وجود دارد که همیشه پذیرای شماست پس مثل همیشه واقع‌بین باشید و بی‌تابی نکنید و با مشکلات منطقی کنار بیایید. که شما همیشه بهترین گزینه‌ها را می‌یابید و این یک افتخار است پس خودتان را باور کنید.

خرداد

در جستجوی مسئله خاصی هستید که امیدوارم زمان مناسبی برای آن در نظر بگیرید و بتوانید اعتماد دیگران را جلب کنید تا بتوانید شرایط را تحت کنترل درآورید. در ضمن ضرورتی هم ندارد که رازها برملا شود، بلکه به همان اندازه که مشکل شما حل شود کافی است! پس کنجکاوی بی‌دلیل هم نداشته باشید.

دوست خوبم غرور بیش از حد خودتان را کنار بگذارید که این روزها واقعاً برایتان دردسرساز شده و بهتر است از تجربه عزیزی که می‌شناسید کمک بگیرید و تأکید می‌کنم که دست کمک عزیزان را کنار نزنید، چون هیچکس به تنهایی کامل نمی‌باشد. در پایان هم تذکر می‌دهم که اگر می‌خواهید در مورد کاریتان موفق باشید بهتر است صادقانه عمل کنید.

تیر

می‌دانم که از خرید لذت می‌برید، ولی در این هفته سعی کنید آن را با توجه به هزینه و بودجه خودتان تنظیم نمایید تا مورد اعتراض دیگران واقع نشوید.

در شرایطی قرار می‌گیرید که با عزیزان و دوستان جدیدی آشنا می‌شوید و این موضوع باعث رضایت و شادمانی می‌شود و لازم است که در این شرایط احساسات درون‌تان را کاملاً آشکار کنید و برای کنترل به خودتان فشار نیاورید، چون عادی بودن و بی‌آلایشی همیشه بهترین کار است. در ضمن در این روزها من توصیه می‌کنم اعتماد به نفس خودتان را خوب حفظ کنید و در مورد هیچ کسی عقب‌نشینی نکنید.

مرداد

دوست خوبم! قدر عزیزان را بدانید و توجه داشته باشید که پیدا کردن چنین اشخاصی کار ساده‌ای نیست پس کافیست در مقابل کسی که برای شما فداکاری می‌کند فقط یک شاخه گلی بگیرید تا تمام آنچه در دل دارید را به بهترین شکل منتقل کرده باشید و صفا و صمیمیت را همیشگی کنید. در ضمن توجه بیش از حد به مسائل کم‌اهمیت شخصی باعث بروز گرفتاری و مشکلات می‌شود که امیدوارم این موضوع را جدی بگیرید. یار مهربان یادآوری خاطرات همیشه می‌تواند درس بزرگی باشد، پس می‌توانید آنها را عامل پیشرفت خود بدانید اگر... در ضمن این روزها می‌تواند خاطرات به یادماندنی و فراموش نشدنی برای شما داشته باشد پس قدر لحظه‌ها را بدانید و فرصتها را جدی بگیرید.

شهریور

می‌دانم که سرتان شلوغ است و همچنان پرکارید و به همین دلیل تاءکید می‌کنم که با برنامه‌ریزی اصولی حرکت کنید تا همه چیز طبق روال و برنامه پیش برود.

به زودی در شرایط احساسی و عاطفی قرار می‌گیرید که من توصیه می‌کنم منطقی عمل نمایید چون در غیر این صورت پشیمان خواهید شد. البته اینطور که پیداست محل کارتان نیز دستخوش تغییر و تحولی است که این موضوع به شما ارتباط مستقیمی ندارد و بهتر است شما هم خودتان را درگیر آنها نکنید و در حاشیه قرار بگیرید. در ضمن یک برد مالی و یا هدیه قابل توجهی دریافت می‌کنید که امیدوارم برایتان مبارک باشد.

مهر

اگر در هفته اول مهرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد. کاری را که شروع کرده‌اید نیمه‌کاره رها نکنید و آن را به سرانجام برسانید چون سود و یا خیر بزرگی در آن نهفته است. در ضمن در مورد اختلاف سلیقه و یا اختلاف فکری که ایجاد شده لازم است خوب فکر کنید و سعی نمایید مسائل را صادقانه در میان بگذارید. تولدی در ستاره دیده می‌شود که امیدوارم میمون باشد.

همچنین در مورد آن مسئله خاصی که برایتان حائزاهمیت است مخالفت خودتان را صادقانه اعلام کنید تا موارد بعدی را به دنبال نداشته باشد.

آبان

در این هفته شلوغ و پرکاری که پیش‌رو دارید، بهتر است با کمک گرفتن از موسیقی و هنر، زندگی و برنامه‌هایتان را قابل تحمل کنید تا سنگینی و خستگی کارهایتان را احساس ننمایید و آنچه را که زیان‌آور تشخیص می‌دهید به طور کامل کنار بگذارید.

همچنین این هفته اصلاً زمان مناسبی برای تغییر مسائل اقتصادی نمی‌باشد و در صورت بروز چنین تصمیمی لازم است که قدمهایتان را محکم و استوار بردارید.

دوست خوبم! بعضی از مراعات کردن‌ها به ضرر شما تمام می‌شود، پس تقاضایتان را صادقانه و عاشقانه بیان کنید، چون این راه شما را زودتر به مقصد می‌رساند.

آذر

دوست عزیزم! شوخی و خنده بسیار خوب و پسندیده است، ولی در این روزهای حساس مراقب باشید تا با صفتهای خوبتان باعث دلخوری شخصی که برایتان خیلی مهم است نشوید، چون شرایط همیشه یکسان نیست و ظرفیت آدمها متفاوت می‌باشد. تغییر کوچکی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم خیر باشد و خنده و شادی به همراه بیاورد. در ضمن لازم است خودتان را آماده کنید و آن عادت همیشگی را که خودتان هم نمی‌پسندید کنار بگذارید و دوست دارم باور کنید که این روزها بهترین فرصت می‌باشد.

شکر خدا را در همه شرایط تلخ و شیرین بجای آورید، چون هیچ کار خداوند بدون حکمت نمی‌باشد!

دی

احتمال دارد از کسی که انتظارش را ندارید جمله نامناسب و یا دروغی بشنوید که بهتر است آن را نشنیده بگیرید و حل و فصل آن را به زمان مناسب‌تری که نزدیک نمی‌باشد موکول نمایید، چون باز کردن جزئیات این مساءله باعث دلخوریهای بزرگتر می‌شود. دوست خوبم! در این هفته لطفاً به جای بی‌قراری به حرف دلتان گوش بدهید، چون پشیمان می‌شوید. پس با رفتار خوبی که دارید دوستان را شاد و خرسند نگه دارید و تصمیم‌گیریهای اساسی را با مشورت افراد آگاه انجام دهید.

بهمن

بزودی در مورد مسائل کاریتان گفتگو و جلسه‌های مهمی خواهید داشت که بهتر است قبل از قرار گرفتن در چنین شرایطی و پیشنهادها و تصمیم‌هایتان را مرور نمایید. رفتار درست شما باعث بوجود آمدن امکاناتی می‌شود که ممکن است در آینده نزدیک تکرار نشود. در ضمن مراقب اطرافیان و حرکات آنها حتی در موارد خصوصی‌تان باشید و راز دلتان را به هیچ‌وجه با کسی در میان نگذارید و فقط و فقط با خدای خودتان راز و نیاز کنید که او بهترین حلال مشکلات می‌باشد. آرزوی بزرگتان در شرایط مهیا شدن است. مواظب باشید خودتان را گم نکنید.

اسفند

اگر کاری انجام داده‌اید که پشیمان هستید، می‌توانید با یک عذرخواهی ساده و صادقانه موضوع را حل کنید و به اتمام برسانید پس سخت‌گیر نباشید و از کاه، کوه نسازید.

صحبت کسی را در دل دارید که ذهن شما را اشغال کرده است و یا به عبارتی دچار عذاب وجدان شده‌اید اما من توصیه می‌کنم به مسائل مهم‌تری که در زندگیتان وجود دارد فکر کنید و اجازه دهید که مابقی را مرور زمان برطرف کند.

کمک به عزیزان را فراموش نکنید و سعی نمایید طی روزهای آینده از پیشداوری دوری بجویید و در مورد قولهایی که می‌دهید دقت به خرج دهید!

درحلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

طرح اوقات فراغت

محمد زرنگاری - جزیره هرمز

نشســـت و کنفرانس از نو بگیرید
برای طـــرح اوقـــات فراغـــت
و یا طرحی جدید از خود بسازید
به جای طرح اوقـــات فراغـــت
بود چت کـــردن و مهـــواره دیدن
دوای طـــرح اوقـــات فراغـــت
ز خشت اولش کج باشد ای دوست
بنـــای طـــرح اوقـــات فراغـــت
عجب طوفـــانی و ناپایدار اســـت
هـــوای طـــرح اوقـــات فراغت
تمام معضـــلات ما شـــده حـــل
ســـوای طرح اوقـــات فراغـــت
به پیـــش مـــا ندارد رنگ دیگـــر
حنـــای طرح اوقـــات فراغـــت
تمـــام مـــدت بیـــکاری مـــا
فدای طـــرح اوقـــات فراغـــت
رســـد بر گـــوش ما در فصل گرما
ندای طـــرح اوقـــات فراغـــت
نمی‌دانم که جای این حقیر است
کجای طـــرح اوقـــات فراغـــت
چرا آهنـــگ ناموزن بلنـــد است
ز نای طـــرح اوقـــات فراغـــت؟
بود بـــی‌حالی مســـوول مربوط
بـــلای طـــرح اوقـــات فراغـــت
کـــشد بر ســـر برای رفع تکلیف
لـــوای طـــرح اوقـــات فراغـــت
زمانـــی کـــه ندارم کـــار دیگـــر
سوای طـــرح اوقـــات فراغـــت
نشـــینم شعـــر بی‌معنـــی ســـرایم
برای طـــرح اوقـــات فراغـــت!

مقایسه

حاج حسن شعبانی

دیدم خری خریده ز دلال، شرخری
رهوار و فرز و بادیه‌پیـــما خرنری
رو کرد سوی قاطر و گفتا به خود مناز
گر همدم براق شوی، نطفه خری!

شادمانه

مهدی مجردزاده کرمانی

ای غم دنیـــا به دلـــت ریختـــه
زندگـــی تـــو بـــه غـــم آمیـــخته
بهـــر چه در خویش فرو رفته‌ای
ســـست شـــده از تک و پو رفته‌ای
علت بی‌حوصلگیهات، چیست؟
غیر تو مســـوول کمی‌هات، کیست؟
بهـــر چه افســـرده‌ای و تیره‌ای؟
بر گل قالـــی ز چـــه رو خیـــره‌ای؟
قدرت خود را مبـــر از یاد خویش
بلـــکه رســـی زود به فریاد خویش
یک نفســـی چشـــم خرد باز کن
زندگـــــی تازه‌ای آغـــاز کـــن
روی زمین نعمـــت دنیـــا ببیـــن
صـــورت خوش سیـــرت زیبا ببین
بهـــر تو اســـباب، مهـــیا شده
این همـــه نیـــرو به تو اعطـــا شده
قدرت جسمـــیت، به حد کمال
وسعـــت روحیـــت به وسع خیال
فکـــر تو تا عمـــق فلـــک تافته
رابطـــه‌ها، ضـــابطـــه‌هـــا یافـــته
چون خردت در ره دانش شتافت
موی که سهـــل است اتم را شکافت
آن که تو را فهم و خرد بیـــش داد
نـــه ز پـــی دشمـــنی خویـــش داد
جســـم قوی، فکر و خیال قوی
داد کـــه تـــا راه سعـــادت روی
حیف بود قدرت بی‌چون خویش
صـــرف کنـــی در ره افیون خویش
وقت سحر، ترک سحر خواب کن
رو به ســـوی مهـــر جهانتـــاب کن
بر بدن خویـــش، تکـــانی بـــده
بر تن بـــی‌حوصـــله، جانـــی بده
دور شو از وســـوســـه بیش و کم
خیـــز و ز کاشـــانه برون نه قـــدم
فرش چمن بین و گل رنگ رنگ
لاله و گل ســـر زده از خاک و سنگ
هیچ نگـــویم چه کن و چون بکن
چرخ بزن، حرکـــت موزون بکـــن
رو دو قدم واپس و گامی جلـــو
نقـــش بدیعی بنمـــا، نـــو به نـــو
مشـــت، گـــره کن، بزن اندر هوا
خشـــم و غم خویش رهـــا کن رها
همره هر مشـــت، صـــدایی بکن
هـــر نفســـی، هویی و هایی بکـــن
غافل از اندیـــشه گلهـــا مشـــو
منصـــرف از گشـــت و تماشا مشـو
از بد و خوب آنچه تو را حاصل است
لطف جمال است و صفای دل است
دل بده و درپـــی جانـــانه باش
تا که گلـــی هســـت، تو پروانه باش
عشـــق، که ارزنده‌تر از جان بود
مـــایه بهـــروزی تـــو، آن بـــود
خلق جهـــانی به تو دل بسته‌اند
منتظـــر مهـــر تـــو، بنشـــسته‌اند
این همه خوبان جهان مســـت تو
شـــادی و انـــدوه تو، در دســـت تو
آن همه اســـباب طرب داشـــتی
باز به دل، تخـــم تعـــب کاشـــتی؟
بهر چه در خویش فرو رفتـــه‌ای
ســـست شده، از تک و پو رفته‌ای؟!

مجری

زهرا دری - سده لنجان

تســـت دادی رادیو، گوینده خواهی شد، چه خوب
هـــر چه شد می‌گویی از ســـمت شمال و از جنوب
آخ تو با اینـــکه می‌دانی صـــدایت صـــاف نیســـت
با تپـــق‌هایت جهـــان را می‌کـــنی ســـاز بکـــوب!
تو صدایت مثـــل این باشـــد کـــه پشـــت قابلـــمه
جنگ باشـــد بین دندانهـــای صدچنـــگال و چوب
کـــی به کـــی باشـــد در این دنیـــا؟ تو هم مثل همه
می‌روی فـــردا به سیـــما از صـــدا، وقت غـــروب
چون که چیـــزی از ســـواد شعـــر در آن کار نیست
شعـــر سعـــدی را سپهـــری گر بخوانی بی‌عیـــوب
چون که پارتی داری و آن چانه‌ات قدری کج است
می‌شـــوی یک مجـــری دلخـــواه محبوب‌القلوب!

تقاضای کار

دکتر سید محمد علی وکیلی

ای کوه بلند، فکر و بینش
ای سختی راه، ای گزینش
ای آنکه دو چشم بازداری
بنما نظری برای کاری
من منتظر نگاه مستت
من عاشق کیمیای دستت
گویند به من که زن بگیرم
از راهی زن شدن اسیرم
هر جای که پای می‌گذارم
پرسند که چیست شغل و کارم
یک عمر به فکر کار بودن
لیسانس و سرایه‌دار بودن
این گفته به جان تو عجب نیست
تا قبر مگر که یک وجب نیست؟
از بس که زدم رقم ادارات
تبدیل شدم به انتشارات
«از ظلمت غم رهائیم ده
با نور خود آشنائیم ده»!

بی‌وفایی (۱)

راشد انصاری

برایـــش کادوی زیبـــا گرفتـــم
و کم‌کم در دل او جای گرفتم
سپس کردم رهایش طبق معمول
چه زیبـــا حال لیلا را گرفتم!

بی‌وفایی(۲)

به هر بامی نشســـتی چون کبوتر
تو مال بنـــده بودی یا غضنفر؟
حالا که بی‌وفایی شرط عشـــقه
منـــم می‌رم سراغ «زید» دیگر!

امید، یکی از اصلی‌ترین اهرم‌هاست که موجب حرکت و بالندگی انسان می‌شود ● توماس فولر

نقاشی های شما

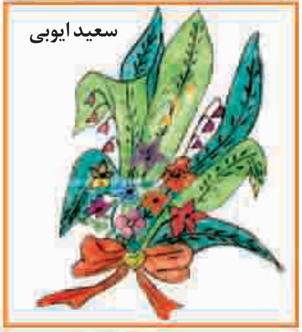
سعید ایوبی

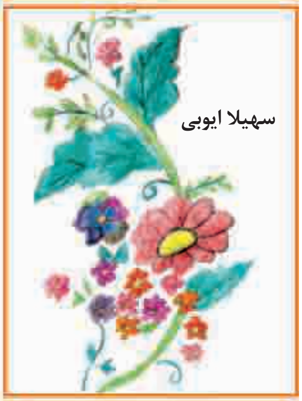
سهیلا ایوبی

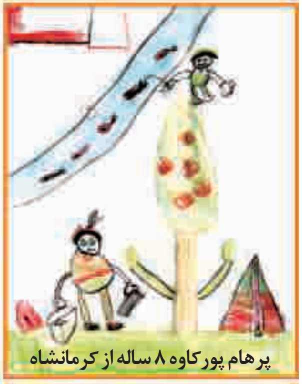
پرهام پورکاوه ۸ ساله از کرمانشاه

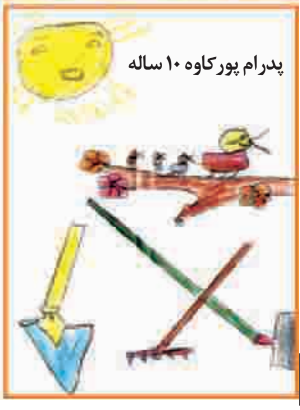
پدرام پورکاوه ۱۰ ساله

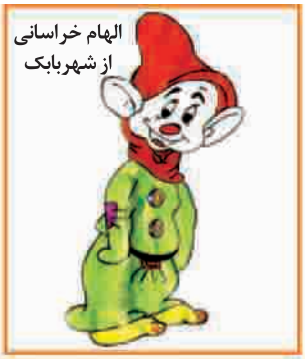
الهام خراسانی
از شهربابک

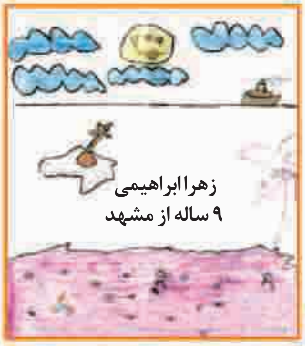
زهرا ابراهیمی
۹ ساله از مشهد

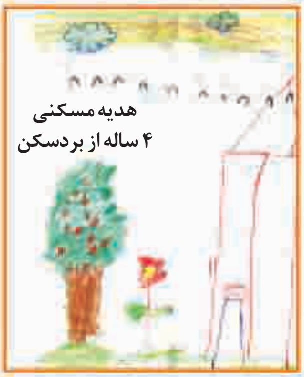
هدیه مسکنی
۴ ساله از بردسکن

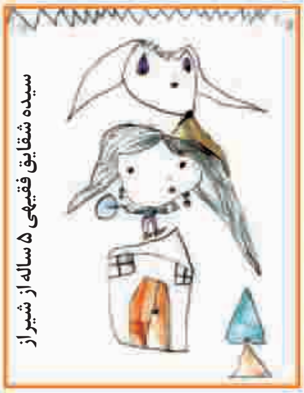
سیده شقایق فقیهی ۵ ساله از شیراز

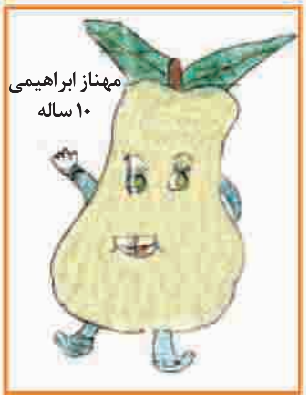
مهناز ابراهیمی
۱۰ ساله

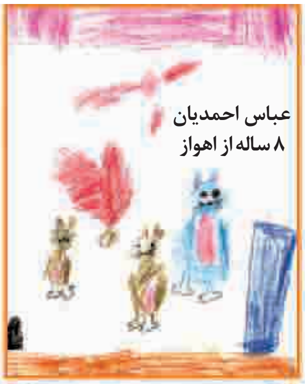
عباس احمدیان
۸ ساله از اهواز

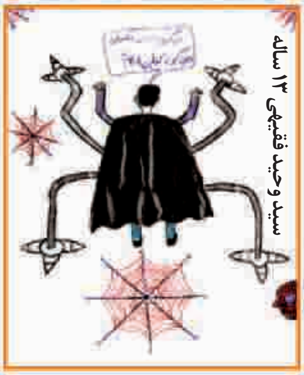
سید وحید فقیهی ۱۳ ساله

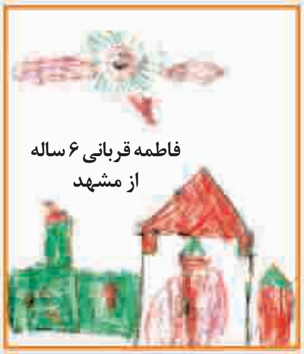
فاطمه قربانی ۶ ساله
از مشهد

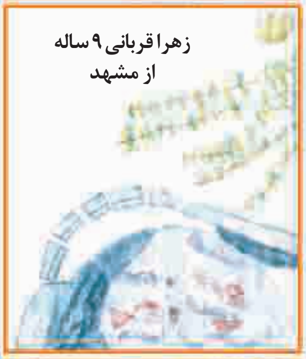
زهرا قربانی ۹ ساله
از مشهد

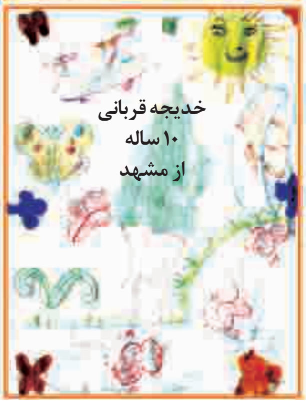
خدیجه قربانی
۱۰ ساله
از مشهد

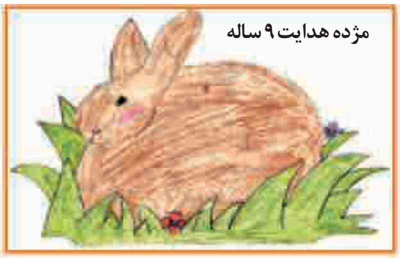
مژده هدایت ۹ ساله

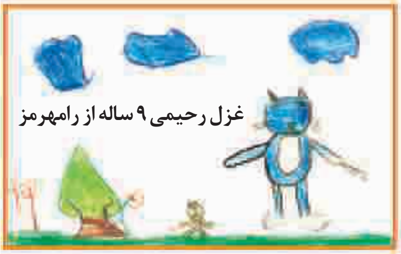
غزل رحیمی ۹ ساله از رامهرمز

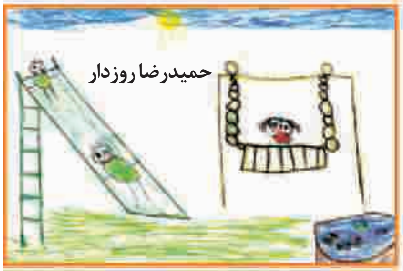
حمیدرضا روزدار

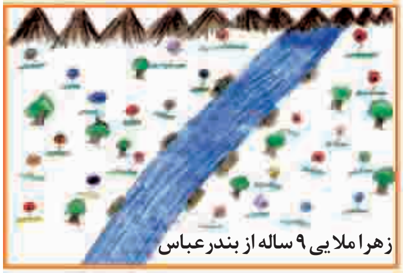
زهرا ملایی ۹ ساله از بندرعباس

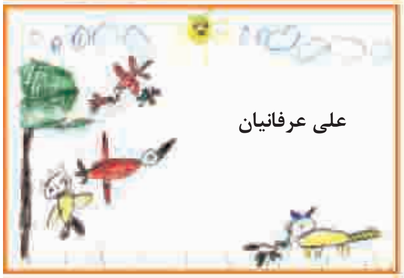
علی عرفانیان

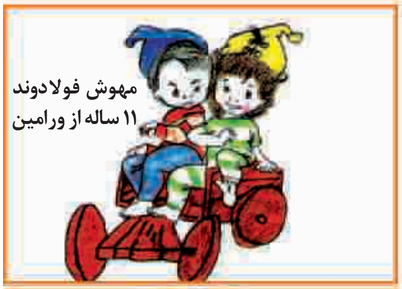
مهوش فولادوند
۱۱ ساله از ورامین

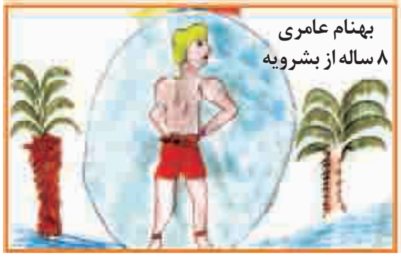
بهنام عامری
۸ ساله از بشرویه

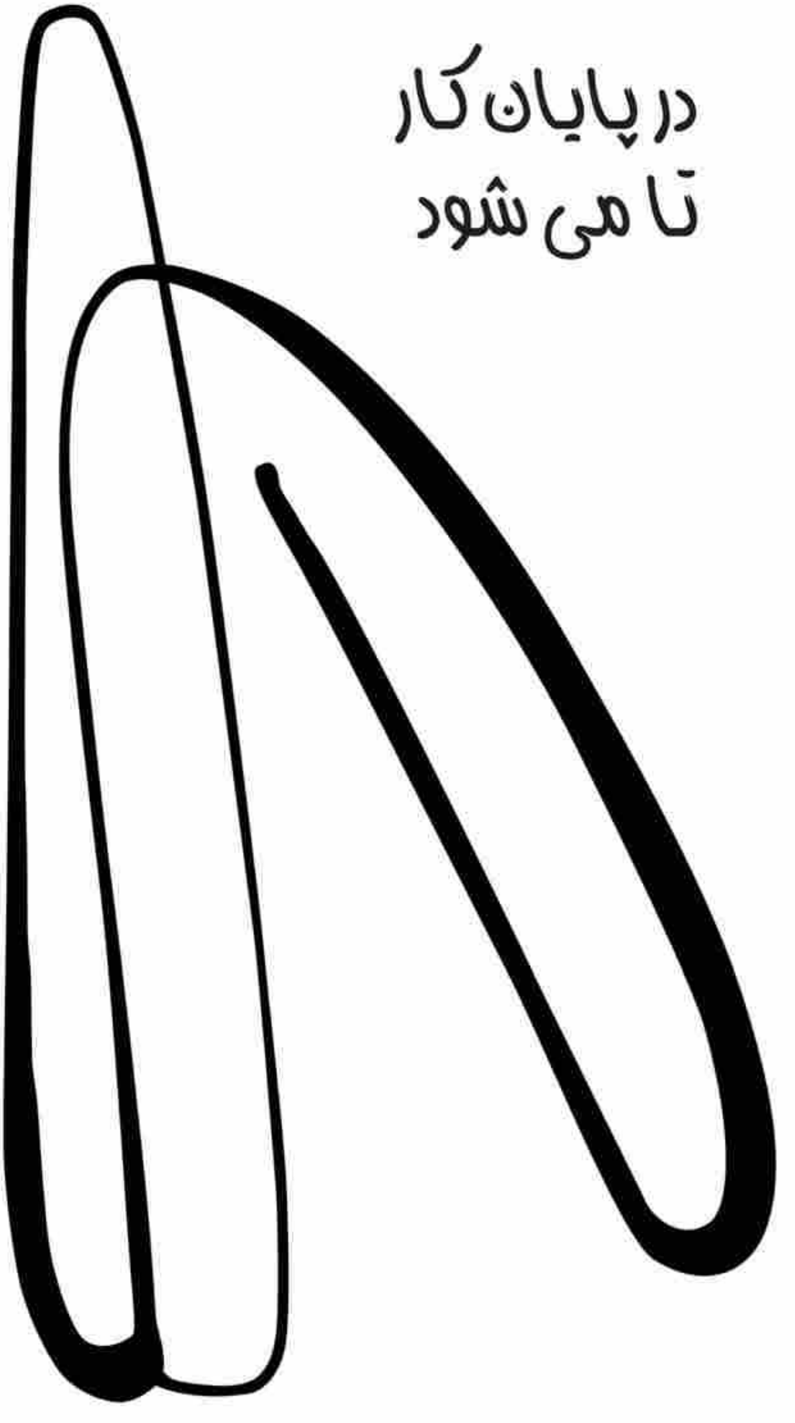

کاملا ساده

به محض باز شدن، صفحه نمایشگر جذاب و کلیدهایی با کاربری راحت نمایان می شوند. امکان گرفتن عکس با اشاره دکمه مخصوص دوربین و گوش دادن به رادیو FM در حین کار فراهم می باشد. در پایان کار آنرا تا کنید و به صفحه نمایشگر رنگی خارجی آن توجه نمایید. آنگاه در می یابید همانطور که در دست شما به راحتی قرار می گیرد جای خود را در دل شما نیز باز می کند.

تلفن ۶۱۰۱ نوکیا کاملا سازگار، کاملا ساده.

www.nokiamena.com

جایزه بزرگ، سفر دور دنیا به ارزش ۵۰۰۰۰ دلار

در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

NOKIA
6101

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright © 2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

saviz
ساویز

جایزه بگیرید

ساویز جایزه می دهد

هرآنچه از **ساویزه**

. . . .

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی : **۱۵۵ ـ ۱۶۵۶۵** تهران ارسال فرمایید ،
وبه قیدقرعه یکی ازبرندگان خوش شانس بیش از یکصدجایزه **ساویز** شماباشید .

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز

فرستنده :
نام ونام خانوادگی : .... استان .... شهر .... تلفن ....